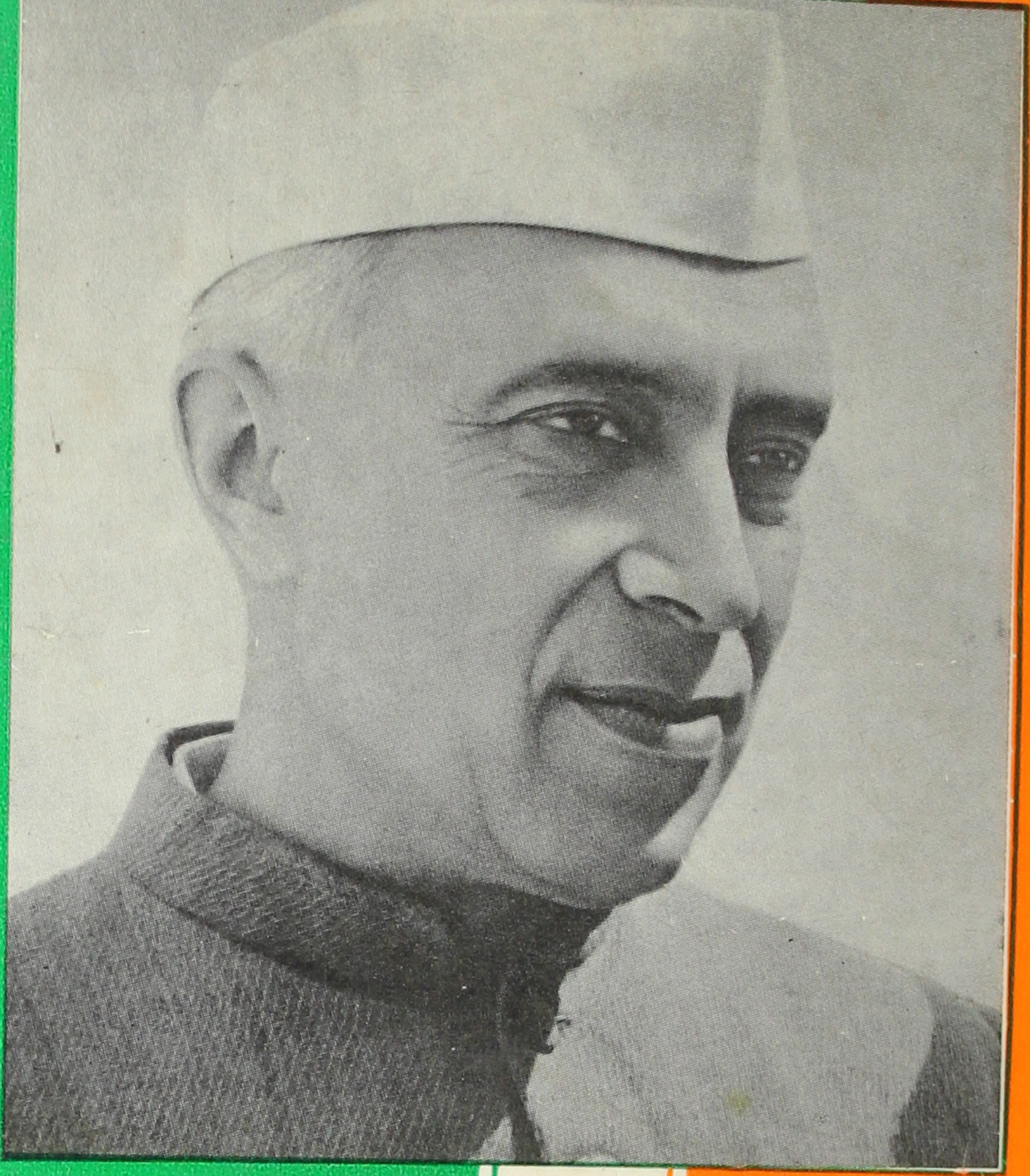


جواهر لعل نهرو

برنده جایزه بهترین ترجمه سال ۱۳۳۸
انجمن کتاب

نگاهی بتاریخ جهان

ترجمه محمود تفضلی

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Image 630

119305

Text Blurred,
406047

T.B 313773

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Image 638

119305

Text Blurred,
406847

T.B 313773

جواهر لعل نهرو

نگاهی بتاریخ جهان

(ترجمهٔ این کتاب با اجازه و موافقت نویسنده صورت گرفته است)

ترجمه :
محمود تفضّلی

در سه بخش

بخش ۱

مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر

چاپ اوّل .... خرداد ماه ۱۳۳۸
چاپ دوّم .... فروردین ماه ۱۳۴۳
چاپ سوّم .... اردی‌بهشت ماه ۱۳۴۶

برنده جایزه بهترین ترجمه سال ۱۳۳۸ انجمن کتاب

چاپ این کتاب در اردی‌بهشت ماه ۱۳۴۶ در شرکت سهامی افست پایان یافت.

پیشگفتار مترجم

ترجمه وانتشار کتاب «زندگی‌من» اثرمشهورجواهرلعل نهرووواستقبال گرمی که ازطرف هموطنان ارجمند وخوانندگان فارسی زبان ازآن بعمل آمد مرا برانگیخت که آثاردیگراین مرد بزرگ را نیزبزبان‌فارسی درآورم ودردسترس دوستدارانش بگذارم و چنین بنظرم رسیدکه بایدکاررا از ابتدا شروع کرد .

ازآنجاکه جواهرلعل نهروازاوان جوانی به خدمات اجتماعی وسیاسی پرداخت وبه نهضت ملی واستقلال طلبانهٔ مردم هند پیوست کمترفرصت‌می‌یافت که به تهیه وانتشارکتاب بپردازد وآثارش بیشترمقالات ومطالبی بودکه‌جسته وگریخته درروزنامه‌ها منتشرمیشد یاسخنرانی‌هائی بودکه درمجامع مختلف ایراد میگشت .

درتابستان سال ۱۹۲۸ ایندیرا ، دخترنهروکه در آنوقت دهساله بود دریك شهرییلاقی دورازپدرش بسرمیبرد . درآن تابستان نهرویك سلسله نامه برای دخترش نوشت که درآنها بازبانی ساده داستان آفرینش زمین وپیداشدن زندگی وتشکیل نخستین قبایل واجتماعات بشری را نقل کرد وبعد مجموعهٔ آنهاکه ۳۰ نامهٔ‌کوتاه بود بصورت کتابی بنام «نامه‌های پدری‌بدخترش» انتشار یافت وبارها تجدید چاپ شد .

آن کتاب کوچك یکی‌ازنخستین کتابها ورسالات نهروبود وباین جهت آنرا بفارسی ترجمه و منتشر کردم[1] .

نشیب وفراززندگی اجتماعی وسیاسی بارها نهرورا بزندان کشاند . در سال ۱۹۳۰ که نهرویکی‌ازدورانهای‌متعدد زندانش را میگذراند درصدد برآمد

۱ـ نشریهٔ مؤسسهٔ مطبوعاتی امیرکبیر ـ سال ۱۳۳۶

از فرصت و فراغتی که در زندان پیش می‌آید استفاده کند و نامه های تازه‌ئی برای دخترش بنویسد. این نامه‌های تازه در مدتی نزدیك سه سال از اکتبر ۱۹۳۰ تا اوت ۱۹۳۳ در دو دوران مختلف زندان، از زندانهای مختلف نوشته شد و در آنها یکدوره تاریخ جهان منعکس میگشت.

در اواخر سال ۱۹۳۳ که نهرو دوران زندان خودرا بپایان رساند نامه‌های خودرا مروری کرد و آمادهٔ چاپ ساخت اما چون بزودی در ۱۲ فوریه ۱۹۳۴ یکبار دیگر بزندان فرستاده شد خواهرارجمندش بانو ویجایالکشمی پاندیت[1] مجموعهٔ آنها را تنظیم کرد و بنام «نگاهی بتاریخ جهان» نامید و در دوجلد بچاپ رساند.

در طی دوران زندان سال ۱۹۳٤ وپس از انتشار «نگاهی بتاریخ جهان» بود که نهرو کتاب زندگی خودرا نوشت. بدینقرار کتاب «زندگی من» که قبلا بفارسی درآمده است ازنظر زمانی پس از کتاب کنونی نوشته شده است.

درسال ۱۹۳۸ نهرو کتاب «نگاهی بتاریخ جهان» راکه نایاب‌شده بود برای یك چاپ جدید مورد تجدید نظر قرارداد و اصلاحاتی در آن بعمل آورد ویك فصل هم بر آن افزود ـ که در آخر کتاب با تاریخ ۱٤ نوامبر ۱۹۳۸ اضافه شده است ـ باین ترتیب کتاب بشکل کنونی درآمد و با مقدمه‌ئی که آقای کریشنامنون[2] برای آن نوشت منتشر گردید وازآن پس درچاپهای متعدد کتاب تغییری در آن داده نشده است.

کتاب «نگاهی بتاریخ جهان» درمیان کتابهای جواهرلعل نهرو ارزش واهمیت خاص دارد زیرا این کتاب یکنوع تاریخ عمومی تمام جهان میباشد که درآن سیر حرکت وترقی جامعهٔ بشری باشکلی جدید و با یك دید تازه مطرح گشته است ومسائل ومباحث مختلف همراه با بحثهای دقیق وعمیق ودرعین حال بزبانی ساده بیان شده است.

آقای کریشنامنون درمقدمه‌ئی که برای چاپ دوم کتاب درسال ۱۹۳۹ نوشته میگوید:

۱ـ بانو ویجایالکشمی پاندیت که یکی ازمشهور ترین زنان جهان است در دوران مبارزات ملی هند نقش عمده‌ئی داشت. پس ازاستقلال مقامات مهم سفارت کبرای هند دراتحاد جماهیرشوروی وبعد هم درایالات متحدهٔ آمریکا راعهده‌دارشد. در هفتمین دوره سازمان ملل متفق بریاست آن سازمان انتخاب گردید و اکنون نماینده عالی هند دربریتانیا میباشد.

۲ـ آقای کریشنامنون که ازشخصیت‌های ممتاز ومشهور جهانی است ومخصوصاً فعالیتهای او در سازمان ملل متفق اورا بسیارمعروف ساخته است در آنزمان در انگلستان بود واکنون وزارت دفاع هند را عهده‌دار است.

«نگاهی بتاریخ جهان فقط یك توصیف عادی حوادث نیست وتنها ازین جهت باارزش نمیباشد بلکه انعکاسی ازشخصیت ممتاز نویسنده را نیز درخود دارد .

قدرت ذهنی نمایان وحساسیت فکری فوق العاده او باین کتاب تاریخ یك خصوصیت منحصر بفرد می‌بخشد . این کتاب صورت نامه‌هائی راکه برای یك کودك درحال رشد نوشته شده، حفظ کرده است ودرعین حال که سادگی وصراحت دارد بشکل سطحی بمسائل نمیپردازد وهیچ سعی نشده است که واقعیات یا بیان حوادث تاریخی فدای سادگی فوق‌العاده گردد.»

چاپ دوم کتاب بزودی کمیاب شد وچاپ سوم آن درسال ۱۹۴۲ دردوران جنگ جهانی اخیر منتشر گردید و تاپایان جنگ نایاب گردید .

درسال ۱۹۴۷ هند استقلال خودرا بازیافت ویکسال بعد درسال ۱۹۴۸ کتاب «نگاهی بتاریخ جهان» برای چاپ چهارم آماده گشت . آقای کریشنامنون درمقدمهٔ کوتاه دیگری برای این چاپ نوشته است :

«درطی سه سالی که از انتشار آخرین چاپ کتاب نگاهی بتاریخ جهان میگذرد درهند ودرسراسر جهان تغییرات تاریخی و بزرگی روی داده است که هم ازجهت شکل وهم ازلحاظ مفهوم خود بسیارعظیم وانقلابی بوده است . اکنون بسیاری ازمطالبی که در صفحات این کتاب آمده برای کسانی که میکوشند ازتاریخ برای خود الهام وراهنمائی کسب کنند وبرای آینده‌ئی که میسازند درس بیاموزند معنی ومفهوم بزرگتری یافته است .

«این حوادث نشان می‌دهد که نویسندهٔ این کتاب یك تاریخ‌نویس بزرگ است که حوادث را درکمال حقیقت و از روی اطلاع توأم باروشن‌بینی وشهامت برای ما توجیه وتفسیر کرده‌است.

«پاندیت جواهر لعل نهرو اولین نخست وزیر ورهبر بسیار محبوب هند نو که راه هند را بسوی آزادی واستقلال گشود اکنون باکمال قدرت واستقامت واعتماد بامسائلی که دربرابر خود دارد مواجه است و چنان سرگرم بوجود آوردن تاریخ «جاری» است که دیگر فرصتی برای تجدید نظر درکتاب تاریخ قدیم خود ندارد...

«نگاهی بتاریخ جهان بهمان صورت که هست کتابی تازه ومناسب روز میباشد که زیرا یك کتاب همیشگی است.»

ترجمهٔ فارسی که اکنون دردسترس خوانندهٔ محترم قراردارد از روی

چاپ چهارم کتاب که درژانویهٔ ۱۹۴۹ درلندن انتشار یافت صورت گرفته است ومستقیماً ازمتن انگلیسی ترجمه شده است .

نسخهٔ اصل انگلیسی کتاب دریك جلد شامل ۹۹۲ صفحهٔ بزرگ با حروف ریزوبرروی کاغذ نازك «ببیلیك» چاپ شده است . چون درایران وسیله وامکانی برای چاپ تمام کتاب دریك جلد وبه آنصورت نیست ناچار ترجمهٔ فارسی به سه بخش تقسیم شده است :

بخش اول تا آخر نامهٔ ۹۵ شامل دورانهائی تا اواخرقرن هجدهم وتا آستانهٔ انقلابهای بزرگ آن قرن .

بخش دوم ۶۰ نامه شامل دوران تا آخرجنگ بزرگ جهانی .

بخش سوم ۴۱ نامه ویك نامهٔ ضمیمه شامل دنیای پس ازجنگ .

این تقسیم بندی کتاب که بوسیلهٔ مترجم صورت گرفته فقط بجهات فنی وعملی کارمیباشد وگرنه تمام کتاب یك واحد متصل وبهم پیوسته است .

ازآنجاکه اغلب اسامی خاص ونامأنوس خارجی باخط فارسی بدرستی خوانده نمی‌شود فهرستی ازاین قبیل اسامی به ترتیب حروف الفبای فارسی همراه بامعادل انگلیسی آنها بخط لاتینی ضمیمهٔ بخش سوم کتاب میشود تاخوانندهٔ محترم بتواند تلفظ صحیح آنها را دریابد .

مناسب بنظرمیرسد که برای کمك به تخیل و فهم مطالب مقداری عکس اشخاص وآثارتاریخی به کتاب افزوده شود اما چون چنین کاری برحجم وبهای کتاب که زیاد وسنگین است مقادیرزیادی می‌افزود ازاین کاراجتناب شد .

درمتن انگلیسی کتاب ۵۰ نقشهٔ تاریخی که بوسیلهٔ ج . ف . هورابین[۱] تهیه شده ضمیمه میباشد . این نقشه‌ها عیناً کپیه ونقل شده‌است وهرچندبزیبائی اصل نیست شاید برای سهولت مطالعه مفید واقع شود . کپیه ونقل نقشه‌ها به وسیلهٔ دوست گرامی آقای محمود نبات‌چی صورت گرفته است که بخاطر این کمك ازایشان سپاسگزارم .

باید اعتراف کرد که چاپ کتاب آنقدر که دلخواه خود من بوده است زیبا وخالی ازغلطهای چاپی نیست . ازآنجاکه این کارعظیم متأسفانه دست تنها انجام شده است وجود این نقایص ناگزیریست وامید است چاپهای بعدی کتاب بهترباشد .

یادآوری میشود که مطالعهٔ کتاب کوچك «نامه‌های پدری بدخترش» که درواقع مقدمه‌ئی برای این کتاب میباشد وقبلا انتشاریافته است برای خوانندهٔ محترم بی‌فایده نخواهد بود وبسهولت مطالعه کمك میدهد .

۱- J . F . Horrabin

پیش از پایان دادن باین مقدمه باید سپاسگزاری بی‌پایان خود را به نویسندهٔ ارجمند ووالامقام کتاب آقای جواهر لعل نهرو تقدیم دارم که با نامهٔ تشویق آمیز خود وموافقت برای ترجمهٔ این کتاب مرا مورد لطف وعنایتی قرار دادند که با کمال فروتنی به‌آن افتخار دارم وبامباهات بسیار عکس متن نامهٔ ایشان را با ترجمه‌اش درصفحهٔ بعد کتاب می‌آورم.

همچنین از بانوی محترم ایندیرا گاندی دختر آقای نهرو بسیار سپاسگزارم که یك قطعه عکس پدر گرامی و خودشانرا الفاً برایم فرستادند. این عکس نیز زینت بخش اول کتاب میباشد.

از تمام سروران و دوستان وآشنایان دور و نزدیك و دیده وندیده که بطورمستقیم یاغیرمستقیم مرا برای ترجمه وانتشاراین کتاب تشویق کرده‌اند مخصوصاً جناب آقای تریلوکی نات کال سفیر کبیرمحترم هند درایران که ابراز علاقهٔ مخصوص ومحبت وتوجه صمیمانهٔ ایشان برایم مشوق مؤثری بوده است شکرگذارم.

امید است ترجمه وانتشاراین کتاب باتمام نواقصی که داردبتواندبرای بالا رفتن سطح معرفت واطلاع تاریخی هموطنان ارجمندوتحکیم روابط دوستانهٔ دوملت هند وایران خدمت ناچیزی تلقی گردد.

محمود تفضلی

تهران خردادماه ۱۳۳۸

No. 805.PMH/57

New Delhi,
May 11, 1957.

Dear Mr. Mahmood Taffazoli,

I have received your letter of the 24th April, 1957, and your Persian translation of my 'Autobiography'. I thank you for them. The book has been well produced and is attractive, and I am pleased to see it.

I am very happy that this early book of mine, written more than twenty years ago, has now found a graceful dress in the beautiful Persian language. Since this book was written, much has happened. But, perhaps, even so, this might be of interest to readers in Iran.

I shall be glad if you will translate and publish my book "Glimpses of World History".

I send you my good wishes.

Yours sincerely,

Jawaharlal Nehru

شماره : ۸۰۵ . پ م . ه . ر۵۷

دهلی نو

۱۱ مه ۱۹۵۷

آقای محمود تفضلی

نامهٔ مورخ ۲۴ آوریل ۱۹۵۷ شما ونسخهٔ فارسی راکه از کتاب «زندگی من» ترجمه کرده بودید دریافت داشتم. بخاطرآنها متشکرم . کتاب خوب وجذاب تهیه شده بود وازدیـدن آن مشعوف شدم .

بسیارخوشحالم که این کتاب قدیمی من که بیش از بیست سال پیش نوشته شده است اکنون بجامهٔ مطبوعی از زبان زیبای فارسی درآمده است . ازوقتی که این کتاب نوشته شده حوادث بسیار روی داده است . اما شاید بازهم این کتاب بتواند برای خـوانندگان ایران جالب باشد .

خوشوقت خواهم بود که شما کتاب «نگاهی بتاریخ جهان» مرا نیزترجمه ومنتشر کنید .

بااحساسات صمیمانه

ارادتمند

جواهر لعل نهرو

مقدمه

برای چاپ اصلی کتاب

نمیدانم که این‌نامه‌ها چه وقت ودر کجا انتشارخواهد یافت . و اصلا منتشر می‌شود یانه ؟ زیرا هند امروز سرزمین شگفت‌انگیزیست و پیشگویی کـردن در آن کاریست دشوار. بـااینهمه اکنون که فرصتی را دارم بنوشتن این سطور میپردازم پیش ازآنکه حوادث مرا ازچنین کاری باز دارند .

لازمست که یك پوزش ویك توضیح براین دورهٔ نامه‌های‌تاریخی ضمیمه شود .

خوانندگانی که رنج خواندن وادامه دادن این نامه‌هارا برخود هموارسازند شایداین پوزش‌واین‌توضیح‌را خودشان بازیابند، مخصوصاً میخواهم نظرخواننده را به‌آخرین نامهٔ این کتاب جلب کنم[1] . شاید باقتضای‌این دنیای درهم وآشفتهٔ ما، دراین کتاب هم بایدکاررا ازپایان شروع کرد .

---

۱ ـ اشاره به‌نامه‌ئیست که باشمارهٔ ۱۹۶ وباعنوان «آخرین نامه» درآخر کتاب چاپ شده است .

نامه‌ها بتدریج زیاد شده‌اند . درابتدای کار هیچ طـرحی برای آنهاوجودنداشت وهرگز فکر نمیکردم که تااین‌اندازه برسند نزدیك شش سال‌پیش‌وقتی که دخترم‌دهساله بودمقداری نامه برایش نوشتم که شامل‌مطالب مختصروساده‌ئی دربارهٔ آغازجهان‌بود. آن‌نامه‌های قدیمی وابتدائی بعدها به‌صورت کتابی منتشر گشت وبااستقبال گرمی مواجه شد .[۱] فکرادامه دادن به‌آن نامه‌ها درذهنم بود اما زندگی‌پراشتغال و فعالیت‌های سیاسی مانع از انجام چنین‌کاری میشد . تا این که زندان فرصتی را که بدان احتیاج داشتم پیش آورد ونوشتن را شروع کردم .

زندگی‌زندان‌هم برای خود فوائدی دارد. زیرا هم‌مقداری فرصت وآسایش، وهم‌یکنوع بیعلاقگی‌درشخص بوجودمیاورد. طبعاً ناملایمات وبدیهای آن نیز نمایانست. درزندان کتابخانه وجودندارد و کتابهائیکه بتواندطرف رجوع قرار گیرد دراختیار زندانی نیست. درچنین وضعی کتاب‌نوشتن‌دربارهٔ هرموضوع ومخصوصاً دربارهٔ تاریخ کاری گستاخانه ودشوار است .

درزندان مقداری کتاب‌بدستم میرسیدامانمیتوانستم آنهارا باخود نگاهدارم. کتابها می‌آمدند ومیرفتند. معهذا دوازده سال‌پیش وقتی که مانند بسیاری‌ازمردان وزنان هموطنم دوران‌هـای زندانم‌را آغاز کردم خود را عادت دادم کـه از کتابهائیکه میخوانم یادداشت هائی‌بردارم . دفترچه‌های یادداشتم تعدادشان خیلی زیاد شده است ودر موقعی کـه

۱ ـ مجموعهٔ آن نامه‌ها بنام «نامه‌های پـدری بدخترش» از طرف مترجم همین کتاب ترجمه ومنتشرشده است ودرواقع مقدمه‌ئی برای این کتاب میباشد .

نوشتن این نامه‌را شروع کردم بکمك من آمدند . بدیهیست کتابهای دیگر هم بمن بسیار کمك دادند که درمیان آن‌ها مخصوصاً کتاب «سطور برجستهٔ تاریخ» اثر ه . ج . ولز، اهمیت بسیار داشت اما فقدان کتابهای خوب که بتواند طرف مراجعه قرار گیرد کاملا محسوس بود و بهمین جهت اغلب توصیف بعضی مسائل سرسری صورت گرفته است. یا بعضی دوران‌ها از قلم افتاده و ناگفته مانده‌اند .

نامه‌های من شخصی میباشند ودر آن‌ها بسیاری مسایل خصوصی هست که فقط برای دخترم معنی ومفهومی دارد. نمیدانم با آنها چه باید کرد زیرا بیرون کشیدن آنها کاری نیست که بآسانی صورت پذیر باشد. با این جهت آن‌هارا بهمین صورت دست نخورده باقی میگذارم .

نداشتن فعالیت جسمی اغلب موجب تخیلات درونی و حالات گوناگون میگردد. تصورمیکنم که این تغییر حالات درجریان این نامه‌ها خیلی نمایانست ودر نتیجه‌روش برخورد من باحوادث مثل کار یك تاریخ نویس نیست. اصولا من ادعای تاریخ نویسی ندارم. آنچه دراین نامه‌ها هست مخلوط ناموزونیست ازنوشته‌های ابتدائی برای جوانان با بحث و گفتگوئی ازافکار بزرگسالان . بسیاری مطالب بارها تکرارشده‌است. بدیهیست اشتباهات فراوانی هم‌دراین نامه‌هاهست. آنچه نوشته‌ام طرحهای سطحی وساده‌ئی‌است که بارشتهٔ نازکی بهم اتصال یافته‌اند . من حوادث وافکار مختلف‌رااز کتابهای گوناگون گرفته‌ام وممکن است اشتباهات بسیاری با آنها نقل‌شده باشد نظرم این بود که بعدها یك مورخ شایسته

دراین نامه‌ها تجدید نظر کند اما دردوران کوتاه اقامت خارج اززندان هیچ فرصتی برای چنین اقدامی پیدا نکردم .

درطی این نامه‌ها اغلب عقاید و نظرهای خود را بشکلی تند و تجاوزآمیز بیان کرده‌ام . من آن عقایدرا داشته‌ام اما حتی درهمان‌موقع که این نامه ها را می‌نوشتم نظرم در بارهٔ تاریخ تدریجاً تغییر می‌یافت . اگر امروز میخواستم این‌نامه‌هارا بنویسم آنهارا بشکلی دیگر یا باظهار نظرهائی بشکل‌دیگر مینوشتم اما اکنون نمیتوانم آنچه‌را نوشته‌ام پاره کنم و کاررا ازسر گیرم .

جواهر لال نهرو

اول ژانویه ۱۹۳۴

نامه‌ای برای روز تولد

برای «ایندیراپری یادارشینی»
درروز سیزدهمین سال تولدش.

زندان مرکزی ننی
۱۶ اکتبر ۱۹۳۰ [1]

عادت کرده‌ای که درروز تولدت هدایائی همراه باتبریکات ازمن دریافت داری . اکنون تبریکات فراوان خودرا برایت می‌فرستم اما از زندان ننی که درآن هستم چه‌هدیه‌ئی من‌توان‌برایت تهیه‌کرد ؟ هدایائی که ازاینجامیفرستم نمیتوانند مادی ومحسوس باشند . فقط می‌توانند چیزهائی ازنوع هوا وفکرو روح ـ ازآنگونه‌که ممکن‌است‌پریان بارمغان‌بیاورند ـ باشندکه حتی‌دیوارهای زندان‌هم نمی‌توانند مانع‌آنها گردند .

دخترعزیزم .

میدانی که من موعظه‌کردن واندرزدادن راهیچ دوست نمیدارم .هروقت که بخواهم بدیگران پندواندرزی‌بدهم داستان یك «مرد بسیار دانا»رابخاطر می‌آورم‌که زمانی‌آنرا خواندم . شایـد یکروز خود تو نیزکتابی راکه این حکایت درآن نقل‌شده است بخوانی .

درحدود یك‌هزاروسیصد سال‌پیش یك‌مسافر بزرگ‌ازچین درجستجوی دانش وحکمت بهندآمد. اسمش«هیوئن‌تسانگ» بودوازراه صحراها وکوههای شمالی هند سفرکرد . با خطرات بسیارروبروشد . بامشکلات فراوان مواجه گردید و بر همهٔ‌آنها فائق‌آمد زیـرا عطش او بـرای دانش و حکمت خیلی شدید بود .

---

۱ ـ تولد ایندیرا نهروطبق تقویم میلادی در۱۹ نوامبر ۱۹۱۷ بوده‌است امابحساب تقویم‌هندی«سموات»درسال ۱۹۳۰ روزتولداوبا۲۶ اکتبرمطابقت‌میکرده است که این‌نامه‌نوشته‌شده‌است.این‌اختلاف‌تقریباشبیه اختلافیست که‌در کشورمامیان سال‌شماری باحساب‌های قمری‌وشمسی پیش می‌آید .

سالهای سال عمر خود را درهند گذراند. در اینجا، هم بر علم خود می‌افزود وهم بدیگران تعلیم میداد مخصوصاً مدت‌ها دردانشگاه بزرگ «نالاندا» اقامت گزید که در آنزمان در نزدیکی شهری که «پاتالی‌پوترا» نامیده میشد قرار داشت و این‌همان شهریست که اکنون «پاتنا»[1] نام‌دارد.

هیوئن‌تسانگ دانش ومعرفت فراوانی اندوخت ومردم اورا بلقب «استاد قانون» ـ قانون آئین بودا ـ مینامیدند. در سراسر هند سفر کرد. دربارهٔ مردمانی که‌در آنزمان‌قدیم در این کشور پهناور زندگی‌میکردند بمطالعه پرداخت. بعدها دربارهٔ سفرهایش کتابی نوشت و حکایت مردی که همیشه بخاطرم می‌آید درهمین کتابست.

این حکایت دربارهٔ مردیست که از جنوب هند به «کرناسووارنا» آمده بودآن شهر در حدود شهرجدید «بهاگالپور» در استان «بیهار» قرارداشت. بطوری که نوشته شده است این‌مرد اطراف کمرش را باصفحات مسین می‌بست. یك مشعل فروزان‌هم‌روی‌سرش حمل‌میکرد، یك‌چوبدستی‌بلند بدست می‌گرفت، با حالتی غرورآمیز وقدمهائی سنگین راه میرفت وبا این لباس شگفت‌انگیز درهمه‌جا می‌گشت. هروقت هرکس دلیل این رفتار عجیب و غیرعادی اورا می‌پرسید می‌گفت دانش وعلم اوباندازهٔ ئیست که اگر دوربدنش را با صفحات مسین نبندد ممکن است شکمش بترکد، وچون دائماً دلش بحال‌مردم جاهلی‌که دراطراف‌اودرتیرگی جهل ونادانی‌بسرمیبرند میسوزد همیشه یك‌مشعل‌فروزان روی سرخود حمل می‌کند.

البته من‌کاملا مطمئن هستم‌که برایم هرگز این خطروجود نداردکه از شدت دانشمندی و خرد بترکم وبهمین جهت هیچ لازم نمی‌دانم‌که بدنم را با صفحات مسین یا با پیراهن زرهی بپوشانم و درهرحال امیدوارم آنچه من از دانش‌آموخته‌ام در شکمم نباشد. این دانش مختصری‌که من‌کسب کرده‌ام در هرجای بدنم‌که باشد هنوز جای فراوانی برای دانش‌ها وآموختنی‌های دیگر

---

۱ ـ پاتنا ازشهرهای‌باستانی هنداست ودرساحل رود گنگ قراردارد واکنون مرکز استان «بیهار» میباشد.

هست و هرگز این احتمال وجود ندارد که دیگر جائی برای آموختن و کسب دانش جدیدی باقی نماند.

بدینقرار من که دانش و خردم اینقدر محدود است چگـونه ممکن است حالت یك حکیم دانشمند را بخود بگیرم و بـدیگران اندرزهای عالی بدهم؟ من همیشه فکر کرده‌ام که بهترین راه برای یافتن اینکه چه‌چیز درست است و چه‌چیز نادرست ، و اینکه چه باید کرد و چه نباید کرد این نیست که دیگران را مـوعظه کنیم و اندرز بدهیم بلکه اینست کـه بـا دیگران صحبت و گفتگو کنیم زیرا از مباحثه و گفتگوست کـه گاهی مختصری حقیقت نمایان میشود و جلوه میکند.

من همیشه از صحبت کردن با تو خیلی خوشم می‌آمد و اغلب دربارهٔ بسیاری چیزها باهم گفتگو می‌کردیم . اما دنیا بسیار پهناور است و در ماورای دنیای ما نیز دنیاهای شگفت‌انگیز و مرموز دیگری هست بطوری که هیچیك از ما نباید تصوراتی مانند آن مرد بسیار احمق و خودبین که «هیوئن‌تسانگ» حکایت اورا نقل کرده است داشته باشیم و گمان کنیم که ماهرچه ارزش آموختن را داشته است آموخته‌ایم و بسیار دانا و خردمند شده‌ایم زیرا یك مرد بسیار دانا که همه‌چیز را بداند ـ اگر چنین کسی وجود داشته باشد ـ باید بسیار متأثر باشد که دیگر چیزی برای آموختن وجود ندارد . چنین کسانی لذت و شادمانی کشف و آموختن چیزهای تازه و ماجراهای بزرگ را از دست خواهند داد درحالیکه برای ما که خواهان آن هستیم این شادمانی ممکن است وجود داشته باشد.

بدینقرار من نباید به موعظه بپردازم . پس من چه می‌توانم کرد؟ یك نامه بزحمت میتواند جای صحبت و گفتگو را بگیرد . یك نامه در بهترین صورتش تازه یك طرفی است و فقط حرفهای یك طرف را بیان می‌کند.

با اینهمه اگر من چیزی برایت بگویم که صورت یك راهنمائی خوب را داشته باشد آنرا همچون یك قرص داروی تلخ نشمار که بلعیدنش دشوار باشد من فقط فکر و نظری را بتو پیشنهاد می‌کنم که خودت در بارهٔ آن بیندیشی و فکر کنی، همانطور که انگار درواقع باهم صحبت و گفتگو میکنیم.

ما ، در تاریخ دربارهٔ دورانهای بزرگ زندگی ملت‌ها، دربارهٔ مردان

وزنان بزرگ، دربارهٔ کارهای بزرگی که انجام شده‌است مطالبی می‌خوانیم و گاهی دررؤیاها وتصورات خودخیال‌می‌کنیم که انگارخودمان‌هم به‌عقب‌وبهمان روزگاهای گذشته بازمیگردیم‌ومانند مردان وزنان قهرمانی که درسابق‌بوده‌اند کارهای قهرمانی وشهامت‌آمیزانجام می‌دهیم .

بیاد داری که وقتی‌برای نخستین‌بارداستان «ژاندارك»را خواندی‌چقدر مجذوب‌آن شدی وچقدر میل داشتی که شبیه اوباشی ؟ معمولا در مواقع عادی، مردم چه مردان و چه زنان ، شجاع و قهرمان نیستند . بیشتر در فکر نان و و پنیر روزانه‌شان ، در فکر بچه‌هاشان ، در فکر گرفتاریهای خانوادگیشان وازاین قبیل چیزها هستند . اما یکوقت هم زمانی فرا می‌رسدکه تمامی مردم از اعتقاد به یك منظوروهدف بزرگ لبریز میشوند و درآنوقت حتی مردان‌و زنان عادی‌هم به‌قهرمانان نامدارمبدل میگردند وتاریخ صورت هیجان‌انگیزی بخود میگیرد و تحول مـی‌پذیرد . رهبران بزرگ چیزی درخـود دارندکه بتمامی مردم الهام می‌بخشد وآنها را بصورتی در می‌آوردکه اقدامات عظیمی انجام میدهند .

سال۱۹۱۷که تو درآن متولد شدی یکـی از سالهای ممتاز و فراموش ناشدنی‌تاریخ بود درآنسال‌یك رهبر بـزرگ که قلبش از محبت و مهرفقیران ورنجبران لبریز بود مردم‌کشورش را برانگیخت‌که یك فصل عالی وفراموش ناپذیرتاریخ را بنویسند. «لنین» درهمان ماه‌که تو بدنیاآمدی انقلاب‌بزرگ راآغازکردکه قیافهٔ روسیه وسیبری را دگرگون ساخته‌است.

امروز هم درهند یك رهبر بزرگ دیگـر که همانگونه قلبش از محبت کسانی‌که رنج میبرند لبریز است و باکمال اشتیاق در صددکمك بـه‌آنهاست به مردم‌کشور ما برای یك‌کوشش عظیم و فداکاری نجیبانه الهام بخشیده است تا بتوانند دو باره‌آزاد باشند ، و بـارسنگین‌گرسنگان و فقیران و محرومان سبك‌گردد . «باپوجی»[1] در زندان نشسته است اما جادوی پیام او پنهانی در قلب میلیونها نفر مردم هندراه می‌یابد و مردان و زنان و حتی‌کودکان‌کوچك

---

۱ ـ لقب‌مهرآمیزیست‌که بمعنی «پدرمحترم» میباشد و برای مهاتماگاندی بکار میرفت .

ازصدف‌های خود بیرون می‌آیند وسربازان آزادی هند میشوند . ما امروز در هند تاریخ را میسازیم . تو و من خوشبخت هستیم که این اتفاق رادر برابر دیدگان خودداریم وحتی خودمان دراین ماجرای عظیم شرکت میجوئیم.

آیا ما دراین نهضت بزرگ چگونه رفتار خواهیم کرد؟ وآیا درآن‌چه نقشی خواهیم داشت؟ اکنون نمیتوانم بگویم که چه نقشی نصیب ما خواهد شد اما درهرصورت باید بخاطر داشته باشیم که ما هرگز هیچ‌کاری نخواهیم کرد که شایستهٔ هدف‌ومنظوربزرگمان نباشد یا موجب سرافکندگی مردم کشورمان شود . ما باید سربازان هند باشیم . افتخار وسربلندی هند بطرز رفتارما بستگی دارد واین افتخار یك ودیعهٔ مقدس است که بما سپرده شده است .

اغلب ممکن‌است دربارهٔ آنچه‌باید‌بکنیم دچار تردیدشویم. تصمیم گرفتن دربارهٔ اینکه چه‌چیز درست است‌وچه چیز نادرست‌کارآسانی نیست . باین‌جهت میخواهم خواهش کنم که‌هروقت دچارتردید شدی‌آزمایش کوچکی رابکاربری. این‌آزمایش ممکن است بتوکمك دهد : هرگزکاری مخفیانه مکن یاکاری‌نکن که میل داشته باشی‌آنرا پنهان سازی. زیرا میل پنهان کردن چیزی مفهومش اینست که ازآن میترسی وترس‌هم چیزبدیست که شایستهٔ تونیست.

همیشه دلیرباش . سایرچیزهای‌دیگربدنبال‌آن فرامیرسد . اگردلیرو با شهامت و نیکوکار باشی هرگز ترس نخواهی داشت وکاری نخواهی‌کرد که ازآن شرمسار وسرافکنده شوی .

تو میدانی که در نهضت بزرگ‌آزادیخواهانهٔ ماکه برهبری «باپوجی» جریان دارد هیچ چیز مخفی و هیچ جائی برای پنهانکاری وجود ندارد . ما هیچ چیز نداریم که پنهان سازیم. ما ازآنچه میکنیم ومیگوئیم ترسی نداریم . ما در پرتوآفتاب و در روشنائی‌کار میکنیم . بهمین شکل در زندگی خصوصی خودهم باید باآفتاب دوست باشیم ودر روشنائی‌کار کنیم و به هیچ‌کار مخفیانه و پنهانی نپردازیم. بدیهی است که ما ممکن‌است وحتی باید یك زندگی‌خصوصی برای خود داشته‌باشیم . اما این امر با پنهان‌کاری وانجام دادن‌کارهای مخفی بکلی تفاوت دارد .

دختر عزیزم . اگرتو چنین رفتار کنی یك فرزند روشنائی خواهی‌بود

که هرچه‌هم پیش‌آید ترسی نخواهی داشت وآشفته نخواهی شد.

نامه‌ئی‌که برایت نوشتم خیلی‌طولانی شده است وبااینهمه هنوز چیزهای بسیار زیادی هست‌که میل داشتم برایت بگویم . آیا چگونه ممکن است تمام آنها دریك‌نامه بگنجد ؟

همانطورکه‌گفتم ، تو خوشبختی‌که شاهد این مبارزهٔ عظیم میباشی‌که بخاطر آزادی درکشورما ادامه دارد . همچنین توبسیارخوشبخت هستی‌که یك زن بسیاردلیر وعالی مادرتوست وبهنگام تردیدها ونگرانی‌ها هرگز نخواهی توانست دوستی بهترازاوبرای خودبیابی .

خداحافظ دخترکم. امیدم اینست‌که تو بزرگ بشوی ویك سربازدلیر برای‌خدمت به‌هند باشی .

باتمام محبتم وتمام‌آرزوهای نیکم .

۱

هدیه‌ئی برای سال نو

روزاول سال‌نو ۱۹۳۱

آیا نامه‌هائی راکه‌کمی بیش‌از دوسال پیش برایت نوشتم بخاطرداری؟ درآنوقت تودر«مسوری[1]» بودی ومن در الله‌آباد . بطوریکه بعدها میگفتی از آن نامه‌هاخوشت‌آمده بودومن اغلب دراین‌فکر بودم که‌خوبست دورهٔ آن‌نامه‌ها را ادامه بدهم و بکوشم که مطالب بیشتری در بارهٔ این دنیای خودمان برایت بگویم . اماهمواره برای این‌کار مردد میشدم .

فکر کردن دربارهٔ سر گذشت گذشتهٔ دنیا ومردان وزنان بزرگ وآنچه دردنیای گذشته روی‌داده بسیار جالب و جذاب میباشد . خواندن تاریخ بسیار خوبست اماکمك کردن برای بوجودآمدن تاریخ ازآنهم جذاب‌تر و جالب‌تر است . ومیدانی که اکنون درکشورما تاریخ ساخته میشود.

هند گذشته‌ئی‌بسیاربسیارطولانی‌دارد که‌آغازآن‌درتیره گیهای‌روز گاران قدیم و باستانی گم شده است . هند برای خود دورانهای تلخ و دشواری داشته است که موجب شرمساری واندوه وسرافکندگی ماست امارویهمرفته گذشتهٔ‌هند درخشان وبزرگ است وما میتوانیم به‌آن سرفرازباشیم وازآن باشادمانی یاد کنیم، اماا‌کنون‌ما فرصت وفراغت زیادنداریم که‌بتفکر دربارهٔ گذشته‌بپردازیم. اکنون فکرآینده است که تمام توجه‌روح ما را بخود مشغول میدارد، آینده‌ئی که اکنون طرح آن‌را تهیه‌می‌کنیم وزمان حال تمام وقت ونیروی‌مارامیگیرد.

اینجا درزندان «ننی» فرصت‌کافی وفراوانی داشته‌ام که هرچه میخواهم بخوانم وبنویسم . اماخیال من همیشه درحرکت است وهمیشه درفکرمبارزه‌ئی هستم که دربیرون از زندان جریان وادامه دارد . همواره در این اندیشه‌ام که

---

۱ ـ مسوری یك شهرییلاقی در دامنه‌های هیمالایا است که خانوادهٔ نهرو تابستانها به‌آنجا میرفتند .

دیگران چه میکنند و اگر من خود باآنها میبودم چه میکردم ؟ من چنان از فکر حال وآینده پرو لبریز هستم که فرصتی برای فکر کردن در بارهٔ گذشته ندارم معهذا احساس کرده‌ام که این روش درست نیست . وقتی که من نمیتوانم درکارهای بیرون از زندان شرکت و دخالت داشته باشم چه فایده داردکه بی‌جهت خودرا مشوش وناراحت سازم ؟

اما دلیل واقعیِ ننوشتن دربارهٔ گذشته چیزی‌دیگری بوده است که‌نمیدانم آیا بایدبطورخصوصی ودر گوشی برایت بگویم یانه؟ درواقع کم کم باین‌تردید گرفتارشده‌ام که‌آیا من‌آنقدر چیزمیدانم که بتوبیاموزم !

توبسرعت رشدکرده‌ای وبزرگ شده‌ای واکنون یك‌دخترخانم جوان‌و دانشمند هستی بطوریکه تمام‌آنچه من‌درمدرسه ودانشگاه ودرسالهای بعدازآن آموخته‌ام ممکن است برایت‌کافی نباشد یالااقل چیزهائی‌کهنه وقدیمی باشد . بسیار احتمال داردکه پس‌ازمدتی توباید نقش معلم رابعهده بگیری وچیزهای تازه‌ئی بمن بیاموزی !

درآخرین نامه‌ئی که بمناسبت روز تولدت برایت نوشتم گفتم که من بهیچوجه شبیه‌آن مرد «بسیار دانا» نیستم که همیشه قطعات و صفحات مسی در اطراف بدنش می‌بست که مبادا ازشدت دانائی وعلم بترکد .

وقتی که تو در «مسوری» بودی خیلی‌آسان بودکه در بارهٔ‌آغاز زندگی دنیا برایت بنویسم. زیراآنچه ما راجع به‌آنزمانها میدانیم مبهم است و قطعی نیست اما همینکه ازآن دورانهای بسیار دور بیرون بیائیم بتدریج تاریخ‌آغاز میگردد و انسان زندگی شگفت‌انگیز خود را در نواحی مختلف جهان‌آغاز میکند وموقعیت ممتازی بدست می‌آورد . دنبال کردن این زندگی و موقعیت انسان که گاهی خردمندانه و اغلب ابلهانه و احمقانه بوده است‌کار ساده وآسانی نیست . البته‌ممکن است که باکمك کتابها برای این منظور کوشش کرد اما در زندان «نَنی» کتابخانه‌ئی نیست . باین جهت فکر میکنم که برایم مقدور نخواهد بود آنطور که میخواهم و شایسته است گذارشی از تاریخ جهان را برایت‌فراهم کنم .

من هیچ خوشم نمی‌آیدکه پسران و دختران فقط تاریخ یك کشور را

بیاموزند همچنین هیچ خوشم نمی‌آید که می‌بینم آنها اغلب از تاریخ، چند رقم سال وماه وچند واقعه را بخاطر میسپارند وحفظ میکنند . زیرا تاریخ بطور کلی بهم پیوسته است وحتی نمیتوان از تاریخ هیچ‌کشور هم چیزی فهمید بدون‌آنکه بدانیم در سایر قسمت‌های جهان چه وقایعی روی داده است . امیدوام‌که توتاریخ را باین شکل محدود وکوته نظرانه نیاموزی‌که فقط تاریخ یك یا دوکشور را یاد بگیری بلکه باید به تمام جهان نظر داشته باشی .

همیشه بخاطر داشته باش‌که میان مردم مختلف ،آنطورکه اغلب بنظر میرسد وتصور میکنیم ، تفاوت زیاد و فاحشی وجود ندارد . در نقشه‌ها و کتابهای اطلس جغرافیائی‌کشورهای مختلط را بارنگهای مختلط بما نشان میدهند . بدون تردید مردم هم بایکدیگر تفاوتهائی دارند اما درعین حال هرکدام بدیگری شباهت دارند وبسیار خوبست‌که همیشه این موضوع را در نظر داشته باشیم وبخاطر رنگهای نقشه‌های جغرافیا ومرزهای ملی‌کشورها دچار اشتباه نشویم .

من نمیتوانم‌آنطورکه‌که دلم میخواهد تاریخ را برایت بنویسم . توباید برای این منظوربه‌کتابهای دیگر رجوع‌کنی ، اما گاه بگاه دربارهٔ زمانهای گذشته ومردمانی‌که درآن دورانها زندگی داشته اند ودر روی صحنهٔ جهان نقش‌های بزرگی اجراکرده‌اند، مطالبی برایت خواهم نوشت .

نمیدانم‌آیانامه‌هایم برایت جالب توجه خواهد بود وکنجکاوی ترا برخواهد انگیخت ؟ بدیهی است‌که هیچ نمیدانم توچه‌وقت‌آنهاراخواهی دید؟ آیا اصلاآنهارا خواهی دید یانه ؟ خیلی عجیب است‌که ما درعین حال‌که اینقدر به یکدیگرنزدیك هستیم باید اینهمه ازهم دور باشیم ! وقتی‌که تو در «مسوری» اقامت داشتی فرسنگها ازمن دور بودی . باوجود این میتوانستم هرقدرکه دلم میخواست‌برایت نامه بنویسم وهروقت‌که شوق دیدار توخیلی نیرومند میشد برای دیدنت بیایم . اما اکنون دراینجا ما در دوطرف رو

«جمنا[۱]» ازیکدیگر زیاد فاصله نداریم . معهذا دیوارهای بلند زندان «ننی» مارا بکلی ازهم جدا ساخته است .

من فقط حق دارم که هردوهفته یکباریك نامه بنویسم وهردوهفته یکبار نامهئی دریافت دارم و هردوهفته یکبارهم ملاقاتی بمدت بیست دقیقه داشته باشم . معهذا این محدودیت‌ها هم خوبست . اغلب ما بندرت ارزش چیزی را که بآسانی بدست می‌آوریم درمی‌یابیم ومن کم کم اعتقاد پیدا میکنیم که یك دوران اقامت در زندان برای تربیت شخص بسیار مفید است . خوشبختانه اکنون در کشورما صدها هزارنفرهستند که این دوران تعلیماتی رامیگذرانند!

نمیتوانم بگویم که‌آیا وقتی تواین نامه‌ها را می‌بینی خوشت خواهدآمد یانه ؟ اما تصمیم گرفته‌ام که‌آنها را برای سرگرمی خودم بنویسم. این نامه‌ها ترا خیلی بمن نزدیکترخواهد ساخت ودرموقع نوشتن یك نامه چنین احساس میکنم که انگارباتوصحبت و گفتگوئی داشته‌ام .

من اغلب بفکرتوهستم اما مخصوصاً امروز لحظه‌ئی از فکرم جدا نبوده‌ای . امروز روز اول سال است . موقعیکه صبح خیلی زود دربستر خود چشم گشودم در حالیکه ستاره‌های صبحگاهی را نگاه میکردم درفکر سال پرعظمتی که گذشت بودم و بتمام امیدها و اضطرابها و شادمانیهائی که در خود داشتم و تمام اقدامات بزرگ و پرعظمتی که درآن انجام گرفت می‌اندیشیدم. [۲]

«باپوجی» که باقدرت سحرآمیزش کشورپیرو کهنسال مارادوباره جوان ونیرومند ساخته است اکنون درزندان «یروادا» نشسته است ، ومن‌هم درفکر

---

۱ ـ رود جمنا از الله‌آباد میگذرد و برود گنگ میریزد . زندان «ننی» که جواهر لال نهرودرآن محبوس بود دریك طرف این رود وخانهٔ خانوادگی نهروها درطرف دیگر همین رودقرار داشت .

۲ ـ درسال ۱۹۳۰ که بپایان رسیده بود مبارزات ملی‌واستقلال طلبانهٔ مردم هند خیلی توسعه یافته بود وبهمین جهت هم نهروو گاندی وبسیاری ازسران نهضت ملی هند بزندان افتاده بودند ونهرواین نامه‌ها را از زندان مینوشت .

«ددو»[۱] وبسیاری کسانی دیگربودم ومخصوصاً به «مامی»[۲] وبه توفکرمیکردم. کمی بعد درساعت پیش ازظهر خبررسید که «مامی» راهم بازداشت کرده‌اند و بزندان برده اند. برای من این خبریك هدیهٔ مسرت بخش‌برای سال نوبود. مدتهابودکه چنین انتظاری میرفت ومن‌تردید ندارم‌که «مامی» ازاین پیش‌آمد بسیار راضی وخوشحال است.

اما اکنون توخیلی تنها ترشده‌ای. حالا میتوانی‌هردوهفته یکبار «مامی» را ببینی‌وهردوهفته یکبارهم بدیدن من بیائی. توپیام‌های مارا برای یکدیگر خواهی برد. اما من قلم وکاغذ خودرابرخواهم داشت وبتوفکرخواهم کرد در این موقع توآرام وبیصدا پیش من خواهی‌آمد وماباهم دربارهٔ بسیاری چیزها حرف خواهیم زد. دربارهٔ گذشته‌ها به تفکرخواهیم پرداخت، و راهی خواهیم یافت‌که‌آینده راباشکوهتر وزیباتر ازگذشته بسازیم.

بدینقرار دراین روزسال نوباهم تصمیم میگیریم همچنانکه این سال نیز پیر میشود ومیمیرد مـاهم این‌آیندهٔ رویائی خودمان را بزمان حال نزدیکتر سازیم ویك صفحهٔ درخشان برتاریخ گذشتهٔ هند بیفزائیم.

۱ـ «ددو» لقب مهرآمیزیست که درخانوادهٔ‌نهروبه «پاندیت موتی‌لال‌نهرو» پدرجواهرلال‌نهروو‌پدربزرگ «ایندیرا» داده شده بود ومخصوصاً بچه‌های خانواده اورا باین اسم خطاب میکردند.

۲ـ «مامی» کلمه‌ئی است کـه بچه‌ها بمادرانشان میگویند ودراینجا منظور «کلمه‌نهرو» همسرجواهرلال‌نهرو ومادر «ایندیرا» ست که درآستانهٔ سال ۱۹۳۱ بخاطر مبارزاتش بزندان افتاد.

۲

درس تاریخ

۵ ژانویه ۱۹۳۱

دخترعزیزم. چه برایت بنویسم؟ ازکجا شروکنم؟ وقتی که دربارهٔ گذشته‌ها فکرمیکنم تصاویرفراوانی بمغزم هجوم می‌آورند. بعضی ازاین تصاویر بیش ازدیگران دوام می‌آورند ودربرابرنظرم باقی می‌مانند. اینها تصاویری هستندکه بیشتر برایم مطبوع میباشند وبیشتر مرا بخود مشغول میدارند.

تقریباً بدون اراده حوادث گذشته راباآنچه امروز روی میدهد مقایسه میکنم ومیکوشم برای راهنمائی خود درسی ازآنها بیرون بکشم.

واقعاً ذهن آدمی چه اختلاط شگفت انگیزیست. درآن انبوهی‌افکارناجور وتصاویرنامنظم انباشته شده است وهمچون یك گالریست[1] که تابلوهای فراوانی را بشکل نامنظم درآن گذاشته باشند. درهرحال شاید گناه این وضع بعهدهٔ خودمان نیست. مسلماً بسیاری ازمامیتوانیم حوادث رابشکل بهترین در ذهن خود منظم کنیم اما گاهی‌هم خود حوادث عجیب وشگفت انگیز هستند و بسیار دشوار استکه بتوان به‌آنها طرح وشکل مشخص داد.

خیال میکنم یکبار برایت نوشته‌ام که مطالعهٔ تاریخ باید بما بیاموزد که چگونه دنیا آهسته آهسته اما منظماً ترقی یافته است؟ چگونه حیوانات و جانوران ساده و ابتدائی جای خود را به حیوانات کامل تر سپرده‌اند؟ چگونه آخر از همهٔ آنها انسان که ارباب و آقای همهٔ آنهاست بوجود آمده است؟ وچگونه بخاطر قدرت فکرش برتمام حیوانات دیگر غلبه‌کرده است[2]؟

۱ـ گالری اسمیست که به موزه‌های آثار وتابلوهای نقاشی میگویند.

۲ـاین مطالب را نهروضمن نامه‌هائی که درمجموعه‌ئی بنام «نامه‌های پدری بدخترش» منتشر شده گفته است وآنها راسه سال پیش ازاین نامه‌ها نوشته است.

گفته می‌شود که موضوع اصلی تـاریخ ارتقا و تکامل انسان از حالت وحشیگری‌ابتدائی‌بتمدن است . دربعضی از نامه‌های‌سابقم کوشیده بودم‌برایت بیان‌کنم که چگونه فکر تعاون و همکاری در انسان رشد و تکامل یافت‌وچگونه ایده‌آل و هدف ما هم باید این باشدکه همه با هم برای خیرو صلاح مشترك و عمومی کار کنیم . اما گاهی اوقات وقتی که به گذشته‌های ممتد تاریخی می‌نگریم می‌بینیم بدشواری می‌توان‌گفت کـه این فکر و این ایدآل تکامل زیاد یافته است . و از این نظر بسیار هم دشوار است‌که بگوئیم ما ترقی و تکامل یافته‌ایم .

کشور یامردم خودخواهی‌که‌امروز بکشورهای دیگر ومردم دیگرحمله میبرند و آنها را تحت رقیت وفشار نگاه‌میدارند . یاشخصی‌که‌اشخاص دیکر را موردبهره‌کشی و استثمار قرارمیدهد بکلی فاقد روح همکاری‌هستند.

اگر بعداز میلیونها سال‌که‌بشر ترقی‌وتکامل یافته ماهنوز تا این‌اندازه عقب‌مانده‌وناکام هستیم‌که بازهم چنین چیزهائی‌وجود دارد پس‌آیا چقدر طول خواهدکشید که‌راه‌و رسم انسانیت را بیاموزیم و یاد بگیریم‌که چگونه باید مثل يك‌انسان واقعی وشریف و خردمند رفتارکرد ؟

گاهی اوقات مطالبی‌دربارهٔ دورانهای سابق تاریخی میخوانیم‌که بنظر می‌رسد ازروزگار ما بهتر بوده‌اند وحتی درآن زمان‌ها تمدن فرهنگ‌بیشتری وجود داشته است . در این‌موارد است‌که انسان‌بتردید می‌افتدکه‌آیا دنیای ما به‌پیش آمده وترقی یافته یاعقب رفته وبدترشده‌است ؟

کشور ما در روزگارهای گذشته مسلماً دورانهای درخشانی داشته است که در هرصورت و از هر لحاظ ازوضع امروزی ما خیلی بهتر بوده است[1] این‌حقینتی است‌که درروزگارهای گذشته دورانهای درخشانی‌دربسیاری

۱ـ یادآوری می‌شودکه‌این نامه‌سال‌هاپیش ودرزمانی نوشته‌شده که‌هندتحت تسلط استعماری بریتانیا قرار داشت‌ونهرو هم‌بهمین جهت درزندان‌بود .

از کشورها از جمله هند ، مصر ، چین ، یونان و جاهای دیگر وجود داشته است و اکنون بسیاری از این کشورها دچار انحطاط شده‌اند و عقب رفته‌اند . اما حتی این حقیقت نباید ما را مأیوس و مکدر سازد . زیرا دنیا پهنهٔ بسیار وسیعی است‌واگر کشوری برای مدتی ترقی کند و بالا برود یا دچار انحطاط شود و سقوط کند در وضع کلی و ترقی و پیشرفت جهان بزرگ تغییر عمده‌ئی روی نخواهد داد .

امروز بسیاری مردم ازتمدن‌بزرگی که انسان بوجودآورده‌وازمعجزات علوم مغرور وسرفرازهستند . بیگمان علم و دانش معجزات عظیمی صورت‌داده است و مردان بزرگ دانش شایستهٔ هرنوع احترام و تحسین هستند اماآنانکه غرور دارند بندرت بزرگند . بسیار بجاست‌که بخاطرداشته باشیم‌که‌انسان از بسیاری جهات زیادترقی‌نکرده است وباحیوانات دیگر تفاوتی‌نیافته‌است .

شاید بعضی حیوانات ازبعضی جهات از انسان بهترو عالیتر باشند.ممکن است‌که این حرف ابلهانه بنظرآید وحتی‌کسانیکه اطلاعات بیشتری ندارند به آن‌بخندند . تودرهمین اواخر کتاب «مترلینك[۱]» رادربارهٔ «زندگی زنبورهای عسل» و «موریانه‌ها» و «مورچه‌ها» خواندی وقاعدتاً بایدازسازمان‌اجتماعی‌این حشرات حیرت‌کرده باشی .

ما بحشرات بدیدهٔ حقارت می‌نگریم و آنها را ناچیزترین موجودات میشماریم‌ومعهذا این موجودات حقیر ، فن‌تعاون‌و همکاری بایکدیگروفداکاری درراه منافع عمومی و مشترك را بهتر از انسان‌آموخته‌اند .

ازوقتیکه من دربارهٔ موریانه‌ها و فداکاری‌هائی‌که در راه خیرو مصلحت رفقایشان انجام‌میدهند مطالبی خوانده‌ام در قلبم جای شایسته‌ئی برای‌آنها‌باز کرده‌ام . اگر فداکاری درراه خیر و مصلحت اجتماع نشانهٔ تمدن‌باشدمیتوان

۱ـ مترلینك فیلسوف ودانشمند معروف بلژیکی است که کتابهای جالبی در بارهٔ حشرات منتشرساخت . مترلینك در ۱۹۴۹ درگذشت .

گفت که موریانه‌ها ومورچه‌های عادی ازاین نظر عالی‌تر از انسان‌هستند.

در یکی از کتابهای سانسکریت[1] ما شعری هست که میتوان آنرا بصورت زیر ترجمه کرد : «باید فرد را در راه خانواده ، خانواده را در راه فرقه ، فرقهٔ را درراه کشور وتمامی دنیا را بخاطر روح فدا ساخت .» عدهٔ کمی‌هستند که بدرستی بدانند یا بگویند که «روح» چیست . هریك از ماممکن است آنرا بشکل دیگری توصیف وبیان کنیم . اما درسی که این‌شعرسانسکریت بمامیآموزد همان‌درس تعاون و همکاری با دیگران و فداکاری درراه هدفهای‌بزرگتروخیر و مصلحت‌عالیتر میباشد .

در هند ، ما از مدتها پیش از این راه والا راکه بسوی عظمت واقعی می‌رود از یاد برده‌ایم و باین جهت است که سقوط کرده‌ایم اما بنظر میرسد که هنوز هم به‌آن نظرداریم و از این روست که اکنون دوباره بازسراسر کشور در جوشش و هیجان است .

چه زیباوپرشکوه‌است که می‌بینیم اکنون مردان‌وزنان وپسران ودختران لبخند زنان و شادمان در راه هدف بزرگ خدمت به هند به پیش میروند و به هیچگونه رنج و زحمتی‌اعتنا ندارند !

آنها حق دارند که متبسم وشادمان باشند زیرا ازشادمانی‌عظیم خدمت‌در راه‌یك‌آرمان بزرگ وهدف‌عالی برخوردارند وآنانکه خوشبختی بیشتردارند ازلذت وشادمانی فداکاری نیزبهره‌مند میشوند .

امروزمامیکوشیم هند را آزادسازیم . این یك هدف عالی‌وارجمنداست. اما خدمت به تمام جامعهٔ بشری هدفیست که ازآنهم عالتر وارجمندتر میباشد. چون‌ما احساس‌میکنیم که مبارزهٔ ما بخشی ازمبارزهٔ بزرگ جامعهٔ انسانی‌برای پایان دادن به‌رنج‌و فقراست میتوانیم خوشوقت باشیم که ماهم سهم‌ناچیز خودرا

۱ـ سانسکریت یکی از زبان‌های باستانی هند درچندهزارسال پیش استو کتابهای فراوانی‌به‌آن زبان باقیست .

برای کمك به‌پیشرفت و ترقی جهان انجام میدهیم .

در این ضمن ، دخترم ، تو در «آنند بهاوان[1]» نشسته‌ای . «مامی» در زندان «مالاکا» بسرمیبرد و من اینجا در زندان «ننی» هستم وهمه‌به تلخی‌ازهم جدا افتاده‌ایم . آیا اینطورنیست ؟ اما بروز فرخنده‌ئی بیندیش که ماهرسه‌باز یکدیگر را به‌بینیم ! من در انتظار آنروز خواهم بود وفکر آن‌دل تیره‌ام را روشن و شادمان میسازد .

۱ـ آنندبهاوان ـ نام منزل پدری نهرو درشهرالله‌آباد است .

۳

انقلاب زنده باد!

۷ ژانویه ۱۹۳۱

پری یادارشینی.[۲] ای عزیزچشم که وقتی ازچشم دوری عزیزتر هستی!

امروز موقعی که خواستم نامه‌ام را بـرایت آغازکنم صداهای ضعیف ومبهمی که به‌غرش یك رعد دور دست شبیه بود بگوشم رسید. ابتد نمیتوانستم بفهمم که این صداها چیست. امـا طنین‌آنها برایم‌آشنا بود و انگار انعکاس آنها را درقلب خودم میشنیدم. بتدریج آنصداهـا نزدیك و نزدیکتر میشد و برقدرتشان افزوده میگشت. بزودی دیگر برایم تردید نمانده‌که آن صداها چیست!

مردمی فریاد میکشیدند: «انقلاب زنده باد!» «انقلاب زنده باد!»

زندان‌ازاین فریادهای مبارزه جویانه بتکان می‌آمد ودلهای ما ازشنیدن آن شادمان شده بود. نمیدانستم چه‌کسانی بودندکه این فریاد جنگی وشعار مبارزهٔ مارا باین نزدیکی درخارج زندان فریاد میکشیدند. آیاآنها زن بودند یامرد؟ اهالی شهربودند یادهقانان روستاها؟ همچنین نمیدانستم‌کـه امروز به چه مناسبت چنین تظاهراتی صورت گرفته است. اماآنها هرکس‌که بودند مارا شادمان ساختند ومابه سلام‌آنها پاسخ خاموشی فرستادیم‌که بـاآرزوهای نیك وامید پیروزی مان همراه بود.

چرا ماباید فریاد بکشیم‌که «انقلاب زنده باد»؟ چرا مابايد خواستار انقلاب وتغییر باشیم؟

۱ــ درمتن انگلیـی کتاب‌هم عنوان این‌نامه عیناً همین عبارت فارسی‌میباشد زیرا مردم هند عیناً همین‌کلمات فارسی را بکار میبردند واین عبارت شعار دوران مبارزات استقلال طلبانه هند بود.

۲ــ «پری یادارشینی» نام دوم «ایندیرا» دختر نهروست وبمعنی محبوب و «عزیزچشم» میباشد.

مسلماً هند امروز خواهان یك تغییر بزرگ است. اما حتی پس ازآنکه تغییر بزرگی که ماخواهان آن هستیم فرارسید وهندآزاد شودمابازهم نمیتوانیم ساکت وآرام بمانیم.

دریك دنیای زنده هیچ‌چیز نمیتواند تغییر ناپذیر باقی‌بماند. سراسر طبیعت روز بروز ودقیقه بدقیقه عوض میشود وتغییر می‌پذیرد. فقط مرده‌ها هستندکه رشد نمیکنند وساکن وبیحرکت میباشند.

آب تاوقتی که جاری ودرحرکت است تازه وپاك میماند. اگرآنرا متوقف سازیم کم کم فاسد وگندیده میشود زندگی انسان وزندگی یك ملت نیز چنین است. ماچه بخواهیم چه‌نخواهیم پیر میشویم. کودکان شیرخوار، دختران کوچکی میشوند. دختران کوچك بدخترهای بزرگ وزنان بالغ وعاقبت هم به زنانی پیر مبدل میگردند.

ما باید خودمان را بااین تغییرات همراه سازیم. اماکسان بسیاری هم هستندکه نمیخواهند بپذیرند وقبول کنندکه دنیا در تغییر است. آنها فکر خود رابسته ومغزشان را قفل شده نگاه میدارند واجازه نمیدهندکه هیچ تصور تازه‌ئی درآنها راه یابد. هیچ چیز باندازهٔ فکر کردن آنهارا متوحش نمیسازد.

نتیجهٔ این وضع چیست؟

نتیجه‌آنست که دنیا برخلاف میل آنها حرکت میکند وپیش میرود وچون آنها وکسانی مانندآنها خودشانرا باشرایط متغیرآن همراه ومنطبق نمیسازند گاه‌بگاه انفجارهائی روی میدهد وانقلابات شدیدی نظیر انقلاب کبیر فرانسه که یکصدوچهل سال پیش روی داد وانقلاب بزرگ روسیه‌که سیزده سال پیش درگرفت پیش می‌آید.[1]

حتی ما امروز درکشور خودمان درجریان یك انقلاب هستیم. بدیهی است که ما استقلال وآزادی میخواهیم اما درواقع ماخواهان چیزی بیش از آن میباشیم. مامیخواهیم تمام استخرهای گندیدهٔ سابق را پاکیزه و مصفا

۱ـ خوانندگان گرامی درنظرمیگیرندکه این نامه درسال ۱۹۳۱ نوشته شده است.

کنیم ودر همه‌جا آبهای تازه وپاك‌را جاری سازیم . ما باید گردوغبار فقر و تیره‌روزی‌را ازکشورمان بزدائیم . همچنین ما بایدتا آنجاکه می‌توانیم‌تارهای عنکبوت و غبارکهنگی را از افکار مردمان بسیاری‌که گرفتار آن هستند پاك کنیم‌زیرا همین تارهای عنکبوت وکثافات‌کهنگی است‌که‌آنها را ازفکرکردن و همکاری‌کردن‌در راه وظیفهٔ بزرگی‌که درپیش‌داریم باز میدارد . این یك‌کار بزرگست و احتمال‌داردکه وقت فراوانی هم‌لازم داشته باشد . اما ما باید هر قدر میتوانیم‌آنرا جلوبرانیم وتسریع‌کنیم ، پس «انقلاب زنده‌باد!»

ما در آستانهٔ انقلاب خودمان قرارداریم . ازحالا نمیتوان گفت‌که‌آینده برای‌ما چه چیزی‌ببار خواهد آورد . اما ازهم اکنون سرزمین‌کشورخویش‌را برای‌کشت آینده بخوبی شخم زده‌ایم .

می‌بینی‌که زنان هند با چه غروری در مبارزهٔ‌کنونی پیشاپیش همه قرار گرفته‌اند ! می‌بینی‌که آنها چگونه عالی و با شهامت ودرعین حال‌دلیروتسلیم نشدنی قدم به‌پیش میگذارند و جلوتر ازدیگران قرار میگیرند. آیا «پرده» که زنان دلیر وزیبای‌ما راپنهان میداشت و یك مایهٔ لعنت برای‌آنهاوکشورشان بود اکنون‌کجا رفته است ؟ آیا اینطورنیست‌که «پرده»اکنون‌بدور افکنده‌شده است تا جای مناسب خود را در موزه‌ها ودر میان‌آثار و یادگارهای دورانهای گذشته اشغال‌کند ؟ [1]

همچنین‌کودکان ما را به‌بین . پسران‌و دختران جوان، «وانارسنا»ها و «بال‌سابها» و «بالیکاسابها»[2] را به‌بین . ممکن است پدران و مادران بسیاری

۱ــ زنان‌هند هم‌حجاب‌داشتند که‌آنرا «پرده» مینامیدند. درجریان‌مبارزات ملی واستقلال‌طلبانه که‌زنان هم درآن‌ها شرکت مؤثری داشتند پرده‌برافتادوا کنون زنان‌حقوق‌سیاسی و اجتماعی برابر با مردان بدست‌آورده‌اند .

۲ــ وانارسنا نام موجودات‌کوچك افسانه‌ایست‌که در مبارزات بمردم‌کمك میکردند وکودکان هند در دوران‌مبارزه باین نام نامیده‌میشدند . آن دوکلمهٔ‌دیگر هم نام سازمانهای‌دختران‌وپسران هند است .

از این کودکان در سابق با ترس ولرز و همچون غلامان زندگی کرده باشند اما چه کسی تصور می کند که کودکان نسل ما هم غلامی و بندگی را بپذیرند یا از چیزی بترسند ؟

بدینقرار چرخ و فلك تغییر و تحولات در گردش است و همه چیز را زیرو رو میسازد . کسانی که پائین بودند بالا می‌آیند و کسانی که بالا بودند پائین میروند .

درواقع بنابر اقتضای طبیعت وقت آن فرا رسیده بود که در کشور ما هم این چرخ بحرکت درآید . اما ما آنراچنان بجلو رانده‌ایم وبحرکت آورده‌ایم که دیگر هیچ کس نمیتواند آنرا متوقف سازد .

«انقلاب زنده باد!».

٤

آسیا و اروپا

۸ ژانویه ۱۹۳۱

در نامهٔ اخیرم گفتم که همه چیز دائما تغییر می‌یابد . در واقع تاریخ جز ضبط تغییرات چیزی نیست ؟ اگر در گذشته تغییراتی روی نمیداد یا تغییرات ناچیز میبود برای نوشتن تاریخ هم مطالب زیاد وجود نمیداشت .

ما معمولا در مدرسه و دانشگاه تاریخ را بشکل مناسبی نمی‌آموزیم. من دربارهٔ دیگران اطلاع زیادندارم اما میدانم که خودم در مدرسه خیلی کم تاریخ آموختم . من مطالب مختصری ـ بسیار مختصر ـ دربارهٔ تاریخ هند و مقدار مختصری هم دربارهٔ تاریخ انگلستان آموختم . حتی تاریخ هند به آنصورت که من آموختم تا اندازهٔ زیادی نادرست و تحریف شده بود زیرا کسانی آنرا تنظیم کرده بودند که به کشور ما با نظر حقارت مینگرند . از تاریخ کشورهای دیگر معلومات خیلی کمتر ومبهم‌تری داشتم . فقط پس از آنکه دوران تحصیل رابپایان رساندم مقداری از تاریخ واقعی را خواندم .

خوشبختانه دورانهای متعدد زندان برایم فرصتی پیش آورد که بتوانم اطلاعات و دانشم را در این زمینه توسعه‌دهم و کامل‌تر کنم .

در یکی از نامه‌های سابقم دربارهٔ تمدن باستانی هند ، دربارهٔ اقوام دراویدی که در هند سکونت داشتند و دربارهٔ آمدن آریائی‌ها مطالبی برایت نوشتم .[1]

دربارهٔ دورانهای پیش از آمدن آریائیها مطالب زیادی ننوشتم زیـــرا چیز زیادی در آن مورد نمی‌دانستم . اما شاید برایت جالب باشد که در طی

۱ـ این نامه که نهرو به‌آن اشاره کرده است در مجموعهٔ بنام «نامه‌های پدری بدخترش» منتشر شده‌است.

سالهای اخیر بقایای یك تمدن بسیارقدیمی و باستانی در هند کشف‌شده است.

این آثار در شمال‌غربی‌هند و در اطراف محلی که «موهنجودارو» نامیده میشود بدست‌آمده‌است. درآنجا مردم آثار این تمدن‌قدیمی راکه‌شاید متعلق به ۵۰۰۰ سال پیش میباشد اززیرخاك بیرون‌آوردند وحتی مومیائی‌هائی‌شبیه به آنچه در مصر بود کشف کردند.

تصورکن که تمام این چیزها هزاران سال پیش و قبل ازآنکه‌آریائی‌ها به‌هند بیایند وجود داشته‌است. در آن زمان قاعدتاً اروپا یك سرزمین بیابانی و تهی بوده است.

امروز اروپا نیرومند و قویست و مردم آن خودشان را متمدن‌ترین وبا فرهنگ‌ترین مردم جهان میشمارند. آنها به آسیا و مردم آن بچشم حقارت مینگرند. به‌آسیا می‌آیند وهرچه درکشورهای‌آسیائی بچنگشان می‌افتدغارت میکنند. عجب روزگارعوض شده است!

بگذار یك نگاه واقعی‌تر به اروپا و آسیا بیفکنیم. کتاب اطلس و نقشه‌های جغرافیائی را بازکن و به‌بین‌که اروپاهمچون زائده‌ای به‌قارهٔ عظیم آسیا چسبیده است. چنین‌بنظر میرسدکه تمامی اروپا یك پیشرفتگی‌وادامه‌ئی از آسیا می‌باشد.

وقتی هم که تاریخ را بخوانی خواهی دید که تا روزگاران دراز و در دوران های ممتد، آسیا و تمدن آسیائی بر همه جا مسلط بوده است. مردمان گوناگونی همچون امواج پشت سرهم ازآسیا حرکت‌کرده‌اند واروپا را مسخر ساخته‌اند. آنها در اروپا بتاخت و تاز پرداختند ودر ضمن اروپا را متمدن ساختند.

آریائیها، سکاها، هون‌ها، عرب‌ها، مغول‌ها، ترك‌ها هرکدام‌ازیك قسمت آسیا بوده‌اند وبعد در سایر قسمتهای آسیا واروپاپراکنده شده‌اند.

بنظر میرسد که آسیا سرزمینی بوده است‌که این اقوام را همچون‌ملخ تولیدمیکرده است. بدینقرار اروپا مدتهای دراز همچون مستعمره‌ئی برای آسیا بوده است و بسیاری از مردمان کنونی اروپا اعقاب و اولادان همان

مهاجمان قدیمی‌آسیائی میباشد .

آسیا درروی نقشه بشکلی عظیم و غول‌آسا گسترده شده است و اروپا در کنارآن بسیار کوچك مینماید . اما بدیهی است مفهوم این حرف آن نیست که آسیا بجهت اندازه و وسعتش بزرگست ویا اروپا بعلت‌کوچکی سطحش شایان توجهی نیست . اندازه وبزرگی جسمی ومادی یکی‌از نامناسب‌ترین نشانه‌های عظمت یك‌شخص یایك کشوراست .

ما خوب میدانیم که اروپا هرچندکوچکترین قاره‌هاست امروز بزرگ وباعظمت است . همچنین‌میدانیم که‌بسیاری ازکشورهای‌آن . دورانهای‌تاریخی درخشان داشته‌اند .آنها مردان بزرگ علم ودانش‌را درخود پرورده‌اندکه کشفیات واختراعات ایشان تمدن انسان‌را بمقدار بسیار زیادی جلو برده‌است وزندگی میلیونها نفر ازمردان وزنان راآسانتر ساخته است .آنهانویسندگان ومتفکران و هنرمندان وموسیقیدانان و مردان اقدام و عمل داشته‌اند . بسیار ابلهانه خواهد بودکه عظمت وبزرگی اروپارا قبول نداشته باشیم وانکارکنیم.

اما بهمین‌اندازه‌هم ابلهانه خواهد بودکه عظمت وبزرگی‌آسیا را ازیاد ببریم . ممکن است جلوه ودرخشش اروپا مارا خیره سازد وگذشته‌هارا ازیاد ببریم اما باید بخاطر بیاوریم که‌آسیا بوده است که رهبران بزرگ فکری و بنیان‌گذاران مذاهب‌اصلی وبزرگ‌را بوجودآورده‌است که شاید بیش‌ازهرکس وهرچیز دیگر درمردم سراسرجهان تاثیرداشته‌اند .

آئین هندوئی که قدیمی‌ترین مذهب امروزجهانست محصول هند است . همچنین‌آئین بزرگ‌بودائی که برادرآن‌میباشد وامروز درسراسر چین‌وژاپن وبرمه وتبت وسیلان رواج دارد نیزازهند وازآسیا بود .

مذهب یهود ومذهب مسیح نیز مذاهب‌آسیائی هستند زیرا درفلسطین‌یعنی در سواحل غربی‌آسیا بوجودآمده‌اند .

آئین زردشتی که مذهب پارسیان‌کنونیست درایران‌آغاز گشت و میدانی که محمد پیامبراسلام نیز درمکه ودر سرزمین عربستان متولد شد.

کریشنا ، بودا ، زردشت، مسیح،محمد،وکنفوسیوس ولائوتسه فیلسوفان

بزرگ چین و دیگران که میتوان صفحات متعدد را با نامهای این متفکران بزرگ پر کرد همه آسیائی بوده‌اند . همچنین میتوان صفحات متعدد را با نام مردان بزرگ دیگری که در آسیا بوده‌اند پر ساخت . از راههای گوناگون دیگر نیز میتوانم نشان بدهم که چگونه قارهٔ عظیم و کهنسال ما ، در روزگاران گذشته بزرگ و باعظمت و پراهمیت بوده است .

راستی روزگار عجب تغییر یافته است !

اما بازهم زمانه حتی در برابر دیدگان ما تغییر می‌پذیرد .

هرچند که گاهی دورانهای شدید و سریعی در تاریخ دیده میشود و یهم رفته معمولا حرکت چرخ تاریخ در طی قرون خیلی به‌آهستگی بوده است .

اما امروز تاریخ در آسیا بسرعت در حرکت است و قارهٔ پیر و کهنسال ما پس از یک دوران رکود و سستی و خواب آلودگی بیدار میشود .

اکنون دیدگان جهان متوجه آسیاست زیرا همه کس میداند که در آینده، آسیا نقش عمده‌ئی را بعهده خواهد داشت و اجرا خواهد کرد .

۵

تمدنهای باستانی و میراث ما

۹ژانویه ۱۹۳۱

دیروز درروز نامهٔ هندی«بهارات» که هرهفته دوبار مقداری ازخبرهای دنیای خارج را برای ما زندانیان همراه میآورد خواندم که با «مامی»[1] در «زندان مالاکا» بطرز شایسته‌ئی رفتار نمیشده است . همچنین خواندم که قرار شده است اورا بزندان «لکنهو» منتقل کنند . ازخواندن‌این اخبارتااندازه‌ئی منقلب وناراحت‌شدم. شایدشایعاتی که درروزنامهٔ «بهارات» انتشار یافته‌حقیقت نداشته است اما حتی‌اگراین خبرها تردیدآمیزهم باشد بازناراحت‌کننده‌است.

برای ماآسانست‌که با ناراحتی ها و رنجهای خودمان انس بگیریم و عادت‌کنیم . این‌کار برای هرکس مفید است وممکن است نرمش و آرامشی‌هم بشخص ببخشد . اما فکررنجهای دیگران که‌برای ما عزیز هستند خیلی‌آسان و راحت بخش نیست مخصوصاً وقتی‌که هیچ‌کاری هم نتوانیم برای‌آنها انجام دهیم . بهمین‌جهت هم‌آنچه در روزنامهٔ بهارات دربارهٔ «مامی» نوشته بود مرا تااین اندازه ناراحت ساخت .

اوزن شجاعیست وقلبی همچون یك‌مادهٔ شیردارد . اماجسماً ضعیف است و دلم نمیخواهدکه ازآنچه هست بیمارتر و ضعیف‌تر شود . هرقدر هم‌که ما شیر دل و پرجرأت باشیم وقتی‌که بدنی ضعیف داریم‌که مقاومت نمیکند چه میتوانیم‌کرد ؟ اگر بخواهیم هرکار راخوب انجام دهیم باید سلامت‌ونیرومند باشیم وبدنمان‌هم سالم باشد .

شاید بهتر است‌که « مامی » را بزندان لکنهو بفرستند ممکن است در آنجا راحت‌تر و بهتر باشد . در زندان لکنهو مسلما چند نفر معاشر و دوست

---

۱ ـ به‌حاشیهٔ صفحهٔ ۲۳رجوع شود .

هم برای خودش خواهد یافت . شاید در زندان «مالاکا» تنها است . اما در هرحال فکراینکه در این زندان خیلی ازما دور نیست و فقط چندکیلومتر از زندان ما دورتر است برایم لذت بخش بود . معهذا میدانم که این فکر هم یك تصور ابلهانه بیش نیست زیرا وقتی که دیوارهای بلند دوزندان مارا ازهم جدا میسازد ودر میان ماقرار دارد چه پنج شش کیلومتر ازهم دورباشیم وچه سیصد کیلومتر .

امروز چقدرخوشحال شدم که خبر شدم «ددو»[1] به «الله آباد» بر گشته و حالش‌هم بهترشده است . همچنین خیلی خوشوقت شدم که مطلع شدم اوبزندان مالاکا رفته وبا «مامی» ملاقات کرده است . شاید اگر بخت یاری کند فرداشما را درموقع ملاقات خواهم دید . زیرافردا روز ملاقات منست و در زندان «روز ملاقات» روزبزرگ وممتازی است.

قریب دوماه است که «ددو» را نـدیده‌ام . امیدوارم فردا او را ببینم و مطمئن شوم که واقعاً حالش بهترشده است . همچنین امیدوارم ترا بعدازدوهفتهٔ بسیار درازببینم وتو، هماز خودت وهم از«مامی» خبرهائی برایم داشته باشی.

عجب ! من چه چیزهای ابلهانه‌ئی مینویسم . میخواستم در بارهٔ تاریخ گذشته برایت بنویسم . بیا فعلا زمان حال‌را مدتی فراموش کنیم وبه‌دوسه‌هزار سال پیش بازگردیم .

دربارهٔ «مصر»ودربارهٔ «کنوسوس» در جزیرهٔ «کرت» درنامه‌های‌سابقم[2] مختصری‌برایت نوشتم . برایت گفتم که تمدنهای‌قدیمی دراین دو سرزمین‌ریشه گرفت و همچنین در سرزمینی که امروز «عراق» یا بین‌النهرین نامیده میشود ودر «چین» و«هند» و «یونان» تمدن‌آغاز گشت .

شاید «یونان» کمی دیرتر ازدیگران وارد مرحلهٔ تمدن شد و بدینقرار تمدن هند ازحیث قدمت وعمر در ردیف تمدنهای باستانی مصر وچین و عراق

---

۱ ــ به‌حاشیهٔ صفحهٔ ۲۳رجوع شود .

۲ ــ این‌نامه‌هم درمجموعهٔ «نامه‌های‌پدری بدخترش» میباشد .

که همچون خواهران آن تمدن هستند قرار میگیرد . حتی تمدن باستانی یونان نسبت باین تمدن همچون خواهر جوانتری بشمار میرود.

آیا این تمدنهای باستانی چه‌شدند؟

تمدن «کنوسوس» که‌درجزیرهٔ «کرت» بود دیگروجودندارد. درحدود سه‌هزارسالست که‌آن تمدن نابود شده است . مردمانی که تمدن جوانتریونانرا بوجودآوردندآمدند وآن تمدن قدیمی‌تررا نابود ساختند .

تمدن باستانی‌مصرهم بعداز یکدوران عظمت که چندهزارسال طول کشید محو گشت وجز اهرام بزرگ ومجسمهٔ عظیم ابوالهول (اسفنکس) وخرابه‌های چند معبد و مقداری اجساد مومیائی شده و نظایرآن هیچ اثری از خود بجا نگذاشت . البته‌کشور مصر هنوز وجود دارد وررود نیل هم مثل زمانهای سابق ازآن می گذرد ودرآنجا هم مثل جاهای دیگر مردان وزنانی زندگی‌می‌کنند، امادیگررشتهٔ ارتباطی میان مردمان‌جدید امروزوتمدن قدیمی که درکشورشان بوده است وجود ندارد .

درعراق و ایران هم امپراطوریها وسلطنت‌های پهناور و متعدد بوجود آمده وتوسعه یافته است وبعد هریك بدنبال دیگری بآغوش فراموشی و نسیان رفته‌اند ! برای اینکه‌از قدیمی‌ترین‌آنها یادکرده‌باشیم بایداز امپراطوریهای «بابل» و «کلده» و «آشور» و شهرهای بزرگ «بابل» و «نینوا» نام برد .

کتاب تورات از سرگذشتهای‌آنمردم پر است .

بعدها دراین سرزمین تاریخ باستانی‌امپراطوریهای دیگری توسعه‌یافت وبعدهم رو بانحطاط نهاد . دراینجا بودکه بغداد ، شهر سحرآمیز وافسانه‌ئی داستان‌های هزار و یك‌شب ، بوجودآمد . سلطنت‌ها و امپراطوریهائی‌آمدندو رفتند و بزرگترین ومغرورترین‌پادشاهان وامپراطوران هم جز مدت‌کوتاهی برروی صحنهٔ جهان نماندند . اما تمدنها ادامه یافت . در عراق و در ایران نیز تمدنهای قدیمی مانند تمدن قدیمی مصر بکلی ازمیان رفت .

یونان در دورانهای باستانی تمدن بزرگی داشت وحتی امروز مطالعهٔ

آثار افتخارآمیز آن تمدن کهنسال همه‌کس را بحیرت و تحسین وامیدارد. ما در برابر زیبائی مجسمه‌های مرمری یونان قدیم با احترام و تحسین به تماشا میایستیم و آثار ادبیات قدیمی آنها راکه تازمان ما باقی مانده است بالذت و ستایش میخوانیم.

گفته شده است که اروپای جدید از بعضی جهات فرزند یونان قدیم است. این حرف تا اندازه‌ئی‌هم صحیح است زیرا اروپا درتحت تأثیر شدید افکار یونان و روشهای یونان قدیم قرارگرفته است. اما آن تمدن بزرگ و پر افتخار یونان باستان اکنون کجاست و چه شده است؟ از قرنها پیش آن تمدن پر شکوه از میان رفته است و چیزهای دیگری بجای آن آمده است و یونان امروز جز کشور کوچك و حقیری در گوشهٔ جنوب شرقی اروپا چیزی نیست.

مصر، کنوسوس، عراق و یونان قدیم همه برباد رفته‌اند. تمدن‌های قدیمی و باستانی آنها وحتی شهرهای «بابل» و «نینوا» دیگر وجود ندارد. اکنون به‌بینیم برسردو تمدن بزرگ‌و کهن‌سال دیگر که همردیف این تمدن‌ها بوده‌اند یعنی چین وهند چه‌آمده است؟

دراین کشورها هم مانند جاهای دیگر امپراطوریهائی بدنبال یکدیگر آمده‌اند ونابودشده‌اند. دراینجا هم هجومها، ویرانیها، غارتها وچپاولهای فراوان روی داده است. سلسله‌های متعدد پادشاهان هرکدام مدتی سلطنت کرده‌اند وچندصد سالی حکومت داشته‌اند و بعد دیگران بجای آنها آمده‌اند.

تمام این حوادث در هند و در چین هم مثل جاهای دیگر روی داده است. اما درهیچ‌جای دیگر جهان جزدرچین وهند تمدن‌های قدیمی ادامه و دوام واقعی نداشته است.

باوجود تمام تغییرات وتحولات، تمام جنگها وهجومها، رشتهٔ‌تمدنهای قدیمی دراین هردوکشور ادامه یافته است. راست است که این هردوکشوراز موقعیت ممتاز وبزرگ سابقشان سقوط کرده‌اند و فرهنگ باستانی وقدیمیشان در زیر پردهٔ ضخیمی ازگرد وغبار و حتی گاهی هم کثافات ایام مستور گشته

است اماهنوزهم همان فرهنگ وتمدن‌باستانی دوام دارد وحتی امروز نیزهمان تمدن قدیمی هند اساس زندگی هند میباشد .

امروز دردنیا شرایط واوضاع تازه‌ئی بوجودآمده است .

پیدا شدن کشتیهای بخار و راه‌آهن وکارخانه‌های بزرگ چهرهٔ جهان را تغییرداده است . ممکن وحتی مسلم است که این چیزها همانطورکه‌تاکنون درهند تغییراتی بوجودآورده‌اند درآینده نیز چهرهٔ هند را دگرگون‌سازند. اما بسیار جالب و حتی حیرت‌انگیز است که با تمام این احوال خط ممتد و طولانی تمدن و فرهنگ هند از همان طلیعهٔ تاریخ و در طول اعصار وقرون تا زمان ما امتداد یافته است.

ما ازیك‌جهت در هند وارثان این هزاران سال تمدن هستیم . مادر یك خط مستقیم در دنبال‌آن مردمان قدیمی هستیم‌که از معابر کوهستانهای شمال غربی بسوی دشت های خندان و شگفتهٔ هند سرازیر گشتندکه بعدها « براهما وارتا» و«آریاوارتا» و «بهاراتاوارشا» و«هندوستان» نامیده شد.

آیا میتوانی‌آنها را بنظر بیاوری‌که ازمعابر دشوار کوهستانی گذشته‌اند وبسوی جلگه‌های ناشناس پائین سرازیر شده‌اند ؟آنها دلیر و لبریز از روح مقابله با ماجراها وبدون هیچگونه ترسی از عواقب‌آنچه فرا خواهد رسید به پیش میرفتند .آنها به‌مرگ اهمیتی‌نمیدادند وآنرا باگشاده‌روئی‌وتبسم‌استقبال میکردند معهذا زندگی را بسیار دوست میداشتندومیدانستندکه تنها راه‌کامیاب شدن‌ولذت‌بردن اززندگی بیباك‌بودن‌وترس‌نداشتن ودلسرد نشدن از شکست‌ها وناکامیهاست زیرا شکست وناکامی نیزازکسانی‌که شجاع ودلیرند و ازچیزی باك ندارند دوری میکنند .

به‌آنهابیندیش ! بآن‌اجدادسابق و گذشتهٔ‌خودمان‌که دائماً به‌پیش‌میرفتند وناگهان به سواحل رود نجیب « گنگ» رسیدندکه باحرکتی باشکوه وعظمت راه خود را بسوی اقیانوس دنبال میکرد .آیا این منظره چقدرآنها را بوجد آورده است ! وآیا جای تعجب است که‌آنها در برابرش سربتعظیم فرودآورند

وبازبان غنی وموزون خودشان زیبائی وعظمت آنرا بستایند[۱]؟

براستی که بسیار عالی و لذتبخش است که فکر کنیم ما وارثان تمام این قرون هستیم اما نباید از این‌جهت خیلی از خودمان راضی باشیم . زیرا اگر ما وارثان آن قرون هستیم هم خوبیها و هم‌بدیهای آن دورانها را بارث‌برده‌ایم ودرمیراث کنونی ما چیزهای بد و نامناسب هم بسیار است که مارا دردنیا عقب مانده نگاهداشته است و کشورنجیب‌ما را دستخوش یك فقرعظیم ساخته‌وبصورت بازیچه‌ئی دردست دیگران درآورده است.[۲]

اما آیا ما تصمیم نگرفته‌ایم که این وضع نامناسب وناگوار نباید بیش‌از این ادامه پیدا کند ؟

۱ـ اشاره‌بدعاها وستایشهائیست که در کتابهای مقدس‌هند وبرای‌رود گنگ وجود دارد واشاره بسکونت‌نخستین اقوام‌آریائی درسواحل‌این‌رودبزرگ میباشد.

۲ ـ اشاره بتسلط استعمار بریتانیا برهند ومبارزهٔ استقلال‌طلبان هند برای آزادی میباشد .

٦

هلن ها

۱۰ ژانویه ۱۹۳۱

امروز هیچ کس ازشما به ملاقات ما نیامد و «روز ملاقات» که آنهمه در انتظارش بودیم پوچ وبیهوده شده است .

ندیدن شما مایه یأس ودلشکستگی ماشد اماچیزی که ازاین هم بدتر بود علت تعویق وتأخیر ملاقات شماست. بما گفتند که «ددو» حالش خوب نبوده است. نتوانستیم خبر بیشتری بدست آوریم . بسیارخوب . چاره چیست ؟

وقتی که فهمیدم امروز ملاقاتی نخواهم داشت به سراغ «چرخه»[1] خود رفتم ومقداری نخ رسیدم. احساس میکنم که ریسندگی وبافتن «نوار» مرا بشکل خوشایندی تسکین میدهد وآرام میسازد . بدین قرارتوهم هروقت که ناراحت وآشفته هستی ریسندگی کن !

درنامهٔ پریروزم اروپا وآسیا رابایکدیگرمقایسه کردیم وتضادهای آنها را دیدیم. اکنون، نگاه مختصری باروپای قدیم بفکنیم وآنرابه‌آن صورتی که تصور میشود درقدیم بوده است تماشاکنیم.

اروپا تامدتی درازفقط بمعنی کشورهای اطراف دریای مدیترانه بود وما هیچ اطلاعی از وضع کشورهای شمالی اروپا درآنزمانها نداریم . مردمان اطراف دریای مدیترانه تصورمیکردند که درحدود آلمان وانگلستان وفرانسهٔ امروزی قبیله‌های وحشی سکونت دارند وآنهارا «باربار» مینامیدند .

درواقع چنین تصورمیشود که تمدن ابتدادرنواحی‌شرقی‌دریای مدیترانه آغازشده است. بطوریکه میدانی‌مصر (که درآفریقاست ونه دراروپا) وکنوسوس[2] نخستین کشورهائی بودند که در راه تمدن پیش رفتند .

۱ـ چرخه دستگاه ریسندگی دستی‌است که گاندی واعضای کنگرهٔ ملی‌هند باآن کارمیکردند .

۲ـ درجزیرهٔ «کرت» درجنوب یونان در دریای مدیترانه .

بتدیج آریائیها ازآسیا بطرف مغرب سرازیرشدند وبریونان وکشورهای مجاورآن هحوم بردند. آنچه ما امروز دربارهٔ کشوریونان باستان میدانیم و تحسین میکنیم مربوط بهمین آریائیهائی است که به یونان آمدند.

تصور میکنم این آریائیها درآغازکار باآریائیهای دیگری که شاید کمی زودتر ازآنها بطرف هند سرازیرشده بودند تفاوت زیاد نداشتند. اما بتدریج تغییرات روی میداد وافزایش مییافت وکم کم دوشاخهٔ جداگانه آریائی‌ها که یکی بطرف یونـان رفته بودند و دیگری بطرف هندآمدند اختلافات بیشتر و بیشتری پیدا میکردند.

آریائیهائی که به هندآمدند تااندازهٔ زیادی تحت تأثیر تمدن قدیمی‌تری که در هند وجود داشت قرار گرفتند. این تمدن قدیمی‌تر تمدن «دراویدیها» بودکه اکنون بقایای آنرا در ویرانه‌ها وخرابه‌هائی که در «موهنجودارو» از زیر زمین بیرون‌آورده اند میتوانیم به‌ببینیم. آریائی‌هائی که به هندآمدند و دراویدیهائی که قبلا درهند سکونت داشتندبسیاری چیزها رابیکدیگر آموختند وخیلی چیزهارا از یکدیگر اقتباس‌کردند و باین ترتیب یك فرهنگ وتمدن مشترك برای هند بوجودآوردند.

بهمین قرارآریائیهائی که یونان رفتند نیزقاعدتاً تا اندازهٔ زیادی تحت تأثیر تمدن قدیمی‌تر «کنوسوس» که دریونان شگفتگی داشت قرار گرفتند. اما هرچندکه آریائیهاتحت تأثیر تمدن کنوسوس واقع شدندخودآن تمدن وتمدن‌های دیگری راکـه در اطراف آن بوجودآمده بود و زائیدهٔ آن بود از میان بروند وبرروی خرابه‌های آن تمدن جدید خودشان رابنانهادند.

باید بخاطر بیاوریم که آریائیهائی که به یونان رفتند مانندآریائیهائی که بهندآمدند درآن روزگارهای سابق بسیار خشن و جنگجو بودند. آنها بسیار نیرومند ودلیر بودند ومردمان آرام‌تر ومتمدن تری راکه برسرراه خودشان میبافتند یانابود میساختند وازمیان میبردند ویاآنهارا بخود جذب میکردند و درخود مستحیل میساختند![1]

۱ــ آریائیهائی‌هم که در روزگار باستانی بـایران آمدند یك شاخه از همان آریائیهائی بودند که قسمتهائی‌ازآنهابه‌هند وبیونان وبنواحی دیگررفتند وبنابراین باآنها صفات مشترکی داشتند.


تمدنهای آسیای غربی
و
اروپای جنوب شرقی
ایران
نینوا
بین النهرین
بابل
مصر
هند
سند
لیدیا
کنوسوس

بدینقرار تمدن «کنوسوس» تقریباً درحدود هزارسال پیش‌از تولد مسیح ازمیان رفت ونابود شد ویونانیهای جدیدی که ازنژاد آریائی‌بودند درسرزمین یونان وجزایر اطراف آن مستقر گشتند! آنها ازراه دریابه سواحل آسیای صغیر (ترکیهٔ امروزی) وجنوب ایتالیا وجزیرهٔ سیسیل (درجنوب ایتالیا) وحتی به نواحی جنوب فرانسه‌هم رفتند.

آنها به محلی که اکنون شهر وبندرمارسی درجنوب فرانسه میباشد نیز رسیدند اماشاید مدتهاپیش‌از آنکه این یونانیهابه‌آنجا بروند عده‌ئی ازفنیقی‌ها بآنجا مهاجرت کرده در آنجا مستقر شده بودند.

لابد بخاطرداری که فنیقی‌ها ازمردمان دریانورد سواحل شرقی دریای مدیترانه وکناره‌های آسیا صغیر بودند که بمنظور تجارت وداد‌وستد باکشتی‌های خود تامسافات بسیار دوردستی‌هم رفتند. وحتی‌توانستند به نواحی انگستان امروزی هم برسند که در آنزمانها یك سرزمین وحشی بود. طبعاً عبور ازتنگهٔ جبل‌الطارق وسفرهای درازدریائی‌باکشتی‌های کوچك وضعیف وابتدائی آنزمان یك‌کار بسیارخطرناك وجسارت‌آمیز بوده است.

درسرزمین اصلی یونان شهرهای مشهوری مانند «آتن» و «اسپارت» و «تبس» و «کورنت» بوجودآمد.

داستانهای نخستین روزگار زندگی یونیان یابقول خودشان «هلن ها» در دو حماسهٔ بزرگ نقل شده است که یکی بنام «ایلیاد» است و دیگری «اودیسه».

در بارهٔ این دوحماسهٔ بزرگ که درنوع خود به حماسه های باستانی ما «رامایانا» و «مهابهاراتا» شباهت دارند مطالبی میدانی.[۱] گفته شده است که این حماسه‌ها بوسیله شاعری بنام «هومروس» سروده شده که کورهم بوده است.

کتاب «ایلیاد» برای ما نقل میکند چگونه پهلوانی بنام «پاریس»

۱ــ حماسه‌های باستانی یونان وهند باحماسه‌های باستانی ایران که در کتاب شاهنامه نقل شده است شباهت دارد وبسیارقابل مقایسه است. داستانهای آن کتابها درآن کشورها مثل داستانهای شاهنامه درایران است.

یك دختر زیبای یونانی بنام «هلن» را دزدید واورا بشهر خودش «تروا» برد وچگونه پادشاهان‌وپهلوانان یونان‌برای‌جنگ با «پاریس» رفتند وشهر «تروا» را محاصره کردند تا «هلن» را بازگردانند .

«اودیسه» داستان‌سرگردانی‌ها وماجراهای پهلوانی بنام «اودیسه‌ئوس» یا «اولیسیس»میباشد که درراه مراجعت ازجنگ «تروا» باآن مواجه‌شده‌است.

شهر «تروا» درآسیای صغیر درمحلی که از ساحل دریا خیلی دور نبود قرار داشت . امروزدیگرچنین شهری نیست وقرن‌هاست که از میان رفته‌است اما نبوغ یك شاعرباستانی نام‌آنرا جاویدان ساخته است .

جالب توجه است که درهمانحال که «هلن‌ها» یا یونانیان‌از نظرانسانیت محدود اما عالی خود بسرعت‌تکامل میبافتند ورشد میکردند یك«قدرت»جدید دیگرهم درسواحل مدیترانه تولد میبافت که بعدها یونان‌را نیزمسخر وضمیمهٔ خودساخت واین قدرت «رم» بود .

گفته‌شده است که شهر «رم» در همان زمانهابنا نهاده شد منتها تاچندین قرن درصحنهٔ جهان نقش عمده‌ئی نداشت اما بوجودآمدن یك شهر بزرگ که درطی چندین قرن در رأس دنیای اروپائی قرار داشت وبعدها «خانم جهان» و«شهرابدی» لقب یافت مطلبی است که شایستهٔ تذکر میباشد .

دربارهٔ آغازبنای شهر «روم» و اینکه چگونه «رومئوس» یا «رومولوس» که بنیانگذارآن بود بوسیلهٔ یك‌ماده گرگ‌ربوده شد داستانهای عجیب‌وغریبی نقل شده که شاید خود توهم‌آنهارا میدانی .

در حدود همان زمانی‌که شهر «رم» بنیان نهاده شد یاکمی پیش ازآن یکی دیگر ازشهرهای بزرگ دنیای قدیم نیز ساخته شد. این شهر «کارتاژ» بود که در سواحل شمالی‌آفریقا قرارداشت و فنیقیهاآنرا یافته بودند و بآنجا مهاجرت‌کرده بودند . کارتاژ بزودی بصورت یك قدرت عظیم دریائی درآمد و با «رم» رقابت شدیدی پیداکرد ومیان‌آنها جنگهای شدید روی داد. عاقبت «رم» بر «کارتاژ» غلبه کرد وآنرا بکلی نابود وویران ساخت .

بگذارپیش‌ازآنکه امروز بنامهٔ‌خود پایان دهم نگاه مختصری‌هم‌بفلسطین

بیفکنیم . البته فلسطین در اروپا نیست‌وازنظر تاریخی هم اهمیت زیادندارد. اما بسیاری از مردم بتاریخ قدیم‌آن علاقمند هستند زیرا درآنجاست‌که‌کتاب مقدس «تورات » بوجودآمده است . این‌کتاب سرگذشت قبایلی از یهودیان است‌که در این سرزمین‌کوچك زندگی میکردند . در این‌کتاب ماجراها و مزاحمت‌هائی‌که ازطرف همسایگان نیرومندوبزرگشان یعنی‌کشورهای«بابل» و«آشور» و«مصر» برای ایشان فراهم میشده نقل‌گشته است .

اگر این داستانها بصورت قسمتی از اعتقادات و مذهب یهود و مذهب مسیح درنمیآمد شایدکمتر کسی ازآنها باخبر میشد وبآنها علاقمند میگشت .

درحدود همان‌زمانی‌که‌تمدن«کنوسوس»وشهر کنوسوس‌نابود شد«شائول» پادشاه « اسرائیل » بودکه قسمتی از سرزمین فلسطین بشمار میرفت . بعدها « داود » و بعدازاو «سلیمان» که شهرت و خردمندی فراوانی داشت بسلطنت اسرائیل رسیدند .

من مخصوصاً نام این سه نفر راآوردم چون قاعدتاً تو هم نام‌آنها را شنیده‌ای یامطالبی دربارهٔ ایشان خوانده‌ای .

۷

دولت‌های شهری یونان

۱۱ ژانویه ۱۹۳۱

در نامهٔ اخیرم مطالبی دربارهٔ یونـانیها یا «هلن‌ها» گفتم . اکنون نظر دیگری به‌آنها بیفکنیم وبکوشیم تصورکنیم زندگی آنها چگونه‌بوده‌است .

البته‌برای ما بسیاردشوار است که بتوانیم یك تصورواقعی وحقیقی‌دربارهٔ چیزی‌یا مردمی که‌هرگز ندیده‌ایم داشته‌باشیم . ما چنان با طرزموجودزندگی خودمان و با شرایط‌کنونی آن عادت‌کرده‌ایم که بزحمت میتوانیم یك دنیـای بکلی مختلف را تصورکنیم . باید بخاطرآوریم که دنیای باستانی چه‌درهند، چه در چین وچه در یونان یا جاهای‌دیگربکلی با دنیای زمان مامتفاوت بوده‌است تنهاکاری‌که میتوانیم بکنیم اینست‌که با استفاده ازکمك‌کتابها وساختمان‌وسایر چیزهائی‌که ازآنها باقی مانده است حدس بزنیم کـه مردم آن زمان چگونه بوده‌اند وچگونه زندگی میکرده‌اند .

در زندگی یونان باستان یك موضوع بسیار جالب توجه است . ظاهراً یونانیها سلطنت بزرگ و امپراطوریهای وسیع را دوست نداشتند بلکه آنها دولت‌های کوچکی‌راکه امروز «دولت‌های‌شهری» نامیده میشوددوست داشتند که درآنها هرشهر برای خودش‌یك حکومت مستقل داشت .

در یونان قدیم حکومت‌های جمهوری‌کوچکی وجود داشت‌که شهر در مرکزآن بود و تعداد روستاها و مزرعه‌هاکه غذا وخوراك مردم شهر ازآنهـا بدست می‌آمد جزء قلمروآن بشمار میرفت .

بطوریکه میدانی در یك جمهوری پادشاه وجود ندارد . این دولت‌های شهری یونان هم پادشاه نداشتند اما بوسیله اهالی ثروتمند شهر اداره میشدند. درآن دولت‌ها اشخاص عادی و متوسط دخالت بسیارکمی داشتند یاهیچ‌دخالت نداشتند . همچنین تعداد زیادی غلامان بودندکه بهیچوجه‌حق شرکت دردولت

را نداشتند . برای زنان نیز حقی وجود نداشت .

بدینقرار فقط یك قسمت از اهالی این دولت های شهری اتباع صاحب حق شمرده می‌شدند و می‌توانستند دربارهٔ مسائل عمومی رای بدهند و اظهار نظر کنند . البته مشکل نبود که عدهٔ معدودی رای بدهند زیرا چون تعدادشان زیاد نبود می‌توانستند دریکجا دور هم جمع‌شوندو دربارهٔ مسائل‌مختلف اظهار نظر کنند .

اینچنین کاری فقط از آنجهت مقدور و ممکن بود که دولتهای شهری بسیار کوچك بودند و سرزمین وسیع و پهناور یك کشور در تحت ادارهٔ یك حکومت و دولت واحد نبود .

اکنون مجسم کن که تمام رای دهندگان هند یا یك استان مانند «بنگال» یا یك شهرستان مانند «اگره» بخواهندباهم در یکجا جمع شوند ! مسلماً این کار بهیچوجه ممکن نیست زیرا تعدادشان خیلی زیاد است . همین‌مشکل بعدها درکشورهای دیگر هم پیدا شد و باین جهت برای آن راه حلی پیدا کرده‌اند که «دولت نمایندگان» نامیده میشود . معنی این حرف آنست که بجای آنکه تمام رأی‌دهندگان یك کشور در یکجا جمع شوند وباهم ملاقات کنند و دربارهٔ یك‌موضوع اظهار نظر کنند و تصمیم بگیرند «نمایندگان» خود را انتخاب میکنند وآنها با یکدیگر ملاقات‌میکنند ومسائل عمومی‌مربوط به‌کشور را موردمطالعه قرار میدهند وقوانینی برای کشوروضع میکنند. چنین فرض‌میشود که‌رأی‌دهنده عادی از این راه درکارهای کشورش دخالت میکند و بطور غیرمستقیم بکارهای حکومت کشورش کمك میدهد .

اما در یونان بهیچوجه چنین وضعی‌وجود نداشت . یونان‌بوسیلهٔ تشکیل دادن دولت‌های شهری ازمواجه شدن‌با چنین مسئلهٔ دشواری‌اجتناب‌میکرد. هر چند بطوریکه قبلا برایت گفتم‌یونانیها در سرزمین‌های پهناور خارج‌ازشهرهای اصلی خودشان درسراسر یونان و جنوب ایتالیا و سیسیل‌و سواحل دیگردریای مدیترانه پراکنده گشتند هرگز سعی‌نکردندکه برای تمام این سرزمینهائی که زیر نظارت ایشان قرار میگرفت‌یك‌امپراطوری وسیع یایك دولت‌واحدبوجود

آورند . آنها بهر جا که میرفتند دولت‌های شهری جداگانه وکوچکی برای خودشان تشکیل میدادند .

بطوریکه خواهی دید . در هند نیز درآن زمانهای باستانی‌جمهوریهای کوچك یا سلطنت‌های کوچکی وجود داشت که تا اندازه‌ئی بدولت‌های شهری یونان شبیه‌بود . اما ظاهراً این‌دولت‌های کوچك‌درهند مدت زیادی‌ادامه‌نیافتند وجزء سلطنت های بزرگتر شدند . با اینوصف تا مدتهای زیاد «پنچایات» ها (هیئت‌های ریش سفیدان) دردهکده‌های هند قدرت و اهمیت فراوان داشتند.

شاید آریائیهای‌قدیمی‌در ابتدابهرجا می‌رفتند برای‌خود دولتهای‌شهری کوچك تشکیل میدادند اما اوضاع‌واحوال مختلف جغرافیائی درنواحی‌مختلف و تماس با تمدتهای قدیمی‌تر سبب شدکه دربسیاری ازکشورهاکه‌موردسکونت ایشان قرارگرفتاین‌فکر تغییرپذیرد .

مخصوصاً می‌بینیم که در ایران دولت‌های بزرگ‌و امپراطوریهای وسیع بوجودآمد ورشد پیداکرد .

درهند نیز تمایلاتی برای تأسیس وتشکیل‌دولت‌ها و سلطنت‌های‌وسیع‌تر وبزرگتر بنظر میرسد .

اما در یونان دولتهای شهری مدت‌های زیادی طول کشیدندودوام‌یافتند تا اینکه یکی از یونانیانی‌که‌درتاریخ بسیار مشهوراست بطوریکه‌میدانیم کوشید تمام دنیا رامسخرسازد . این یونانی اسکندکبیربوده‌ودرآینده دربارهٔاومطالب بیشتری خواهیم گفت .

بدینقرار یونانیها مایل نبودندکه دولت‌های کوچك خودشان‌رابیکدیگر متصل و ملحق سازند وکشورشان را به‌صورت یك دولت جمهوری یا پادشاهی بزرگ درآورند .

آنها نه فقط حکومت‌های کوچك خودشان را از هم جدا نگاهمیداشتند بلکه تقریباً همیشه با یکدیگر می‌جنگیدند . در میان آنها همیشه‌رقابت‌های شدید وجود داشت که اغلب بجنگ میکشید .

معهذارشته‌های مشترك فراوانی هم‌وجودداشت که این دولت‌های‌شهری‌را با هم مربوط میساخت‌آنها زبان مشترك فرهنگ مشترك ومذهب‌واحدی‌داشتند.

مذهب آنها یکی ازمذاهبی بودکه درآن خدایان متعددوجودداشت . داستانهای مذهبی (میتولوژی) واساطیرایشان بسیارغنی وزیبابود وبه اساطیرمذهبی وباستانی هندوئی شباهت دارد .

آنهـا زیبائی را ستایش می‌کردند ، حتی اکنون مقداری ازمجسمه‌های مـرمری و سنگی آن زمـانها باقیست که بسیار حیرت انگیز و فوق العاده زیبا هستند .

آنها اعتقاد داشتندکه باید بدنهای نیرومند و زیبا داشته باشند و باین منظور بازیها و مسابقه‌های دامنه‌داری ترتیب میدادند . این مسابقه‌ها هر چند گاه یکبار در میدانهای وسیع شهر «المپ» در یونان تشکیل میشد ومردمی از سراسر یونان‌برای تماشای‌آنها بآنجا میرفتند وگردهم میآمدند .

لابددربارهٔ مسابقه‌های‌المپیك که حتی‌حالا هم‌انجام می‌شودچیزی‌شنیده‌ای این اسم از همـان بازیها و مسابقه‌هائی که در یونان باستان در المپیا انجـام می‌گرفت اقتباس شده و اکنون برای مسابقه هـای قهرمانی میان‌کشورهـای مختلف بکار میرود .

بدینقرار و بطوریکه گفتم‌دولت‌های شهری یونان جداازیکدیگرزندگی میکردندو در موقع‌مسابقه‌ها و بازیها و یا درزمان جنگ‌ها که‌زیاد اتفاق‌میافتاد باهم تماس حاصل میکردند .

معهذا وقتی‌که یك خطر بزرگ از خارج آنها را تهدیدکرده‌مه‌با هم متحدشدند تا در برابر آن مقاومت‌کنند . این خطر بزرگ هجوم‌ایرانیهابود که بعداً‌دربـارهٔ‌آن مطالبی خواهیم گفت .

۸
امپراطوریهای آسیای غربی

۱۳ ژانویه ۱۹۳۱

خیلی خوب شد که دیروز همهٔ شمارا دیدم . اما ازدیدن «ددو» بشدت تکان خوردم زیرا خیلی ضعیف وبیماربنظرمی‌آمد . خیلی مراقب حال اوباش وکاری‌کن‌که دوباره سالم ونیرومند شود . دیروز بزحمت توانستم باشما حرف بزنم. درواقع دریك ملاقات‌کوتاه چه میتوان‌کرد؟ میکوشم‌تمام این‌ملاقاتهای کوتاه حرفهائی راکه نمیتوانیم بگوئیم‌با نوشتن این نامه‌ها جبران‌کنم . امـا این نامه‌ها نمیتوانند جانشین مناسبتی‌برای ملاقاتها باشند واین دلخوشی‌هـا دوام زیادی ندارند ! با اینهمه بازهم خوبست‌گاهی با این دلخوشیها خود را فریب بدهیم وراضی سازیم .

اکنون بگذشته‌ها برگردیم . اخیراً بایونانیهای باستانی بودیم . حالا ببینیم‌که‌کشورهای دیگر درآن زمانها چگونه ودرچه حال بودند ؟ احتیاجی نیست‌که دربارهٔ سایرکشورهای دیگراروپا خیلی زحمت بکشیم . دربارهٔ آنها چیزجالب توجهی نمیدانیم یا درهرصوت من چیز زیادی نمیدانم .

احتمال داردکه‌آب وهوای اروپای شمالی‌درآن زمان تغییریافته بود و خود این امراوضاع وشرایط جدیدی‌آورده بود .

خیلی پیش ازآن، بطوریکه سابقاًهم برایت‌گفته‌ام وقاعدتاً باید بخاطر داشته‌باشی مدتهای دراز درتمام نواحی شمال اروپا وآسیا هوا خیلی سردبود. آن دوران را دورهٔ یخ‌ها مینامند ویخچالهای عظیم طبیعی تـا حدود اروپای مرکزی را پوشانـده بود . احتمال داردکـه درآن دوران‌هـا اصولا انسان هنوز بوجود نیامده بود یا اگرهم انسانی وجود داشت بیشتر بحیوان شبیه بود تا به انسان .

ممکن است بپرسی‌که ماچگونه میتوانیم حالا بگوئیم‌کـه درآن زمانها

یخچالهای بزرگ وجود داشته است . مسلم است که هیچ نوع سند وگزارشی از آن زمانها نداریم اما امیدواریم کتاب طبیعت را فراموش نکرده باشی .

طبیعت بشکل مخصوصی تاریخ خودرا در صخره‌ها وسنگ‌ها مینویسد و تمام کسانی که بخواهند ومیل داشته باشند میتوانند این تاریخ را در روی آنها بخوانند. این تاریخ یك نوع اتوبیوگرافی وشرح زندگی‌است که بوسیلهٔ خود شخص نوشته شده باشد .

یخچالهاهم بیك شکل کاملا مخصوص و نمایـان اثر وجودشانرا باقی میگذارند . بطوریکه اگر یکبار با این نشانه‌ها آشنا شوی هرگز آنهارا اشتباه نمیکنی اگر بخواهی این علائم رابیاموزی کافی‌است که بمحل یکی ازیخچالهای طبیعی که اکنون درکوهستانهای هیمالیا یـا کوههای آلپ یـا جاههای دیگر هست بروی .

توخودت هم ازاین یخچالهادراطراف قلعهٔ «مون بلان» درکوههای‌آلپ دیده‌ای . اما شاید هیچ‌کس درآن موقع نشانه‌ها وعلائم آنها را بتونشان نداده است.درکشمیر ودرسایرنواحی هیمالایایخچالهای بسیارزیبا وعالی‌فراوانست. نزدیك ترین‌یخچالها بما «یخچال پینداری» است که ازشهر کوهستانی«آلمورا» تاآنجاتقریباً یك هفته راه پیاده است. من یکبار درزمانی‌که پسربچهٔ‌کوچکی بودم ، ـ خیلی‌کوچکترازسن‌کنونی تو ـ بآنجا رفتم وهنوزهم‌آنجا رابخوبی بخاطر میآورم ودرنظر دارم .

می‌بینی بجای‌آنکه تاریخ‌گذشته را برایت بنویسم بسوی یخچالها وبـه یخچال «پینداری» کشیده شده ام . این نتیجهٔ همان خود فریبی دلخوش‌کننده است . دلم میخواهد کـه اگرممکن باشد باتو همانطور صحبت‌کنم کـه انگار خودتواینجا هستی . اگر می‌توانستم‌آزاد وباتو باشم میبایست حتماً دراولین فرصت‌یك گردس نسبتاً کوتاه بمحل یخچال‌هاوچیزهای شبیه‌آن انجام میدادیم.

۱ـ به کتاب «نامه‌های پدری بدخترش» رجوع شود .

بحث ما دربارهٔ یخچالها از آنجا شروع شد که من به دوران یخ‌ها اشاره‌ئی کردم . ما اکنون میتوانیم بگوئیم که در روزگاران سابق یخچالها تا نواحی اروپای مرکزی و انگلستان پائین آمده بودند و تمام قسمتهای شمالی را پوشانده بودند زیرا هنوز هم میتوانیم آثار و نشانه‌های مشخص و مخصوص وجود یخچال‌ها را که در این کشورها باقی است به بینیم . این نشانه‌ها در روی سنگ‌ها و صخره‌های قدیمی پیدا میشود و باین جهت فکر میکنم که در آن زمانها قاعدتاً هوای اروپای شمالی و مرکزی خیلی سرد بوده است .

بعدها هوا کم کم گرمتر شد و یخچالها هم آب شدند . زمین‌شناسان یعنی کسانی که تاریخ زمین را مطالعه میکنند بما میگویند که بعد از آن دوران یخبندان و سردی فوق‌العاده یك دوران گرما فرارسید که هوای اروپا حتی از آنچه امروز هم هست خیلی گرمتر شد . بعلت این گرمای زیاد جنگلهای عظیمی در اروپا روئید.

آریائیها که قبایل صحراگردی بودند و در جستجوی زمین‌های علفزار برای حیوانات اهلی خود دائماً جابجا میشدند و در حرکت بودند به اروپای مرکزی رسیدند . بنظر میرسد که آنها در آن زمانها هیچ کار فوق‌العاده و جالب توجهی انجام ندادند و باین جهت میتوانیم فعلا آنها را نادیده بگیریم احتمال دارد که مردمان متمدن یونان و نواحی اطراف دریای مدیترانه بآن مردم اروپای مرکزی بچشم وحشی مینگریستند .

اما این «وحشی‌ها» یك زندگی همراه با نیرومندی وسلامتی داشتند و با یك روح جنگجوئی ودلیری درجنگل‌ها و دهکده‌هاشان بسر میبردند و بدون اینکه خودشان بدانند خود را برای روزی آماده میساختند که بر سر مردمان متمدن ترجنوبی بتازند ودولت‌های ایشان را واژگون کنند . اما این امر مدتها بعد اتفاق افتاد و لازم نیست که ما حالا به این موضوع بپردازیم .

اگر اطلاعات ما در بارهٔ کشور های شمالی اروپا کم و ناچیز است در بارهٔ قاره‌های دیگر وکشورهای فراوان دیگری که در آنها هست تقریباً هیچ‌چیز نمیدانیم .

تصور میشود که امریکا بوسیله « کولومبوس » (کریستف کلمب) کشف شده است اما بطوریکه اکنون دریافته‌ایم معنی و مفهوم این حرف آن نیست که پیش‌از رفتن «کولومبوس» به‌آنجا مردمان متمدنی‌در آن نبوده‌اند. درهرحال ما از وضع آمریکا در آن دورانهای باستانی که در بارهٔ آن صحبت میکنیم چیزی نمیدانیم.

همچنین دربارهٔ قارهٔ آفریقاهم مطلبی نمیدانیم. البته باید مصروسواحل شمالی آفریقا راکه در ساحل دریای مدیترانه بودند استثنا کرد.

درآن زمان کشور مصر شاید در دوران انحطاط تمدن عظیم و باستانی خود بود. باوجوداین درآن‌زمان‌یك کشور بسیار مترقی و پیش‌رفته‌حساب‌میشد.

اکنون میخواهیم به‌بینیم که درآن زمانها در آسیا چه اتفاقاتی روی میداد. بطوریکه میدانی در اینجا سه مرکز تمدن باستانی وجود داشت. بین‌النهرین، هند، چین.

دربین‌النهرین‌وایران‌وآسیای‌صغیرحتی‌درهمان‌زمانهای قدیم‌امپراطوری های متعددی یکی بدنبال دیگری میآمدند ومیرفتند.

درآنجا بود که امپراطوریهای‌آشوری، مدی، بابلی وبعدهاهم ایرانی بوجودآمد. لازم نیست که بجزئیات بپردازیم وبگوئیم که چگونه‌این امپرا ـ طوریها با یکدیگر می‌جنگیدند یا تا مدتی در حال صلح و سازش درکنار یکدیگر باقی میماندند و بعد هر کدام دیگری را بکلی از میان برمیداشتندو نابود می‌ساختند.

مسلماً توجه داری که چه اختلاف عظیمی میان وضع دولت های شهری یونان وامپراطوریهای‌آسیای غربی وجود دارد. چنین بنظر میرسد که دراین نواحی ازهمان‌زمانهای بسیار قدیمی‌تمایل شدیدی برای بوجودآوردن‌دولتهای بزرگ و امپراطوری‌های وسیع وجودداشته است. ممکن است که این‌تمایلات بخاطر تمدنهای قدیمی‌ترکه در این نواحی بوده است بوجودآمده یا شایدهم دلایل دیگری داشته است.

دراین میان شاید یك نام برایت جالب توجه باشد و آنهم نام «کرزوس» است که قاعدتاً بایدآنرا شنیده باشی. در زبان انگلیسی اصطلاحی هست که فلانکس باندازه کرزوس ثروتمند است. همچنین ممکن است داستانهائی در بارهٔ این «کرزوس» که تاچه‌اندازه ثروتمند و مغرور بود و چگونه به مذلت و حقارت افتاد خوانده باشی.

«کرزوس» پادشاه کشوری بود بنام «لیدیا» که در سواحل غربی‌آسیا و در محل آسیای صغیر کنونی قرار داشت.

شاید ازآنجهت که این کشور بر سواحل دریا دست داشت بازرگانی و دادوستد فراوانی درآن بوجودآمده بود. در زمان اویك امپراطوری جدید وبزرگ بوسیلهٔ کوروش درایران بوجودآمده بود ودر حال رشد وتوسعه بود.

عاقبت کوروش وکرزوس باهم بجنگ پرداختند وکوروش کرزوس را شکست داد. داستان این‌شکست وشرح اینکه چگونه او درحال مذلت وبدبختی بجای کبر و غرور همیشگی خود خردمندی و شعور را باز یافت بوسیلهٔ یك تاریخ‌نویس یونانی بنام «هردوتوس» برای ما نقل شده است.

کوروش یك امپراطوری وسیع بوجودآورد که مرزهای آن تا نواحی غربی هندهم میرسید. اما یکی از جانشینان او بنام داریوش امپراطوری خود را حتی ازاین اندازه‌هم بزرگتر و وسیع‌تر ساخت. از مصر تا قسمتهائی از آسیای مرکزی وحتی یك‌قسمت کوچك از هند در حدود سواحل رود سند در قلمرو دولت اوبود. گفته میشود که مقادیر هنگفتی طلا بعنوان هدیه‌ازاستانهای هندی امپراطوری داریوش برای او فرستاده میشد در حالیکه اکنون دراین نواحی بهیچوجه‌طلا پیدا نمی‌شود واین‌سرزمینها بصورت اراضی بایروبی‌حاصلی درآمده است.

این وضع نشان‌میدهد که چگونه آب‌وهوا دراین نواحی تغییریافته‌است.

وقتی‌که تاریخ بخوانی و اوضاع واحوال سابق رابا اوضاع کنونی‌مقایسه کنی یکی از چیزهائی‌که شاید خیلی توجهت را جلب‌کند تغییراتیست که در

آسیای میانه روی داده است . این نواحی سرزمین‌هائی بوده است که از آنجا قبایل بیشمار و گروههای عظیم سرد در نواحی مختلف و قاره‌های مختلف پراکنده شدند . در اینجا بود که در دورانهای سابق شهرهای بزرگ و پر اهمیتی وجود داشت که ازحیث ثروت وجمعیت با پایتخت‌های امروزی اروپا قابل مقایسه بودند شهرهای بزرگ که حتی از کلکته و بمبئی امروز هم خیلی هم بزرگتر بودند. آن شهرها باغها و چمن‌زارهای وسیع داشتند و آب و هواشان بسیار مطبوع بود. نه زیاد سردو نه زیاد گرم . تمام این چیزها در روزگارهای سابق بودواکنون از صدهاسال باینطرف آنجاها بصورت یك سرزمین خشك و بی‌حاصل وتقریباً یك بیابان تهی درآمده است .

بعضی از شهرهای باستانی وقدیمی آن ناحیه مانند سمرقند و بخاراهنوز بجا هستند که حتی فقط نام آنها خاطرات فراوانی را تجدید میسازد و بذهن میآورد اما آنها اکنون همچون اشباحی از وجودهای بزرگ سابقشان هستند.

باز هم زیادی پیش آمدم . در روزگارهای باستانی و دورانی که مورد مطالعهٔ ما بود و از آنها صحبت میکردیم هنوز نه « سمرقند » بوجود آمده بود و نه « بخارا » . تمام این چیزها بعدها پیدا شد و هنوز نقاب آینده آنها را پنهان می‌داشت . وعظمت وسقوط آسیای میانه موضوعی بود که می‌بایست بعدها فرا رسد .

۹
بار سنگین سنت‌های کهن

۱۴ ژانویه ۱۹۳۱

در زندان عادات غریبی پیدا کرده‌ام . یکی از آنها اینست که عادت کرده‌ام صبح ها خیلی زود حتی زودتر از سپیده بیدار شوم . این عادت از تابستان گذشته برایم پیدا شد زیرا خوشم می‌آمد که دمیدن سپیده را تماشا کنم و به‌بینم که چگونه سپیدی صبح بتدریج ستاره‌ها را از میان می‌برد و خاموش میسازد .

آیا هرگز مهتاب پیش از سپیدهٔ صبح را دیده‌ای که چگونه نور آن آهسته آهسته بروشنائی روز مبدل‌شود ؟ من اغلب این کشاکش و مبارزهٔ‌میان مهتاب وسپیده را تماشا کرده‌ام که همیشه در آن سپیده پیروز می گردد . در آن روشنائی نیمرنگ وشگفت‌انگیز صبحگاهی ، وقتی میرسد که‌در مدت چندلحظه نمی‌توان تشخیص داد که آیا روشنائی و نور ازآن مهتاب است‌یا مال روزی‌که فرا میرسد وبرمیآید .و بعد تقریباً بطور ناگهانی یقین‌میکنی‌که نورپیروزمال روز است و ماه‌که دراین مبارزه‌شکست یافته بارنگ پریده عقب‌می‌نشیندوخود راکنار میکشد .

بنابر همین عادتم امروز صبح موقعی‌که هنوز ستاره‌ها در آسمان بودند برخاستم . فقط ازهمان‌حالت‌مرموز وغریبی‌که پیش ازدمیدن سپیده‌درهواهست میشد حدس زدکه بزودی صبح فرا میرسد .

موقعیکه خواستم خواندن‌کتابی راکه در دست دارم شروع‌کنم آرامش صبحگاهی با صداهای پر طنینی‌که از دور می‌آمد و هردم بلندتر و قوی‌تر میشد در هم شکست . بخاطرم آمدکه روز « سنکرانتی » بودکه نخستین روز بزرگ « ماگ ملا » است و متوجه شدم که آن صدا از هزاران نفر مؤمنی بودکه برای مراسم غسل صبحگاهی به « سنگام » می‌رفتندکه در آنجا رود

گنگ بارود «جمنا» بهم‌می‌آمیزد و تصور میشود که رود ناپیدای «سارااواستی» هم‌به‌آنها می‌پیوندد.[1]

آن زائرین‌مومن همچنانکه بسوی گنگ میرفتندآوازهائی می‌خواندند وگاهی هم «مادر گنگ» راستایش میکردند و فریاد میکشیدند. «گنگامائی کیجا»[2]. صدای آنها ازفراز دیوارهای در«زندان‌نَنی» بگوش‌میرسید.

همچنانکه بصدای‌آنها گوش‌میدادم به‌نیروی اعتقاد وایمانی فکرمیکردم که این انبوه‌کثیر مردم را بسوی رودبزرگ میراند وبرای مدتی فقر وتیره روزی ایشان راهم ازخاطرشان میبرد. و فکرمیکردم که چگونه سالها ازپس سالها، درطی صدها و هزاران سال گروه‌های انبوه زائرین و مؤمنین بسوی «تری‌ونی» رفته‌اند.

مردمان می‌آیند ومیروند. دولت‌ها وامپراطوریها هریك مدتی‌برآنها حکومت میکنند و بعد نابود میشوند و به‌آغـوش گذشته‌ها میروند اماسنت‌ها و آداب ورسوم دوام پیدامیکنند ونسل‌اندرنسل مردم بدنبال هم‌آنهارا میپذیرند واجرا میکنند.

سنت‌ها اغلب بسیاری چیزهای خوب درخود دارند اماگاهی‌هم‌بصورت یك زنجیرسنگین وهولناك درمی‌آیندکه پیشرفت‌مارا به‌جلودشوارمیسازند. بسیارجالب وشگفت انگیزاست‌که فکر کنیم یـك رشتهٔ ناگسسته مارا

---

۱ ـ هندوها رود گنگ‌را مقدس‌میشمارندومخصوصاً محلی‌راکه‌این‌رودورود جمناکه ازالدآباد میگذردبهم می‌پیوندند مکان‌مقدسی میدانند وعقیده‌دارندکه یك رودمقدس‌ونامرئی بنام«سارااواستی» هم درهمانجا باین‌آبها می‌پیوندد. باین‌جهت‌در مواقع معینی درآن‌محل که‌آنرا «تری‌ونی» می‌نامند غسل‌میکنند. درآن مواقع، تشریفات مفصلی‌انجام می‌پذیرد که‌شبیه مراسم‌حج‌ماست وازجمله‌بازارهائی‌هم‌تشکیل میشود. وهمین مراسم است که‌آنهارا «ملا»و «ماگ‌ملا» میگویند. هندوهاازقدیم رود گنگ‌را مقدس‌وگرامی میدانستند وآنرا همچون مادر مهربانی‌میشمردندوبآن «مادرگنگ» میگفتند ودردعاهای مذهبی خودسرودهایی‌برای‌آن‌داشتند.

۲ ـ یعنی مادرما گنگ‌زنده‌باد؟

باگذشته‌های بسیاردور مربوط میسازد . خیلی جذابست که شرح «ملا» هائی که در ۱۳۰۰ سال پیش نوشته شده است بخوانیم ودرعین‌حال بخاطر آوریم که‌مراسم «ملا» حتی‌درآنزمان‌هم بسیار کهنه وقدیمی بوده‌است .

اما ازیك لحاظ‌هم‌وقتیکه مامیخواهیم بجلوبرویم این‌رشتهٔ ارتباط بدست وپای ما می‌پیچد ومارا اسیرسنت‌های گذشته میسازد .

ماباید بسیاری ازاین رشته‌های ارتباط باگذشته را حفظ کنیم‌ونگاهداریم امابهمین‌ترتیب هم هرجا مانع پیشرفت ماباشند ونگذارند که از زندان سنت‌ها آزادشویم بایدآنها راقطع‌کنیم‌ودوربیندازیم .

درسه نامهٔ اخیرم کوشیدم که تصویری از دنیا را در دوران میان ۳۰۰۰ تا ۲۵۰۰ سال پیش‌ترسیم کنم. تاکنون هیچ‌تاریخ ورقم وسالی‌را برایت‌ننوشتم. من ارقام سالها را خیلی دوست ندارم ونمی‌خواهم که خودت را بخاطرآن‌ها بدرد سر بیندازی و ناراحت کنی . بعلاوه بسیار دشوار است‌که تاریخ دقیق حوادث واتفاقات‌آن روزگارهـای سابق را بیقین بدانیم . بعدها ممکن است که‌گاه بگاه بعضی تاریخ‌هارا برایت بنویسم ومتذکر شوم تابکمك‌آن‌هابتوانیم حوادث واتفاقات را درذهن خودمان درجای مشخص و مناسب خودشان قرار دهیم . امافعلا فقط میکوشیم که تصوری‌کلی ازدنیای سابق‌وباستانی‌داشته‌باشیم.

ما نگاهی به‌یونان وبه‌کشورهای اطراف دریای مدیترانه ومصروآسیای صغیروایران افکندیم . اکنون‌بکشورخودمان بازگردیم وبه‌بینیم درآن‌زمانها درهند چه وضعی‌وجود داشته است ؟.

برای مطالعه درآغاز تاریخ هند یك اشکال بزرگ در برابر ما هست نخستین‌آریائیهای ساکن این‌منطقه یاآن‌طور که گفته می‌شود«هند وآریائی‌ها» که‌به هندآمدند توجه زیادی بنوشتن تاریخ نداشتند.

سابقاً درنامه‌های قبلی خودمان دیدیم که‌آنها چگونه از بیساری جهات بزرگ بودند . کتابهائی که‌آنها نوشته‌اند یعنی « وداها » و «اوپنیشدهـا» و «رامایانا» و «مهابهاراتا» و سایر کتابهاکه ازآنها مانده است فقط ممکن است بوسیلهٔ مردانی بزرگ ودانا نوشته شده‌باشد.

این کتابها وبعضی اسناد دیگر بما کمك میدهند که تاریخ باستانی هند را مطالعه کنیم . این کتاب‌ها دربارهٔ طرز رفتار، آداب ورسوم ، طرز تفکر وطرز زندگی اجدادمان اطلاعاتی بما میدهد اما آنها تاریخ نیستند . تنها کتاب تاریخ واقعیکه بزبان سانسکریت داریم وآنهم متعلق بیك دوران خیلی بعد است یك «تاریخ کشمیر» میباشد. این تاریخ «راجاتارانگینی» نام دارد وروزنامهٔ وقایع پادشاهان کشمیر است که بوسیلهٔ «کالهانا» نوشته شده است.

شاید برایت جالب باشد که بدانی هم اکنون که من این نامه را برایت مینویسم ؛ «رانجیت‌پوپها»[1] هم مشغول ترجمهٔ تاریخ بزرگ کشمیر از زبان سانسکریت است وتقریباً ترجمهٔ نصف کتاب را تمام کرده است.

این کتاب خیلی بزرگ است . وقتی که ترجمهٔ تمام آن بچاپ برسد و منتشر شود البته همه‌ما باکمال‌اشتیاق آنرا خواهیم خواند زیرا متاسفانه‌بسیاری ازما زبان‌سانسکریت راآنقدرخوب نمیدانیم که بتوانیم متن اصلی آنرا بخوانیم. ما این کتاب را نه فقط ازآنجهت خواهیم خواند که زیبا و جذابست بلکه‌از آنجهت نیز که دربارهٔ روزگار گذشته ومخصوصاً کشمیر برای مامطالبی خواهد گفت خواهیم‌خواند زیرا بطوریکه میدانی کشمیر سرزمین قدیمی‌اجدادماست و خانوادهٔ مااصلا کشمیریست .

پیش ازآنکه‌آریائیها به هند وارد شوند هند متمدن بود . اکنون از آثاری که در بقایای شهر قدیمی « موهنجودارو » در شمال غربی هند کشف شده است معلوم میگردد که حتی پیش ازآنکه‌آریائیها به‌این سرزمین بیایند تمدن بزرگی درآن وجود داشته است . دراین باره هنوز اطلاع زیاد وکاملی

---

۱ ـ «رانجیت‌پوپها» کلمه دوستانه‌ئیست که به «رانجیت‌پاندیت» شوهرخواهر نهرو گفته میشد . رانجیت‌پاندیت با خواهر بزرگتر نهرو ازدواج کرده بود و خانم ویجایالکشمی اکنون بنام‌او که‌متأسفانه درگذشته‌است «خانم پاندیت» نامیده‌می‌شود. رانجیت‌پاندیت‌ازمبارزان راه‌استقلال هندبودوبهمین‌جهت‌هم بزندان افتاده بود ومدتی باخودنهرودریك‌زندان بسرمیبرد. رانجیت‌پاندیت مخصوصا زبان‌باستانی سانسکریت‌را خوب میدانست‌وبعضی کتاب‌های‌قدیمی‌راازآنزبان‌بانگلیسی‌وهندی‌ترجمه کرده‌است.

نداریم . احتمال دارد که درسالهای آینده ، وقتی که باستانشناسان یعنی کسانی در مطالعهٔ خرابه‌ها و آثار باستانی تخصص دارند درآنجا بـه حذیات بیشتر بپردازند وآنچه رادرآنجا پنهانست بیرون بیاورند مطالب بیشتری برای مـا روشن گردد .[1]

صرفنظرازآنچه ازحفاریهای شمال هند بدست‌آمده برما روشن است که «دراویدی‌ها»درجنوب‌هندیك‌تمدن غنی‌وبزرگ داشتند که شایددامنهٔآن‌تاشمال هم‌کشیده میشد . زبانهای دراویدی‌که بازبان سانسکریت‌آریائی خویشاوندی ندارد‌بسیارقدیمیست وبرای خوداد‌بیات غنی‌وزیبائی دارد. این زبانها عبارتند از زبانهای «تامیل» و «تلگو» و «کنارس» و «مالایالام» تمام این زبانها هنوز درجنوب هند رواج دارد .

شایدمیدانی که «کنگرهٔ ملی‌هند»[2] برخلاف دولت‌بریتانیاهند رابراساس زبان تقسیم‌کرده است این وضع مسلماً خیلی بهتراست زیرا تمامی یك گـروه مردم راکه به‌یك زبان واحد حرف میزنند ومعمولاآداب ورسوم مشابهی‌دارند دریك استان قرار میدهد استانهائی‌که کنگره برای جنوب درنظر گرفته است عبارتند از «آندار ـ دشا» یـا استان «آندرا» در شمال «مدرس» کـه درآنجا «تلگو» رایج است : «تامیل ناد» یا استان «تامیل» که درآنجا بزبان «تامیل» صحبت میکنند . استان «کرناتك» که در جنوب بمبئی واقع میشود و درآنجا زبان «کاناندا» یا «کنارس» رواج دارد . استان «کرالا» کـه شامل منطقهٔ «مالابار» میشود ودرآنجا بزبان «مالایالام» صحبت میکنند .

جای تردیدی‌نیست که درتقسیمات اداری وحکومتی‌هند درآیند به‌مناطق

۱ـ این‌مطالب درسال ۱۹۳۱ نوشته شده‌است وازآن پس حفاریها و کشفیات باستانشناسی اطلاعات خیلی بیشتری دربـارهٔ تمدن قدیمی ناحیهٔ «موهنجو دارو» بدست داده است .

۲ـ کنگرهٔ ملی‌هند سازمان سیاسی‌بزرگی‌بود که برای استقلال هند مبارزه میکرد و خوانوادهٔ نهرو‌هـم درآن عضویت داشتند ـ و اکنون بنام حزب کنگره نامیده میشود.

مختلف زبانها توجه زیادی مبذول خواهد گشت.

میخواهم دربارهٔ زبانهای هند کمی بیشتر صحبت کنیم. بعضی اشخاص در اروپا وجاهای دیگر هستند که تصور میکنند در هند صدها زبان وجود دارد. این حرف کاملا نادرست است وهر کس که چنین چیزی بگوید فقط نادانی خودش‌را نشان خواهدداد. طبعاً در کشور بزرگی مانند هند لهجه‌های فراوانی وجود دارد که درحقیقت‌اشکال وحالات محلی‌یك زبان‌بزرگ‌میباشند. همچنین بعضی قبایل کوهستانی‌یا گروههای کوچك درنواحی مختلف هستند که زبانهای مخصوص بخودشان دارند.

اما اگر هند راروبهمرفته درنظربگیریم‌تمام این زبانهای مختلف بسیار بی‌اهمیت هستند وفقط ازنظرآمار وسرشماری اهمیت وارزش دارند.

بقراریکه تصور میکنم در یکی ازنامه‌های سابقم هم متذکرشدم زبانهای هند از دوخانواده هستند: یکی خانوادهٔ زبانهای «دراویدی» که در بالابه‌آنها اشاره‌کردیم ودیگری خوانوادهٔ زبانهای هند وآریائی. زبان اصلی هند و آریائی‌زبان سانگری بوده‌است وتمام زبانهای هند وآریائی‌هند فرزندان زبان سانسکریت هستند. این زبانها عبارتند از: هندی، بنگالی، گجراتی‌وماراتی. بعضی زبانهای‌تغییریافتهٔدیگرهم وجود دارد. درناحیهٔآسام زبان «آسامی» و درناحیهٔ «اوریسا» یا «اوتکال» زبان «اوریا» بکار میرود. زبان «اردو» یك شکل‌تحویل‌یافتهٔ زبان هندیست. وکلمهٔ «هندوستانی» شامل هردوزبان «هندی» و «اردو» میشود.

بدینقرار در هند ده زبان اصلی وجود دارد: هندوستانی، بنگانی، گجراتی، ماراتی، تامیل، تلگو، کنارس، مالایالام، اوریا، وآسامی.

ازاین ده تا، زبان «هندوستانی» که زبان مادری ماست درسراسر شمال هند در پنجاب، ولایات متحده (که اکنون اوترپرادش نامیده میشود) بیهار، ولایات مرکزی، راجپوتانا، دهلی، وهند مرکزی رواج دارد. این مناطق

۱ــ درهند اکنون ۱۴ زبان محلی رسمی‌شناخته میشود وجزءِ زبانهای ملی است وبه تناسب همین زبانها سراسر کشور به ۱۴ استان مختلف تقسیم میگردد.

سرزمین بسیار عظیمی میشود که در حدود ۱۵۰ میلیون نفر جمعیت دارد. بدینقرار می‌بینی که هم اکنون ۱۵۰ میلیون نفر با تغییرات بسیار کوچك و مختصر بزبان «هندوستانی» صحبت میکنند، بطوریکه میدانی در بیشتر قسمت‌های هند زبان هندوستانی رامیفهمند. چنین بنظرمیرسد که هندوستانی زبان مشترك تمام هند خواهد شد. اما بدیهی است که معنی این حرف آن نیست که زبانهای اصلی دیگر که دربالا به‌آنها اشاره‌کرده‌ام باید ازمیان بروند.

این زبانهامسلماً باید بعنوان زبانهای محلی باقی بمانند زیرا تمام آنها برای‌خود ادبیاتی‌زیبا وظریف دارند وهیچوقت نبایدکوشید زبان تکامل یافتهٔ مردم يك منطقه یاناحیه را ازمیان بردواز آنها گرفت.

تنها راه برای رشد وتکامل مردم يك منطقه وبرای‌آموزش و پرورش کودکان‌آنها اینست که زبان محلی خودشان مورد استفاده واقع شود.

امروز درهند همه چیز آشفته و درهم برهم است و بسیاری ازما حتی در میان خودمان زبان انگلیسی را بکار میبریم.

بنظرم بسیار مسخره مینماید که من‌بزبان انگلیسی چیز بنویسم. معهذا بطوریکه می‌بینی اکنون باین زبان‌مینویسم! امیدوارم که بزودی این عادت را هم ترك خواهیم گفت.

۱۰

جمهوری‌های دهکده‌ئی درهند باستانی

۱۵ ژانویه ۱۹۳۱

ما بشکل عجیبی تاریخ گذشته را مرور میکنم ! درواقع من همیشه رشته اصلی رارها میکنم وبه حواشی میپردازم. درنامهٔ اخیرم درحالی‌که میخواستم باصل موضوع بپردازم به حاشیه رفتم ودربارهٔ زبانهای هند مطالبی نوشتم.

اکنون به عقب وبه هندقدیم باز گردیم. میدانی‌که آنچه امروز افغانستان نام دارد درآن روزگار قدیم وتامدتها بعد قسمتی ازهند بشمار میرفت . شمال غربی هند «گاندهارا» نام داشت . درتمام نواحی شمال هند درجلگه‌های رود سند ورود گنگ نواحی بزرگ ووسیعی محل سکونت آریائی‌ها بود.

این آریائیها‌که باین نواحی مهاجرت کرده بودند ظاهراً فن ساختمان را خوب میدانستند زیرا احتمال داردکه بسیاری ازآنها ازنواحی‌آریائی‌نشین ایران و بین‌النهرین‌که حتی درآن زمانها درآنجاها شهرهای بزرگ وجود داشت، بسرزمین‌های هندآمده بودند. درفاصلهٔ نواحی سکونت‌آریائیها مناطق جنگلی وسیعی وجود دشت . مخصوصاً درفاصلهٔ دوقسمت شمالـی و جنوبی هند جنگل‌های بسیار بزرگی بود .

بنظر نمیرسیدکه عده زیادی ازآریائیها توانسته باشند بطوردسته جمعی از این جنگلها بگذرند تابتوانند درنواحی جنوبی مستقر گردند. اما احتمال داردکه افراد بسیاری منفرداً برای اکتشاف یـا برای دادو ستد ومبادلهٔ‌کالا بطرف جنوب گذشته باشند وهمانا فرهنگ وسنت‌های‌آریائی را بجنوب هندهم منتقل ساختند.

بنا برافسانه هـا و سنن قدیمی نخستین فـردآریائی‌کـه بجنوب هند رفت «ریشی آگاستیا» بودکه پیام مذهب و فرهنگ آریائی‌را بمنطقهٔ «دکن» رساند .

پیش‌ازآن دادوستد وسیعی میان‌هند و نواحی وسرزمینهای خارج برقرار شده بود فلفل وطلا ومرواریدهای جنوب هند بازرگانان خارجی‌را ازراه‌دریا بهندمی کشاند . احتمال‌داردکه برنج‌هم‌ازجملهٔ صادرات جنوب‌هندبود.الوارها و تیرهای‌بزرگ‌چوبی ازناحیهٔ «مالابار» درجنوب‌هند درساختمان‌های‌کاخهای شهر«بابل»(بابیلون) دربین‌النهرین بکار میرفت .

بتدریج دهکده‌های آریائی در هند تغییرو تکامل میبافت . این تکامل نتیجهٔ اختلاطی ازوضع‌زندگی‌قدیمی دهکده‌های دراویدی‌که درهندوجودداشت با افکار تازهٔ آریائی بود . این دهکده‌ها تقریباً همه مستقل بودند و تحت اداره وحکومت «پنچایات» وشورای دهکده قرار داشتندکه از طرف اهالی انتخاب می‌شد .

اغلب یکعده ازدهکده‌ها یاشهرهای‌کوچك بیکدیگر ملحق‌میگشتندودر تحت ریاست یك«راجه» یا رئیس‌قرارمیگرفتندکه‌گاهی مقامش‌انتخابی بودو گاهی‌هم موروثی . گروههای‌مختلف دهکده‌ها بایکدیگرهمکاری میکردندو با کمك‌هم‌بساختن‌جاده‌ها، کاروانسراها ترعه‌های‌آبیاری واین‌قبیل‌چیزهای عمومی که‌برای استفادهٔ مشترك مفید بوده میپرداختند .

بنظر میرسدکه «راجه» هرچندهم‌که‌درمنطقه وناحیهٔ خودش رئیس بود نمیتوانست‌هرکار دلش میخواست بکند. خود اوتابع‌قوانین و رسوم‌آریائی‌بودو ممکن بود ازطرف اتباعش معزول یا مؤاخذه‌شود.

درآنوقت پادشاهانی ازآن نوع‌که درنامه‌های سابقم برایت متذکرشدم نبودندکه‌بگویند«من‌دولت‌هستم»[1] بدینقراردرنواحی‌سکونت واجتماعات‌آریائیها یك‌نوع دموکراسی‌وجود داشت‌یعنی‌آریائیها تااندازه‌ئی‌میتوانستنددولت رازیر کنترل‌وبازرسی‌خود داشته‌باشند .

اگر «هندو آریائیها» را باآریائیهای یونان مقایسه‌کنیم می‌بینیم میان

۱ـ اشاره‌به‌حرف‌لوئی چهاردهم پادشاه مستبدفرانسه است‌که‌درنامه ۱۷ از مجموعهٔ «نامه‌های پدری‌بدخترش»میباشد .

وضع زندگی آنها اختلاف فراوانی وجوددارد . معهذاازبعضی جهات به یکدیگر شبیه هستند وچیزهای مشترکی دارند . درهردوجایکنوع دموکراسی وجودداشت اما بایدبخاطرداشته باشیم که این دموکراسی کمابیش بخودآریائیها محدود و منحصر بود .

غلامان وکسانی که آریائیها آنها رادرطبقات پائین وپست قرارداده بودند دموکراسی وآزادی نداشتند .

سیستم کاست باتقسیمات بیشمارش به آن صورت که ما اکنون میدانیم در آن زمان وجود نداشت. در آن دوران میان آریائیهای هند جامعه بچهار کاست یا طبقه تقسیم میشد که عبارت بودند از :

۱- برهمن‌ها ، یا اشخاص دانشمند و تحصیل کرده وخردمند که شامل روحانیان میشد .

۲- کشاتریاها ، یا حکمرانان ونظامیان .

۳- وایشیاها یابازرگانان وکسانی که درکارددادو ستد بودند.

٤- شودراها ، یاکشاورزان وکارگران.

باین قرار این تقسیمات براساس شغل وکار اشخاص بود . ممکن است سیستم کاست تا اندازه‌ئی هم ازآن جهت بوجود آمد که آریائیها میخواستند خودشان را از نژاد قدیمی که در هند وجود داشت و در مقابل آنها شکست خورده بود جدا نگاهدارند .

آریائیها خیلی از نژاد خودشان مغرور بودند و بتمام نژادهای دیگر بدیدهٔ حقارت می نگریستندومیل نداشتند که مردم نژاد خودشان بامردم نژادهای دیگر مخلوط شوند . کلمهٔ « کاست » در زبان سانسکریت « وارنا » ست که بمعنی « رنگ » می‌باشد . این کلمه ومعنی آن نشان می‌دهد آریائی‌ها که به هند آمدند سفیدترو زیباتر ازساکنین قبلی واصلی هندبودند که رنگشان تیره تر بوده است .

پس ما باید درنظر داشته باشیم که از یك طرف آریائی‌ها طبقهٔ کارگر وکشاورز را پست می‌شمردند و اجازه نمی‌دادند که بهیچ وجه در دموکراسی آنها شرکت کنند وازطرف دیگر درمیان خودشان دموکراسی وآزادیهای وسیع و

فراوانی داشتند.

آنها اجازه نمی‌دادند که پادشاهان‌وحکمرانانشان از مقام وموقع خود سوء استفاده کنند و اگر حکمرانی ازوظایف خود تجاوز و تخطی‌می کرداوراازکار بر کنار می‌ساختند.

پادشاهان معمولا ازطبقه‌وکاست «کشاتریاها» بودند اما گاهی هم‌درزمان جنگ‌ها یا مشکلات دیگر ممکن بود یك نفر ازکاست‌های پائین‌تر و حتی‌از «شودراها» یا پائین‌ترین طبقات‌هم اگرشایستگی ولیاقت میداشت به حکومت برسد وبر تخت سلطنت بنشیند.

دردوره‌های بعدی بتدریج آریائیها رو بفساد و انحطاط نهادندو سیستم کاست هم‌صورت خشك و خشنی پیدا کرد. تقسیمات متعددی که درداخل‌هرطبقه بوجودآمد و مردم را ازهم جدا می‌کرد، کشور را ضعیف می‌ساخت وموجب سقوط آن می گشت. همچنین آریائی‌هاافکارآزادیخواهانهٔ قدیمیشان‌رافراموش کردند و از یاد بردند. در دورانهای قدیم گفته می‌شدکه یك آریائی‌هرگز نباید غلام و برده بشود و برای او مرگ بهتر از آنست‌که نام‌آریائی‌خود را بی‌آبرو سازد.

اماکن سکونت آریائی‌ها چه شهرها و چه روستاها بطور اتفاقی و تصادفی وسعت نمی‌یافت، بلکه از روی طرحها و نقشه‌های معین ساخته‌می‌شد و شاید برایت جالب باشد که بدانی آنها در طرحهای خود اصول هندسه را بسیار رعایت می‌کردند. بدیهیست‌که بسیاری از صور هندسی در آن زمان در «پوجا»های «ودی» بکار می‌رفت. حتی اکنون در بسیاری ازخانواده های هند و بعضی از این تصاویر هندسی در مورد «پوجا» های مختلف بکار میرود. [1]

درزمان ما ساختمان منازل وشهرها با علم هندسه‌ارتباط بسیار نزدیکی یافته‌است. احتمال‌دارد که‌دهکده‌های باستانی‌آریائی‌هادرابتدا یك‌نوع‌اردوگاه

---

۱ ـ پوجا یعنی دعاست‌ودردعاهای‌هندو گاهی‌تصاویر هندسی‌بکارمیرودهمچنان که دردعاهاوطلسم‌های‌ایرانی‌نیز ازین‌تصاویر هندسی‌مربع،دایره‌ولوزی‌وغیره‌دیده‌میشود.

مستحکم ویا یك «دژ» بود. زیرا در آن زمانها آنها همیشه میترسیدند که مورد حمله واقع شوند. حتی وقتی هم که خطر حملات خصمانه وجود نداشت باز هم همان نقشه وطرح قلعه‌ها ودژها ادامه یافت.

این طرح بشکل یك مربع بود که در اطراف آن دیوارهای بلندی وجود داشت. و در چهار طرف چهار دروازه بزرگ وچهار دروازه کوچك داشت. در داخل این دیوارها خیابان هائی با نظم مخصوص بود که در اطراف آنها هم خانه‌ها ساخته می‌شد. در مرکز دهکده «پنچایات گهار» (کانون شورای دهکده) قرار داشت که پیران دهکده در آنجا باهم ملاقات می‌کردند. در دهکده‌های کوچك درست بجای این «پنچایات گهار» یك درخت بزرگ کاشته می‌شد. هرسال تمام افراد آزاد دهکده جمع می‌شدند تا «پنچایات» خودرا انتخاب کنند.

اغلب بسیاری از مردم دانشمند و خردمند به‌جنگلها میرفتند ودر نزدیکی شهر یا دهکده‌در جنگل زندگی‌میکردند تابلکه باین وسیله بتوانند یك زندگی ساده‌برای خود ترتیب‌دهند ودر آرامش بمطالعه وکارخود بپردازند. علاقمندان وشاگردانی هم‌دراطراف آنها گردمیآمدند وبتدریج در نزدیك‌شهرها ودهکده‌ها اماکن تازه‌ئی‌بخاطراین‌معلمان وشاگردانشان بوجود میآمد. میتوان گفت که این‌مراکز یك‌نوع دانشگاه بود.

درآنجاها ساختمانهای فراوان ومتعددی وجود نداشت‌بلکه کسانیکه در طلب وجستجوی دانش ومعرفت بودند ازراههای دور خود را باینمراکز تعلیم میرساندند وبیشتر درفکر کسب معرفت بودند.

درمقابل «آنند بهاوان»[۱] خودمان «بهارادواج اشرام» قرار دارد که تو آنرا خوب می‌شناسی. شاید هم میدانی که میگویند «بهارادواج» نام یکی از حکیمان وخردمندان دورانهای سابق وزمان «رامایانا» بوده‌است و گفته میشود که «راماچندرا» قهرمان این‌کتاب دردورانهای‌تبعید وسرگردانیش اورادیده وبا اوملاقات‌کرده است.

۱ـ به حاشیه صفحهٔ ۲۸ رجوع شود.

نقل‌شده است که هزاران نفرشاگرد ودانشجو دراطراف اووبااوزندگی میکرده‌اند . بنابراین میتوان گفت که دراینجایك دانشگاه واقعی وجود داشته است که «بهارادواج» در رأس آن بوده است .

درآنروزها «اشرام» مذکوردرساحل رود «گنگ» قرارداشت. هرچند که اکنون رود گنگ بیش‌ازیك کیلومتر ازآن‌فاصله دارد اما این حرف صحیح بنظر میرسد وممکن است که درطول زمان رودکمی تغییر مسیر داده ودورتر شده باشد .

زمین باغ منزل ما دربعضی‌جاها خیلی شن زار است وممکن است که در ایام قدیم قسمتی ازبستر رودگنگ بوده است .

آن ایام قدیم یکی از دورانهای بزرگ درخشان‌آریائی‌ها درهند بود. متأسفانه ما تاریخ‌آن دوران را در دست نداریم وفقط می‌توانیم از روی‌کتاب های قدیمی دیگری‌که تاریخ نیست مطالبی دربارهٔ‌آن دوره‌ها بدست‌آوریم .

درمیان سلطنت‌ها وجمهوریهای‌آن زمان حکومت «ماگادها» در جنوب «بیهار» حکومت «ویدها» درشمال بیهار ، حکومت «کاشی» یابنارس، حکومت «کوشالا» کـه مرکزش «آیودهیا» (در محل فیض‌آبادکنونی) بود و حکومت «پانچالاس» راکـه درمیان رودگنگ ورود جمنا قرار داشت میوان نام برد. دوشهر عمده کـه درقلمرو حکومت پانچالاس بودند یکی «ماتورا» و دیگری «کانیاکوبجا» نـام داشتند واین هردوشهر در دورانهای تاریخی بعدهم شهرت دارند و هردوی‌آنها هنوزهم باقی هستند «کانیاکوبجا» همین شهری است‌کـه اکنون بنام «کانوج» درنزدیکی «کانپور» قرار دارد.

شهر « اوجین » هم یك شهرقدیمی بودکه درآن زمانها وجود داشت و اکنون شهرکوچکی است‌که درناحیه‌گوالیور قرار دارد .

درنزیکی‌شهر «پاتالیپوترا» یـا «پاتنا»ی امروزی شهر «وایسالی» بود این شهر مرکز عمدهٔ یکی از قبایلی است‌کـه درتـاریخ باستانی هند شهرت فراوانی دارد. این‌قبیله «لیچ چهاوی» است وحکومتی‌که درآنجا وجود داشت یك جمهوری بودکه بوسیلهٔ مجمعی از مردمان ممتاز اداره میشد وآنها برای

خود یك نفر رئیس انتخاب میکردندکه اورا «نایاکا» مینامیدند .

با مرورزمان شهرهای بزرگ وکوچك رشد یافتند . دادو ستدومبادله کالاهم افزایش‌پیداکرد. هنرها ومصنوعات پیشه وران نیز تکامل مییافت. شهرها بصورت مراکز عمدهٔ مبادله کالا درمی‌آمدند.

«اشرام»هاکــه‌درجنگلها قرار داشت ومراکز اجتماع مردمان دانشمند شده بود وبرهمنان حکیم ودانشمند باشاگردانشان درآنجاها زندگی میکردند نیز توسعه مییافت وبشهرهـای دانشگاهی مبدل میگشت . دراین مزاکر تمام موضوعاتیکه درآنزمان میدانستند وجزو معلومات انسان بودتعلیم داده میشد. برهمنان حتی علم جنگ رانیز بشاگردان خود میآموختند.

لابد بخاطر داری‌که درکتاب «مهابهاراتا» استاد بزرگ «پانداواس» یك برهمن بودکه «دروناچاریا» نام داشت واودرمیان تمام تعلیمات خود طرز جنگیدن راهم به شاگردانش میاموخت .

۱۱

یک هزارسال تاریخ چین

۱۶ ژانویه ۱۹۳۱

اخبارزیادی از دنیای خارج بما رسیده است، اخباری ازآشفتگی‌هاو رنجهای فراوانی که در عین‌حال مارا از غرور و شادمانی لبریز میسازد. خبرسرنوشت‌ناگوارمردم «شولاپور» را شنیدیم .همچنین گزارشهای مختصری ازحوادثی که براثر انتشار این خبر تلخ وناگوار در سراسر کشور روی داده است بمارسید. خیلی‌دشواراست که دراینجا آرام وآسوده باشیم در حالی‌که جوانان ما جان خودرا در راه‌آزادی نثار می‌کنند و هزاران نفراز مردان وزنان ما باضربات وحشیانهٔ «لاتی»[۱] مواجه میشوند .اما این‌کاربرای ما تمرین خوبیست .

تصور میکنم که هریك از مردان یازنان‌ما سهم خودرا ازین دشواریها واین ضربات دریافت خواهندکرد و دراین‌جریان مایهٔ مسرت قلبی است که می‌بینیم چگونه مردم وطن‌ما باکمال شهامت به‌پیش‌میروند واز رنجهاومشقات استقبال میکنند ، و چگونه هر هجوم دشمن وهر ضربت سلاحهای اوآنها را نیرومندتر میسازد وبمقاومت بیشتر ومصمم‌تر وامیدارد.

در موقعیکه اخبارگوناگون روز افکار ما را بخود مشغول میدارد و روح مارا پر میکند بسیار دشوار است که بچیز دیگر بیندیشیم . اما فکرو خیال بیهوده هیچ‌فایده ندارد وثمری نمیبخشد واگر میخواهیم بیك‌کار جدی و اساسی بپردازیم باید سعی‌کنیم که بر فکر خود نیز مسلط گردیم . از این‌جهت بیا بازهم برای مدتی بروزگارهای گذشته برویم و ازآشفتگیهای کنونی دورشویم .

۱ـ لاتی ـ چوبهائیست که ازنی بامبووآهن‌درست میشدوپلیس‌برای‌پراکنده ساختن مردم هنگام تظاهرات عمومی بکارمیبرد .

بیا بسراغ چین برویم که از نظر تاریخ باستانی همچون خواهری برای هند میباشد. درچین و کشورهای دیگر آسیای شرقی مانند ژاپن، کره، هندوچین، سیام و برمه با مردمان آریائی سر و کار نداریم در آنجاها سروکار ما با نژاد مغولی است.

درحدود ۵۰۰۰ سال پیش یا حتی پیش از آن، چین از طرف مغرب مورد هجوم واقع شد. این قبایل مهاجم نیز از آسیای میانه آمدند و برای خود تمدن پیشرفته‌ئی داشتند آنها کشاورزی رامیدانستند گله‌ها ورمه‌های بزرگی از حیوانات اهلی را نگاهداری میکردند. همچنین آنها برای خود خانه‌های خوبی میساختند و جامعهٔ منظم ومرتبی داشتند. بیشتر آنها در نزدیکی رود بزرگ «هوانگ‌هو» که «رود زرد» نیز نامیده می‌شود مستقر شدند وحکومتهائی برای خودشان تشکیل دادند.

این قبایل مهاجم درطول صدها سال در سراسر چین پراکنده گشتند و هنرها وفنون خودشانرا نیز توسعه وتکامل دادند. مردم چین بیشتر بکشاورزی میپرداختند ورؤسای آنها پاتریارک‌هائی بودند از آن نوع که درنامه‌های سابقم برایت توصیف کردم.[1]

ششصد یاهفتصد سال بعد یعنی درحدود ۴۰۰۰ سال پیش اززمان ما، در چین کسی را می‌بینیم که «یائو» نام داشت وخودرا امپراطور نامید.

اما باوجود این عنوان، او بیشتر یك پاتریارك بود تایك امپراطوراز نوع پادشاهانی که درمصر وبین‌النهرین بودند. مردم چین بازهم بهمان‌صورت کشاورزان در دهکده‌های خود زندگی میکردند و بازهم یك دولت مرکزی عمده وجود نداشت.

سابقاً برایت گفتم که چگونه پاتریارك‌ها در ابتدا از طرف افرادقبیلهٔ خودشان انتخاب میشدند و چگونه بعدها مقام آنها موروثی شد. این موضوع را میتوان بخوبی درچین دید. بجای «یائو» پسرش پادشاه نشد بلکه او یك نفر دیگر راکه ازدیگران شایسته‌تر میدانست برای جانشینی خودتعیین کرد. معهذا بزودی عنوان پادشاهی درآن خانواده موروثی شد و بقراریکه گفته

۱ـ به کتاب «نامه‌های پدری‌بدخترش» رجوع شود.

میشودسلسله «هسیا» بیش‌از ۴۰۰ سال برچین‌حکومت کرد .

آخرین حکمران و پادشاه سلسلهٔ «هسیا» مردی بسیار ظالم و بیرحم بود و باین جهت انقلابی روی دادکه بساط اورا واژگون ساخت . سپس یك یك خاندان‌دیگر بنام «شانگ» یا«یین» بقدرت رسیدکه حکومت آنهاهم‌قریب ۶۵۰ سال‌دوام‌کرد .

می‌بینی‌که در دوسه‌جمله‌کوتاه ودرچند سطر بیش‌از ۱۰۰۰سال تاریخ چین‌را برایت گفته‌ام . واقعاًکار عجیبی است . این‌طور نیست ؟ درواقع با یك چنین تاریخ وسیع هزارساله چه‌کاری میتوان کرد ؟ درعین‌حال بایدتوجه‌داشته باشی‌که اگرمن‌تاریخ‌این‌دوران‌رادرچند جملهٔ‌کوتاه‌نوشته‌ام بهیچوجه ازطول واقعی این ۱۰۰۰یا۱۱۰۰سال‌چیزی‌کاسته نمی‌شود .

ما معمولا عادت داریم‌که حوادث وجریانات راباحساب روزهاوماهها وسالها می‌سنجیم ، برای ما بسیار دشوار است‌که حتی تصور صحیحی از ۱۰۰ سال داشته باشیم.

سیزده‌سال عمر تو مدت درازی بنظرت میرسد . آیا اینطور نیست ؟ و هریك سال‌که برتوبگذرد ترا مقدار زیادی بزرگتر خواهد ساخت. بنابراین چگونه میتوانی درذهن خودت تصوری‌از۱۰۰۰ سال تاریخ داشته باشی ؟ در واقع این مدت زمان بسیار درازی است . دراین مدت نسلها بدنبال یکدیگر می‌آیند و میروند . شهرهای‌کوچك بشهرهای بزرگ مبدل میشوند و بعدهم نابود میگردند وشهرهای تازهٔ دیگری بجای‌آنها می‌آیند.

به۱۰۰۰ سال‌اخیر تاریخ بیندیش . شاید به‌این‌ترتیب بتوانی تصوری‌از این‌مدت دراز درذهن‌خود پیداکنی.چه‌تغییرات عظیم وحیرت‌انگیزی دراین یکهزارسال اخیر درجهان روی داده است!

تاریخ چین با سنتهای ممتد فرهنگیش و سلسله‌های پـادشاهانش‌که هر کدام درحدود ۵۰۰ و حتی۸۰۰ سال وبیشترهم ادامه یافته است بسیار جالب وجذاب می‌باشد .

درست باین۱۱۰۰ سالی‌که من‌آنرا درطی چند سطر برایت نقل‌کردم


منطقه
آغاز تمدن چین
هوانگهو
یانگ تسه
چوسون
ژاپن
سرزمینهای کوهستانی

فکر کن وببین که‌چگونه پیشرفت‌وتکامل آرامی دراین مدت جریان یافته‌است. دراینمدت روش پاتریارك‌ها وحکومت‌های کوچك ازمیان رفت و حکـومتهای مرکزی توسعه یافت . یك دولت بسیار منظم با سازمانهای عالی بوجودآمد . حتی درآنزمانهای قدیم در چین نوشتن خط را می‌دانستند . امـا بطوریکه میدانی خط‌چینی باخط انگلیسی وفرانسوی وخطوط دیگرفرق زیاد دارد .در این‌خط الفبا وجود نداردومطالب با اشکال وتصاویری که مظهر کلمات‌وجملات هستند نوشته می‌شود .

خاندان «شانگ» نیز پس ازآنکه ۶۴۰ سال حکومت‌کرد بوسیلهٔ یك انقلاب واژگون گشت ویك خاندان دیگر بنام «چو» در چین بقدرت رسید . حکومت این خاندان حتی از سلسلهٔ «شانگ» هم بیشتر دوام‌کرد و ۸۶۷سال طول‌کشید .

در دورهٔ حکومت وسلطنت خاندان «چو» بودکه سازمان منظم وجالب دولت چین بوجودآمد.همچنین دراین‌دوران بودکه دو فیلسوف‌بزرگ‌چینی، «کنفوسیوس» و«لائوتسه»زندگی‌می‌کردند . دربارهٔ آنها درآینده بیشتر گفتگو خواهیم‌کرد .

وقتی‌که‌خاندان«شانگ»براثرانقلاب‌سقوط کردیکی ازمأموران‌عالی‌رتبه آن بنام «کی‌ـتسه» ترجیح دادکه‌ازکشور مهاجرت‌کند و خارج‌شودوبخدمت خاندان «چو» درنیاید . باین‌جهت باتفاق ۵۰۰ نفر ازهواداران خودازچین خارج شد وبه «کره» رفت .

اواین‌سرزمین‌را «چوزن» نامیدکه به‌معنی «سرزمین صبح‌آرام»میباشد. «کره» یا «چوزن» درمشرق چین است وباین‌جهت «کی ـ تسه» بسوی مشرق و بسوی محلی‌که خورشید طلوع میکرد رفت . شاید چون تا سواحل اقیانوس رسید تصور میکردکه به‌شرقی‌ترین سرزمینها رسیده است و باینجهت چنین‌نامی بآنجا داد .

درواقع تاریخ«کره» با نام «کی‌ـتسه» و از حدود سال ۱۱۰۰ پیش‌از میلاد مسیح‌آغاز میشود .

«کی‌ـتسه» هنرها وصنایع وساختمان وکشاورزی و پرورش و بافندگی

ابریشم را ازچین باین سرزمین جدیدآورد . بدنبال «کی-تسه» بعدها عدهٔ بیشتری ازمهاجرین چینی بکره آمدند واولاد واعقاب «کی-تسه» پیش‌از ۹۰۰ سال بر«چوزن» حکومت کردند .

البته «چوزن» شرقی‌ترین سرزمینها نبود . بطوریکه میدانیم در مشرق «کره» کشور ژاپن قراردارد . اما هیچ خبری نداریم که درآن‌زمان‌ها ودر موقعیکه «کی-تسه» به «چوزن» رفت درژاپن چه وضعی وجودداشت .

تاریخ ژاپن به اندازهٔ تاریخ چین و حتی باندازهٔ تاریخ «کره» یا «چوزن» قدیمی نیست .

ژاپنیها میگویندکه نخستین امپراطورآنها «جیموتنو» نام‌داشت‌ودرحدود ۶۰۰ یا ۷۰۰سال‌پیش‌ازمیسح حکومت میکرد .

آنها تصورمیکنندکه او یکی از فرزندان «الههٔ خورشید» بوده است . ژاپنی‌ها خورشیدرایك «الهه» میشمردند .

گفته میشودکه امپراطورکنونی‌ژاپن‌هم فرزند مستقیم همین «جیموتنو» است وبدینقرار در نظر بسیاری از ژاپنی‌ها او هم یکی ازنوادگان خورشید میباشد .

بطوریکه میدانی درکشورما (هند) هم «راجپوت»ها به‌همین‌شکل عقیده دارندکه ماه وخورشید اجداد اصلی‌آنها میباشند . آنها از دو تیرهٔ بزرگ هستندکه یکی‌از ایشان «سوریاوانشی» یا «نسل‌خورشید» نام دارد وتیرهٔدیگر «چانداروانشی» یا «نسل ماه» میباشد . «ماهارانای اودای‌پور» رئیس قبیله و دستهٔ «سوریاوانشی» میباشد وشجره‌نامهٔ خودش را تاروزگارهای بسیار قدیمی میرساند . راجپوت‌های ما مردمان بسیار عالی ونیك‌هستند وداستانهای‌شجاعت وقهرمانی‌آنها پایان ندارد .

۱۲
صدای گذشته

۱۷ ژانویه ۱۹۳۱

تاکنون نگاه کوتاه ومختصری بدنیای قدیم افکندیم ودیدیم که درحدود ۲۵۰۰ سال‌پیش چه‌شکل بوده است . مطالعه و بازدید ما بسیارکوتاه و بسیار محدود بود.

ما فقط باکشورهائی‌سروکارداشتیم که ازجهاتی‌مترقی بودندوپیشرفت‌هائی داشتند یاکشورهائی‌که یکنوع تاریخ مشخص ومنظم‌دارند .

درمصر فقط متذکرشدیم که‌یك‌تمدن بزرگ‌وجودداشته است که«هرم‌ها» و«اسفنکس» (ابوالهول)ها وبسیاری چیزهای دیگری راکه مافرصت نداریم‌به آنها بپردازیم بوجودآورده است .

این تمدن بزرگ دورانش بسر رسیده بود وحتی درآن‌روزگار قدیمی و حدود ۲۵۰۰ سال پیش‌که ما آنرا مطالعه میکنیم دورهٔ انحطاط خود را می‌گذراند .

تمدن «کنوسوس» درجزیرهٔ کرت‌نیز تقریباً به اواخر خود رسیده‌بود.

درچین یکدوران ممتد وپهناور را مطالعه‌کردیم‌که در جریان‌آن چین به‌یك امپراطوری‌بزرگ مرکزی مبدل گشت. خط ونوشتن توسعه یافت. تهیه و بافت ابریشم رواج و رونق پیداکرد و بسیاری چیزهای زیبای دیگر بوجودآمد .

همچنین مانگاهی بوضع «کره» و«ژاپن» افکندیم .

درهند به تمدن باستانی‌وبزرگی‌که اکنون بقایای‌آن بصورت‌خرابه‌های «موهنجودارو» در درهٔ «سند»باقیست وبتمدن‌دراویدی‌ها ومبادله وداد و ستدی که باکشورها وسرزمین‌های خارجی برقرارکرده بودند و بالاخره به‌آمدن آریائیها فقط اشاره‌ئی‌کردیم . از بعضی‌کتابهای مشهورکه‌آریائیها درآن

زمان‌ها نوشتند یعنی «ودا»ها و «اوپنیشد»ها و از حماسه‌های «رامایانا» و «مهابهاراتا» یاد کردیم.[۱]

همچنین دیدیم که چگونه آریائیها در نواحی شمالی هند پخش و پراکنده شدند و حتی به‌جنوب هم نفوذ کردند وراه یافتند و با «دراویدی‌ها»ی قدیمی تماس حاصل کردند و یك تمدن و فرهنگ جدید ساختند که چیزهائی از تمدن قدیمی دراویدی و مقدار زیادی‌هم از تمدن آریائی درخود داشت.

مخصوصاً دیدیم که چگونه جامعه‌های کوچك دهکده هـای آنها براساس دموکراسی توسعه‌مییافت و به‌شهرهای کوچك و بزرگ مبدل میگشت و چگونه «اشرام»ها که درجنگل‌ها قرارداشتند به‌دانشگاهها مبدل گشتند.

دربین‌النهرین و ایران بطور مختصر به رشد امپراطوری‌هائی که یکی پس‌از دیگری میآمدند اشاره کردیم. یکی ازآخـرین آنها کـه امپراطوری «داریوش» بودتا سواحل رود«سند» درهند نیز توسعه یافت.

در فلسطین بوضع قوم یهود نگاهی افکندیم کـه هر چند از نظر تعداد معدود بودند ودر گوشهٔ حقیر ودور افتاده‌ئی ازجهان زندگی میکردند توجه زیادی‌را بخودمعطوف داشتند. نام «داود» و«سلیمان» که پادشاهان آنها بودند هنوزهم زنده است وبخاطرما می‌آید درحالیکه پادشاهان خیلی بزرگتر بکلی فراموش‌شده وازیاد رفته‌اند و این‌امر از آنجهت است که نام آنها درکتابهای مقدس «تورات» و «انجیل» آمده است.

دریونان‌دیدیم که تمدن جدیدآریائی‌برروی خرابه‌های تمدن‌باستانی‌تر «کنوسوس» رشدکرد. «حکومتهای شهری» توسعه یافتند و مهاجر نشین‌های یونانی درساحل دریای مدیترانه بوجودآمد.

دیدیم درآنزمان«رم» که‌آیندهٔ بزرگی‌درپیش داشت و «کارتاژ» که‌رقیب بزرگ وعمدهٔ آن میشد بتازگی درافق تاریخ ظاهر میگشتند.

---

۱ ـ به‌مجموعهٔ «نامه‌های‌پدری‌بدخترش» رجوع‌شود.

تمام این‌چیزها را باختصار ازنظر گذراندیم . میتوانستم مطالبی‌هم در بارهٔ سرزمین‌هائی که اسمشان‌را نیاوردم مانند نواحی شمال‌اروپا وجنوب شرقی آسیا برایت بگویم ، حتی در همان زمان‌های قدیم دریانوردان جنوب هند با شهامت ودلیری از راه «خلیج‌بنگال» بسوی شبه‌جزیرهٔ «مالایا» وجزایرجنوبی آن رفتند . دراین زمینه‌ها میتوان مطالب بسیاری گفت امابالاخـره باید این رشته را در یك‌جائی قطع‌کرد وگرنه هرگز نخواهیم توانست بسوی‌زمانهای بعد پیش برویم .

تصور میشودکه دردنیای قدیم‌وباستانی‌فقط همان‌کشورهائی وجودداشتند که ما باآنها سروکارداشتیم وازآنها نام بردیم .

اما بخاطر بیاورکه درآنزمانها وسایل ارتباط میان نواحی دوردست و جدا ازهم زیاد نبود . ملاحان جسور و ماجراجو از دریاها عبور میکردند و بعضی اشخاص هم برای‌بازرگانی‌ودادوستد یا برای منظورهای دیگربشهرهای دورو دراز میرفتند ومدتهاهم میماندند . اما این چیزها بسیار نادر واتفاقی بود زیرا خطرات‌سفرخیلی زیاد بود .

درآنزمان اطلاعات جغرافیائی بسیار محدود بود . تصور میشدکه‌زمین مسطح است وکروی شکل نیست . هیچکس جز در بارهٔ همان سرزمینی‌که در آن زندگی میکرد یا باو نزدیك بود اطلاعی نداشت و بهمین‌جهت مردمی‌که در یونان بودند عملا از چین یا هند چیزی نمیدانستند وچینی‌ها یا هندیهاهم در بارهٔ مردمی‌که دراطراف دریای مدیترانه زندگی‌میکردند اطلاعات‌بسیار ناچیزی داشتند .

اگر بتوانی یك نقشهٔ قدیمی دنیای باستانی را پیداکنی ، نگاهی بآن بینداز. بعضی از توضیحاتی‌که دانشمندان قدیمی دربارهٔ دنیا نوشته‌انداکنون خیلی خنده‌آور ومشغول‌کننده است :

درآن نقشه‌ها بسیاری ازکشورها بشکل‌های عجیب وغریب‌ترسیم‌شده‌اند. نقشه‌های دورانهای قدیم‌کـه اکنون ترسیم میشود خیلی برای فهمیدن وضع آنزمان‌ها مفید است وامیدوارم در موقعی‌که نامه‌های مرا میخوانی یادربارهٔ

آن زمان‌ها مطالعه میکنی اغلب بآن نقشه‌ها هم رجوع کنی زیرا نقشه‌ها خیلی بفهم موضوع ها کمك میدهند . بدون نقشه نمیتوان تصور صحیح و درستی از تاریخ داشت .

بدیهی است که برای آموختن تاریخ باید هرچه بشود نقشه‌های بیشتر وعکسها وتصاویر بیشتر داشت . عکسها وتصاویر ساختمانهای قدیمی، خرابه‌ها، و این قبیل آثاری که تا زمان ما باقیمانده برای فهم تاریخ خیلی مفید است . این تصاویر اسکلت واستخوان‌بندی تاریخ راکه درذهن ما بوجود میآید پر میکنند وآنرابرای ما زنده میسازند .

اگرما بخواهیم چیزی ازتاریخ بیاموزیم باید بصورت تصاویر زنده‌ئی باشدکه‌در ذهن مابدنبال یکدیگر قرار گیردبطوریکه هروقت تاریخ‌می‌خوانیم بتوانیم حوادث واتفاقات آنرا تقریباً بنظر بیاوریم وببینیم . این کار مثل یك نمایش بسیار جذاب خواهد بودکه مارا بخودمجذوب ومشغول خواهد ساخت. این نمایش بعضی اوقات یك کمدی خنده‌آور و اغلب یك تراژدی اندوهناك میباشدکه دنیا صحنهٔ آنست و مردان و زنان روزگارهای گذشته بازیگران و هنرپیشگان‌آن هستند .

تصاویر و نقشه‌ها بماکمك میدهندکه چشممان برای این نمایش عظیم تاریخ بازشود، وباید دردسترس هرپسر وهر دختری قرار بگیرد . اما حتی بهتر از تصویرهاآنست که خودشان از خرابه‌ها وآثارباستانی وبقایای‌تاریخی گذشته دیدن کنند .

طبیعی است که‌این کارخیلی‌آسان نیست زیرا این‌آثار در سراسرجهان پراکنده هستند .

اما اگرچشمهای خودرا خوب بگشائیم میتوانیم دراطراف‌ونزدیکیهای خودمان‌هم نمونه‌هائی ازاین‌آثار گذشته پیداکنیم .

موزه‌های بزرگ قسمتی ازآثاروبقایای قدیمی را جمع‌آوری می‌کنند. درهندآثار تاریخی وقدیمی فراوانست . اماآثاری‌که مربوط بزمانهای بسیار قدیمی وباستانی باشد زیادنیست وخیلی‌کم است . «موهنجو دارو» و «هاراپا»

شاید تنها آثار مربوط بآن دوران‌های قدیمی باشند . احتمال دارد که بسیاری از ساختمانهای قدیمی در آب‌وهوای گرم هند ازمیان رفته وبه گرد وغبارمبدل شده باشد، اما خیلی بیشتر احتمال دارد کـه هنوز بسیاری ازاین قبیل آثار و یادگارهای گذشته در زیر خاك پنهان هستند وانتظار روزی را دارند که بوسیلهٔ عملیات حفاری بیرون بیایند .

موقعیکه ما به حفریات تاریخی بپردازیم ونوشته‌های قدیمی را از دل خاك بیرون بیاوریم تاریخ گذشتهٔ کشورمان تدریجاً صفحاتش‌را بروی‌ماخواهد گشود وما درصفحات سنگی وآجری و گچی‌آن خواهیم خواند که اجدادمادر روزگارهای قدیم چه‌کارهائی کرده‌اند .

تو در دهلی بوده‌ای وبعضی ازاین‌آثار تاریخی و ساختمانهای قدیمی‌را که درشهر قدیمی دهلی هست دیده‌ای . اکنون وقتی‌که آنها را دوباره‌ببینی ، بگذشته‌ها بیندیش . آنوقت همان‌آثار ترا باخودبروزگارهای گذشته‌بازخواهند برد وبیش‌از هرکتابی برایت تاریخ خواهندگفت .

ازهمان دوران «مهابهاراتا» مردم درشهر قدیمی دهلی ونزدیکیهای‌آن سکونت داشتند وآنرا با اسامی متعددی می‌نامیدند مانند : «ایندرابراستها» ، «هاستیناپور» «تغلق‌آباد» و «شاهجهان‌آباد» و اسامی دیگری کـه من حتی نام آنهارا درست نمیدانم . بنابر روایات گذشته دردهلی هفت‌شهر کوچك درهفت محل مختلف بوده است کـه جای‌آنها هم بمناسبت تغییراتی‌که در مسیر رود «جمنا» حاصل شده تغییر می‌یافته‌است. اکنون مـا یك‌شهر هشتم هم در دهلی می‌بینیم‌که «رای‌زینا» یا «دهلی‌نو» نام دارد و بفرمان حکمرانان‌کنونی‌کشور بوجودآمده است . در دهلی امپراطوریهای متعدد بدنبال یکدیگر آمده‌اند و ازمیان رفته‌اند .

به «بنارس» یا «کاشی» بروکه‌کهنه‌ترین وقدیمی‌ترین شهرهای ماستو به زمزمهٔ‌آن گوش بده‌آیا این شهر دربارهٔ گذشته‌های فراموش‌ناشدنیش چیزی بتو نمیگوید ؟

«بنارس» برایت‌خواهد گفت که‌چگونه باوجوداینکه امپراطوریها آمده‌اند وانحطاط یافته‌اند ورفته‌اند اوهمچنان باقیست. خواهد گفت که چگونه «بودا»

به‌آنجا آمد و دعوتش را آغاز کرد . خواهد گفت که‌چگونه میلیونها ومیلیونها نفر درطول قرون متمادی‌به‌آنجا رفته‌اند تا تسلی وآرامش روحی برای‌خود بدست آورند !

«بنارس» پیر فرتوت غبار گرفته وبویناك میباشد ومعهذا هنوز سرزنده است ونیروی قرون متمادی را درخود دارد . «کاشی» پراز لطف‌وشگفتی‌است زیرا درچشمهای او میتوان گذشتهٔ هند را دید و در زمزمهٔ آبهای آن میتوان صدای قرون بیشماری راکه ازمیان رفته‌اند شنید .

حتی میتوانی خیلی نزدیکتر، به ارگ شهر «الله‌آباد» خودمان بروی که همان «پرایاك» قدیمیست . درآنجا ستون باستانی «آشوکا» را به‌بین . به‌بین‌که برروی‌آن نوشته‌هائی دربارهٔ فرمان «آشوکا» هست ودر موقع‌تماشای آن تقریباً میتوانی‌صدای اوراکه از ماورای ۲۰۰۰ سال‌زمان طنین‌دارد بشنوی.

۱۳

ثروت بکجا میرود

۱۸ ژانویه ۱۹۳۱

در نامهٔهائی که برایت به «مسوری» فرستادم کوشیدم نشانت بدهم که چگونه باپیشرفت وتکامل انسان طبقات مختلف مردم بوجود آمدند. انسانهای اولی زندگی دشواری داشتند وحتی غذای خود راهم بازحمت زیاد بدست می‌آوردند. آنها برای غذای روزانه‌شان مجبور بودند به شکار بپردازند یامیوه‌های وحشی جنگلها ودرخت‌ها را جمع‌آوری کنند. زندگی آنها دائماً در جستجوی غذا صرف میشد وباین جهت همیشه درحرکت بودند واز یکجا بجای دیگر میرفتند.

بتدریج قبیله‌ها بوجود آمدند وتوسعه یافتند. این قبیله‌ها درواقع خانواده‌های بزرگی بودندکه باهم زندگی میکردند و باهم به شکار می‌پرداختند. زیرا طبیعی است که زندگی کردن باهم اززندگی کردن تنها سلامت تر بود و کمتر خطر داشت.

بعد یك تغییر بزرگ در زندگی انسان پیدا شد. کشف کشاورزی و بدست آوردن غذا از زمین تغییر عظیمی بوجود آورد. برای انسان خیلی آسان تر بودکه بوسیلهٔ کشاورزی غذای خود را از زمین بدست آورد تا اینکه تمام وقت اضطراب و نگرانی بدنبال شکار حیوانات باشد. برای کشاورزی لازم بودکه زمین را شخم بزنند، درآن بذربکارند وبعد هم محصول آنرا درو وخرمن کنند. بنا براین لازم بودکه دریکجا در روی زمین سکونت بگزینند وبمانند. دیگرانسان نمیتوانست مثل گذشته‌ها وزمانی‌که ازراه شکار زندگی میکرد ودائماً درحرکت وسرگردان باشد. بلکه ناچار بود درکنار مزرعه‌هایش باقی بماند و باین ترتیب بودکه دهکده‌ها وشهرها بوجود آمد.

کشاورزی تغییرات دیگری را هم باخود همراه‌آورد. خوراکی که بوسیلهٔ کشاورزی از زمین بدست می‌آمد بیش ازآن بودکه یکباره خورده و

مصرف شود . این مازاد محصول یا محصول اضافی درجائی جمع وانبارمیشد. باین ترتیب زندگی عمومی نسبت بزمانیکه مردم فقط باشکارحیوانات زندگی میکردند بغرنج تر و دامنه دارتر شد . کارهای مختلفی بوجود آمد و طبقات مختلف مردم کارهای مختلفی راکه در مزرعه هاو جاهای دیگر پیداشده بود انجام میدادند .بعضی هاهم کارسازمان دادن و سرپرستی کردن کارها راعهده دار شدند .

سازمان دهندگان وسرپرستان تدریجاً قدرت بیشتری یافتند وهمانها بودندکه بعدها بتدریج به پاتریاکها وحکمرانان وپادشاهان و اشراف مبدل گشتند .آنهاکه قدرت و نفوذی زیادتر از دیگران بدست آورده بودندمقدار زیادی از محصولات اضافی کشاورزی را متصرف شدند و برای خودشان نگاهداشتند . باین ترتیب از دیگران ثروتمندتر شدند در حالیکه آنهائیکه در مزارع کار میکردند و این محصولات را تولید میکردند فقط آنقدر از آن سهم میبردندکه بتوانند زنده بمانند.

بعدها زمانی فرا رسیدکه این سازمان دهندگان و سرپرستان که کار دیگری انجام نمیدادند فوق‌العاده تنبل و بیکاره شدندوحتی دیگر لیاقت انجام همان کار سازمان دادن وسرپرستی کردن راهم نداشتند .آنها هیچ کاری نمیکردند جزاینکه میکوشیدند و مراقب بودندکه از محصول کار کشاورزان و کارگرانی که خوراکیها و محصولات را تولید میکردند قسمت عمده را برای خودشان بگیرند .آنهاکم کم فکر کردند که اصولا حق طبیعی آنهاست که باین شکل از محصول کار دیگران زندگی کنند ، بدون اینکه خودشان هیچ کاری انجام دهند .

بدینقرارمی‌بینی که باپیدا شدن زراعت وکشاورزی شکل زندگی انسان هم تغییربزرگی پیداکرد . کشاورزی بعلت تغییری که درطرز بدست آوردن غذا و خوراك بوجود آورد و بخاطراینکه تولید غذا و خوراك را آسان تر ساخت بنیان اجتماع را نیزتغییرداد .کشاورزی برای مردم مقداری آسایش و استراحت بوجود آورد . طبقات مختلف درمیان مردم پیداشد. دیگرهمه کس مجبور نبود که بجستجو و تهیهٔ خوراك بپردازد و باین جهت بعضیها

توانستند بکارهای دیگر هم بپردازند . صنایع‌دستی و پیشه‌های مختلفی رشد یافت ومشاغل جدیدی پیدا شد . اماقدرت همچنان دردست طبقهٔ سازمان‌دهندگان و سرپرستان باقی ماند.

درجریان مطالعهٔ تاریخ‌دورانهای بعدخواهی دیدکه‌چگونه بعلت‌راههای جدیدی‌که برای تولید خوراك و سایر احتیاجات انسان پیدا شد تغییرات بزرگ دیگری هم در اجتماع روی نمود وکم‌کم انسان چیزهای دیگری هم میخواست که تقریباً بهمان‌اندازهٔ غذا بآنها احتیاج داشت . بطوریکه هر تغییر بزرگ‌که در روشهای‌تولید محصولات پیدا میشدسبب‌میشدکه تغییرات‌بزرگی هم دراجتماع بوجودآید .

برای‌آنکه یك مثال و نمونهٔ خوب برایت گفته باشم باید یادآوری کنم که وقتی نیروی بخار برای‌بکارانداختن‌کارخانه‌ها وحرکت قطارهای‌راه‌آهن وکشتیها بکاررفت در روشهای تولیدوتوزیع محصولات‌هم تغییرات عمده‌ئی‌روی داد . کارخانه‌های‌جدیدباکمك نیروی‌بخار خیلی‌سریع‌تروبیشتر ازکارگران وپیشه‌ورانی‌که بادست‌خود وبا ابزارهای ساده‌کار میکردند محصول میدادند. ماشین‌های بزرگ درواقع ابزارکارهای عظیمی بودند. راه‌آهنها وکشتیهای بخار هم برای حمل و نقل محصول‌کارخانه‌های جدیدکمك بزرگی بودند و میتوانستندکالاها را بکشورهای دوردست برسانند . خوب میتوانی تصورکنی که این تحولات میبایست چه‌تغییرات عمده‌ئی در وضع سراسر جهان ایجاد کرده باشد .

درطول تاریخ هرچندگاه یکبار روشهای تازه وسریع‌تری برای تولید غذا و سایر چیزهاکشف شده است . لابد فکر میکنی‌که وقتی‌روشهای بهتری برای‌تولید بکار رود محصولات بیشتری فراهم میشود و دردنیا ثروت بیشتری بوجود خواهدآمد وهرکس بهره و نصیب بیشتری خواهد داشت. اگرچنین فکری بکنی تااندازه‌ئی حق داری اما ازجهتی‌هم اشتباه میکنی .

راست است‌که روشهای بهتر تولید ، ثروت دنیارا زیادتر ساخته است اماآیاچه قسمتی از دنیا را؟ خوب پیداست‌که درکشوری مثل‌کشورماهنوزفقر

وتیره‌روزی عظیمی وجود دارد اماحتی‌در کشور غنی وثروتمندی مثل انگلستان نیزوضع چنین است .

چرا ؟ آیا ثروت ودارائی به‌کجا میرود ؟

واقعاً چیزعجیبی است . باوجودآنکه دائماً ثروت بیشتری تولید شده است فقیران همچنان فقیر باقی مانده‌اند . دربعضی کشورها وضع فقیران کمی بهترشده وپیشرفت کرده است اما در مقایسه بامیزان ثروت تازه‌ئی که در دنیا فراهم شده است ومیشود این پیشرفت آنها بسیار ناچیزاست . به‌آسانی میتوان دیدکه قسمت عمدهٔ ثروت ودارائی بکجا میرود . ثروت بدست کسانی میرود که معمولا سازمان دهنده وکارفرما هستند . ومیتوانی به‌بینی که ازهرمحصولی که‌بدست می‌آید سهم عمده واصلی رابرای خودشان برمیدارند !.

عجیب‌تر آنکه‌دراجتماع طبقه‌ئی بوجودآمده است که‌عقیده دارندخودشان نباید هیچ‌کاری انجام دهند ودرعین‌حال باید از محصول‌کاردیگران سهم‌بیشتر را برداشت‌کنند ! این‌طبقه خودرا خیلی محترم هم میشمارد وبعضی اشخاص ابله هستند که تصور میکنندکار کردن‌برای زندگی یك‌نوع عمل ناپسندومخالف شئون واحترام آنهاست !

چنین است وضع آشفتهٔ دنیای ما ...

آیا تعجب‌آور نیست که‌دهقانان مزرعه‌هاوکارگران کارخانه‌ها فقیرهستند درحالی‌که‌آنها خوراك وثروت دنیارا فراهم میسازند ؟

ما ازبدست‌آوردن‌آزادی‌برای کشورمان‌صحبت میکنیم ! امااگرآزادی نتواند به این وضع آشفته و نامعقول پایان بخشد و ثمرات‌کار را بکسی‌که‌کار نمیکند بدهد چه فایده خواهد داشت ؟

کتابهای بزرگ وضخیمی دربارهٔ سیاست وفن حکومت‌کردن ودربارهٔ اقتصاد واینکه ثروت ملی چگونه باید توزیع گردد نوشته شده است. استادان دانشمندی دربارهٔ این موضوعها درس میدهند وسخنرانی‌میکنند . اما درحالی که همه حرف میزنند واینقدر گفتگوومباحثه میشود بازهم کسانی که‌کار میکنند وزحمت میکشند ، رنج میبرند ...

دویست‌سال پیش یك فرانسوی مشهور بنام «ولتر» دربارهٔ سیاستمدارا

ونظایر ایشان گفت : «آنها درسیاستهای عالی خود توانسته‌اند هنری راکشف کنند که باآن کسانی‌راکه‌بازراعت‌زمین وسیلهٔ زندگی دیگران‌را فراهم‌میکنند ازگرسنگی نابود سازند .»

یك مطلب دیگر اینست‌که انسان‌باستانی پیش رفته وبر طبیعت وحشی غلبه‌کرده.است. جنگلهارا بریده وبرای خود خانه ساخته وبه‌کشاورزی‌زمین پرداخته است . مردم اغلب از «تسخیر طبیعت»صحبت میکنند . این حرف نادرست است . خیلی بهتر است‌گفته شودکه انسان باستانی‌کم‌کم « فهمیدن و شناختن طبیعت» راآغازکرد وهرچه بیشتربا طبیعت‌آشنا شد بیشتر توانست‌با آن همکاری‌کند وازآن برای منظورهای خود استفاده‌برد .

درروزگارهای باستانی انسان ازعناصر و مظاهر طبیعی‌آن میترسید . انسان بجای‌آنکه بکوشد طبیعت‌را بشناسد و اسرارآنـرا بفهمد، به ستایش و پرستش‌آن پرداخت و قربانیها و هدایائی بآن تقدیم میداشت . انگارکه «طبیعت» یك حیوان وحشی است‌که میبایست در برابرش به تملق وچاپلوسی‌و ستایش وپرستش پرداخت وبااین‌وسیله اورا‌آرام ساخت . بااینقرار رعد و برق یا بیماریهای مسری ومرگبار انسان را متوحش میساخت وتصور میکردبوسیلهٔ تقدیم داشتن هدایا وقربانیها میتواندازاین چیزها جلوگیری‌کند .

بسیاری از مردم نادان تصورمیکنندکه‌کسوف‌وخسوف یك مصیبت وبلای عظیم است . بجای‌کوشش برای‌فهم این‌مطلب که این قبیل چیزها یك‌امرطبیعی بسیارعادی وساده است ، خودشان را دراین‌باره نگران میسازند و برای‌آنکه خورشید یاماه را ازخطر نجات‌دهند روزه‌میگیرند یاغسل میکنند![1] درحالیکه خورشید وماه‌کاملا قادرهستندکه مراقب خودشان باشندوهیچ احتیاجی ندارند که مابرای‌آنها نگران باشیم .

ما دربارهٔ رشد تمدن و فرهنگ صحبت‌کردیم و دیدیم‌که چگونه تمدن

---

۱ ـ غسل‌کردن ازمراسم مذهبی‌هندوهاست که‌نهرو آنراموردانتقادقرارداده است وشبیه زیارت کردن‌هاودعاخواندن‌های مردم‌ایران‌میباشد.

از وقتی آغاز گشت که انسان در یکجا سکونت گـزید و برای خود دهکده‌ها و شهرهائی بوجود آورد . وقتی که انسان توانست مقدار بیشتری خوراك برای خود فراهم سازد آسایش بیشتری پیدا کرد و توانست که غیراز فکر شکار وسیر کردن شکمش دربارهٔ چیزهای دیگرهم فکر کند . بارشد تفکر انسان، هنرها وصنایع وبطورکلی فرهنگ عمومی انسان‌هم رشد پیدا کرد . هرچه بر تعداد نفوس افزوده میشد ناچار مردم بیکدیگر نزدیك‌تر میشدند . وقتی که مردم باید باهم زندگی کنند ناچار باید ملاحظهٔ یکدیگر راهم داشته باشند باید از هر کاری که محتملا نزدیکان وهمسایگانشان را ناراحت میسازد اجتناب کنند . درغیر اینصورت زندگی اجتماعی‌مقدور نخواهد بود.

برای مثال یك خانوادهٔ عادی رادرنظر بیاور . یك خانواده‌یك‌اجتماع کوچك است و موقعی تمام افرادآن خوشوقت و شادمـان خواهند بود که همه رعایت یکدیگر را بکنند . دریك‌خانواده بوجودآوردن چنین قانونی دشوار نیست زیرا رشته‌های‌عطوفت و محبت خانوادگی افراد واعضای‌آنرا بیکدیگر مربوط میسازد . بـا وجود این گاهی اتفاق می‌افتدکه ملاحظه و رعایت حال دیگران را نمیکنیم و همین موضوع نشان میدهدکه هنوزآنقدرکه باید متمدن وبا فرهنگ نیستیم .

درمورد یك‌جامعهٔ‌بزرگتر از یك خانواده‌هم همینطور است. چه‌همسایگان ما باشند، چه‌اهالی شهرما باشند، چه هموطنان ما باشند ، وچه حتی مردمان کشورهای دیگرباشند . بدینقرار رشد وافزایش جمعیت نتیجه‌اش این‌شده‌است که زندگی اجتماعی تکامل پذیرد ونسبت‌بدیگران بابردباری وملاحظهٔ‌بیشتری رفتارشود . بسیاردشوار است که معنی صحیحی‌برای تمدن وفرهنگ بیان‌کنیم ومن‌هم نمیخواهم چنین‌کاری بکنم . اما درمیان‌تمام‌چیزهای مختلفی که‌فرهنگ شامل‌آن میگردد مسلماً خویشتن‌داری، محدود ساختن خودخواهیهای شخصی ورعایت وملاحظهٔ حال‌دیگران یکی‌از مهمترین چیزهاست .

اگرکسی فاقد این خویشتن‌داری است و خودخواهی خویش‌را محدود نمیسازد وملاحظه واحترام دیگران را ندارد میتوان بیقین گفت که شخصی بی تمدن وبی‌فرهنگ است .

۱٤
قرن ششم پیش ازمیلاد ، ومذهب

۲۰ ژانویه ۱۹۳۱

راه دراز تاریخ را ادامه بدهیم . مثل اینکه درراه خود بـه یك جای مشخص وممتاز وبه حدود ۲۵۰۰ سال پیش از این رسیده باشیم . بـه عبارت دیگربه حدود ۶۰۰ سال پیش ازمیـلاد مسیح رسیدیم . البته فکرنکن که این رقم یك تاریخ دقیق وقطعی است . من معمولا بطورکلی یك دوران ازتاریخ را برایت توصیف میکنم وبه ارقام دقیق وتاریخهای جزئی نظرندارم .

درحدودآن زمان یعنی درحدود قرن ششم پیش از میلاد می‌بینیم که یك عده ازمردان بزرگ ، متفکران بزرگ، وبنیان گذاران مذاهبدرکشورهای مختلف ازچین وهندگرفته تاایران ویونان پیدا شدند. بطوردقیق همهٔ آنهـا دریك زمان زندگی نمیکردنـد اما تقریباً بزمان یکدیگر نـزدیك بودند . بطوریکه حدود قرن ششم پیش ازمیلاد را بصورت یك دوران بسیارجالب‌توجه درآورده‌اند. مثل اینکه درآن زمان یك موج فکری درسراسرجهان‌بحرکت آمده بود . یك موج عـدم رضایت ازاوضاع واحوال موجود ، و امید وآرزو برای بوجودآمدن یك وضع بهترورضایت بخش تردرهمه جا مشهود بود .

درواقع‌بنیان‌گذاران بزرگ مذاهب همیشه درجستجوی یك‌زندگی‌بهتر بوده‌اند ومیکوشیدندکه مردم زمان خودشانرا تغییربدهند وزندگانی آنها را بهترسازند وازتیره روزیشان بکاهند . همهٔ‌آنها مردان بزرگ انقلابی بودند که از حمله بردن به وضع فاسدی‌که درزمانشان وجود داشت باکی نداشتند. هروقت و هرجاکه سنت‌های قدیمی بسوی انحراف ونادرستی متمایل شده بود وهرجاکه این سنت‌ها مانع‌آن میشدکه‌آیندهٔ بهتری بوجودآید ایشان به این

سنت‌ها حمله میبردند وبدون هیچ ترسی آنها را دورمی‌افکندند . بعلاوه آنـان نمونه وسرمشقی ازیك زندگی نجیبانه وشریف دربرابرمردم زمان خود قرار میدادند بطوریکه سرمشق آنها تامدتهای درازنسل اندرنسل صورت یك ایدآل عمومی را پیدا میکرد والهام بخش یك زندگی عالی میشد.

درقرن ششم پیش ازمیلاد مسیح ، درهند «بودا» و«مهاویرا» را داریم. درچین «کنفوسیوس» و«لائوتسه» پیدا شدند. درایران «زراتوشترا» یازردشت بود.[1] درجزیرهٔ یونانی‌ساموس«فیثاغورث»زندگی‌میکرد. ممکن‌است که‌هریك‌از این اسامی را قبلا وبه‌مناسبت‌های مختلف شنیده باشی .

شاگردان عادی مدارس تصورمیکنندکه فیثاغورث یك‌آدم مزاحمی‌بوده است که مسائل هندسه را بوجودآورده است وحالا این پسران ودختران‌بیچاره که به مدرسه میروند باید آنها را بیاموزند وحفظ کنند ! این مسائل دربـارهٔ مربعات (چهارگوشه‌ها) ومثلث های قائم الزاویه (راست‌گـوشه‌ها) ست و در هندسهٔ معمولی‌که بنام «اقلیدس» مشهوراست یادرهرکتاب هندسهٔ دیگر دیـده میشود . اما فیثاغورث علاوه برآنکه درهندسه‌کشفیاتی‌کرد ظاهراً یك متفکر وفیلسوف بزرگ هم بوده است . ما دربارهٔ اواطلاعات زیادی نداریم. بعضی‌ها هم اصولا تردید دارندکه چنین شخصی وجود داشته است یانه !

گفته میشود زردشت که در ایران پیدا شد بنیان گذار آئین زردشتی است . اما من مطمئن نیستم‌که آیـا صحیح است اورا بنیان گذار این آئین بشماریم یا نه ؟ بگمـان من بهتراست بگوئیم‌که او در طرز تفکر و مـذهب قدیم ایرانی یك نهضت جدید بوجود آورد و به آن شکل تازه‌ئی بخشید . مدتهاست‌که این مذهب درایران تقریباً وجود ندارد. «پـارسی‌ها» که چندین

---

۱ ـ زردشت ظاهراً در قـرن هشتم پیش ازمیلاد زندگی میکـرده است .
(یادداشت مؤلف.)

قرن پیش‌از ایران به‌هند مهاجرت‌کردند این‌مذهب را ازآنجا همراه خـود آوردند ودراینجا محفوظ داشتند وهنوزهم به‌آن عمل میکنند .

درچین درآن دوران‌دومردبزرگ زندگی‌میکردند .یکی«کنفوسیوس» ودیگری«لائوـتسه» . درواقع‌اسم صحیح «کنفوسیوس» راباید«کونگ‌فوـتسه» نوشت . هیچ‌یك ازاین دومرد بزرگ چینی به‌معنی عادی‌کلمه یك‌مذهب‌بوجود نیاوردند وبنیان نگذاشتند .آنها یك‌نوع روشهای اخلاقی ودستورات اجتماعی وضع‌کردندکه مردم چه‌باید بکنند وچه نباید بکنند . اما پس‌از مرگ ایشان معابد متعددی برای تجلیل خاطرهٔ ایشان در چین بناشد وکتابهای‌آنها بهمان اندازه‌که‌کتاب «وداها» برای هندوها و«انجیل» برای‌مسیحی‌ها عزیزومحترم است محترم شمرده شد . یکی از نتایج تعلیمات‌کنفوسیوس آن بوده است‌کـه مردم چین متواضع‌ترین ومؤدب‌ترین وخوش‌رفتارترین وبافرهنگ‌ترین مردم جهان هستند .

درهندهم درآن‌زمان «مهاویرا» و«بودا» بودند .

«مهاویرا» مذهب«جین» راآغازکردکه هنوزهم وجود دارد. اسم واقعی او «واردامانا» بود . «مهاویرا» لقب احترام‌آمیزی بودکه بمناسبت بزرگی و مقام اوبه‌او داده میشد .آئین جینی درهند غربی ودر «کاتیاواد» رواج فراوان داشت وامروز بیشتر قسمتی ازآئین هندوهاست . جینی‌هـا در«کاتیاواد» و در «کوه‌ابو» در «راجپوتانا»معابد بسیارزیبائی دارند . آنهابه «اهیمسا»[1] ونظریهٔ «عدم خشونت» اعتقاد جدی وفراوان دارند ، وکاملا مخالف‌آن هستندکه هیچ نوع عمل تجاوزآمیز نسبت به موجودات زنده و جاندار صورت‌گیرد . ازاین لحاظ ممکن است‌برایت جالب باشدکه «فیثاغورث» هم جداً گیاهخوار بود و اصرار داشت که‌تمام‌شاگردان وپیروانش‌بهیچوجه گوشت وموادحیوانی‌نخورند ومنحصراً گیاهخوارباشند .

۱ ــ اهیمساکلمهٔ سانسکریت هندیست که بمعنی‌عدم خشونت میباشد ومهاتما گاندی‌هم‌آنرا شعارخود قرارداده بود .

اکنون به «بودا» یا «گوتاما» بپردازیم . بطوریکه میدانی او یکی از اعضای طبقهٔ «کشاتریا» ویك شاهزاده از خـاندان سلطنتی بودکه اسم اصلیش «سبدهارتا» بوده‌است . «ملکه‌مایا» مادر او بود . در تاریخ‌های قدیمی نوشته شده است که :«ملکهٔ مایامورد احترام فراوان همه بود. وباآنکه مثل ماه‌جوان ومثل زمین موقر ونیرومند ومتین بود و دلی همچون گل نیلوفرآبی داشت یك بانوی واقعی ویك ملکهٔ شایسته بود.»

پدر ومادر «بودا» اورا درناز ونعمت ودرمیان تجمل وآسایش فراوان بزرگ‌کردند ومیکوشیدندکه اورا ازدیدن هرنوع منظرهٔ دردناك تیره‌روزی ورنج دور نگاهدارند . اما این‌کار مقدورنبود . بنابرروایات ، اوفقرورنج و مرگ‌را دید واحساس‌کرد وبشدت تحت تأثیرآنها قرارگرفت. ازآن پس‌در کاخ پرشکوهش هرگزآرام نداشت وتمام تجمل وجلالی‌که او را احاطه‌کرده بود، حتی‌زن جوان وبسیار زیبایش‌که اورا بسیار دوست میداشت، نمیتوانستند فکر اورا ازرنجهای بشری دور و غافل نگاهدارند . روز بروز بیشتر دراین باره‌می‌اندیشیدومیخواست‌برای‌این‌دردهاورنجهاداروو‌چاره‌ئی‌پیداکند. بالاخره نتوانست وضع خودرا تحمل‌کند ویکشب درسکوت شبانه ،کاخ پر شکوه خود و عزیزان خـود را ترك‌گفت و بسوی دنیای بزرگ حـرکت کرد تا برای پرسشهائی‌که در ذهنش پیدا شده بود و او راآزار میداد پـاسخی پیداکند . جستجوی او برای یافتن این پاسخ‌ها بسیار طولانی‌ورنجبار بود .

بقراریکه‌گفته میشود چندین‌سال بعد عاقبت یکروزکه به هنگام غروب درکنار جاده‌ئی در «گایا» زیریك درخت «بیپال» نشسته بود روشنائی براو نمایان‌گشت و او «بودا» شدکه بمعنی « روشن شده » میباشد . درختی‌که او در زیرآن نشسته بـود درخت «بودی» یا «درخت روشنائی» نامیده شد . بودا در «دیرپارك» (پارك‌گوزن)در «سرنات»،که درآنزمانها«ایزیپاتانا» نام‌داشت ودرکنار شهر باستانی «کاشی» (بنارس) به تعلیم مردم پرداخت . او«راه‌خوب زیستن» را به‌مردم نشان‌میداد . قربانی‌کردن هرنوع چیزی را برای‌خدایان

نادرست میدانست و گفت بجای کشتن حیوانات وقربانی کردن ما باید خشم و کینه‌وحرص‌وبداندیشی خودمان را بکشیم وقربانی‌سازیم.

در موقعیکه «بودا» متولد شد هنوز مذهب قدیمی «ودی» در هند رواج داشت اما از مدتها قبل تغییراتی پیدا کرده‌وازمقام عالی خود ساقط شده‌بود. کاهنان وروحانیان برهمن‌انواع ادعیه‌واوراد ونمازها ومراسم مذهبی که«پوجا» نامیده میشود وانواع خرافات گوناگون را برآن افزوده بودند . زیراهرچه «پوجا»ها ومراسم مذهبی بیشترباشد وضع کاهنان وروحانیان بهتر وکارآنها با رونق‌تر میشود . وضع کاست‌ها[1] وطبقات اجتماعی خیلی سخت وشدید شده‌بود. مردم عادی ازفالگیران وغیبگویان و افسونگران و ساحران و شیادانی که به این امور میپرداختند وحشت داشتند .کاهنان و روحانیان که درکاست برهمنان بودند مردم را بااین وسایل تحت‌نفوذ و فرمان خود میگرفتند و حتی قدرت طبقهٔ«کشاتریا» راکه‌حکمرانان‌وفرمانروایان بودند تهدیدمیکردند. بدینقرار میان کشاتریاها وبرهمنان رقابت شدیدی وجودداشت .

درچنین موقعی «بودا» بعنوان یك مصلح بزرگ و عمومی ظهورکرد و برضد جباریت‌کاهنان وروحانیان و تمام بدعت‌ها ومفاسد و معایبی که برآئین قدیمی «ودی» ضمیمه شده بود حمله برد . او تأکید داشت که مردم باید خوب زندگی‌کنند ورفتار واعمال نیك وپسندیده را رواج دهند وعمل کنند ونه‌اینکه کورکورانه به «پوجا»ها ومراسم مذهبی بی‌معنی ازآن قبیل بپردازند . بودا «سنگهٔ بودائی» را تشکیل دادکـه مجمعی از راهبان و پرهیزگارانی بودکه تعلیمات اورا دنبال میکردند .

آئین بودا بعنوان یك مذهب تا مدتی در هند رواج زیاد پیدا نکرد .

---

۱ - درمذهب هندومردم‌به‌طبقات مختلف روحانیان وجنگجویان‌وپیشه‌وران ودهقانان تقسیم میشدند که هرطبقه یك‌کاست نامیده‌میشود. گروهی‌هم خارج ازتمام طبقات وبخش شمرده میشدند که بکارهای پست‌میپرداختند هرکاست نیزبه‌کاست‌های دیگرتقسیم میشد. اکنون‌پس‌از استقلال‌هند برطبق‌قانونی اساسی این‌وضع ازمیان رفته‌است. به‌صفحهٔ۶۸ همین کتاب رجوع‌شود .

بعداً خواهیم دید که این آئین چگونه درهند منتشر شد و رواج یافت و چگونه باز دوباره دراین کشور تقریباً عنوان یك مذهب جداگانه را ازدست دادوضمیمهٔ سایر مذاهب گشت . درواقع درحالیکه آئین بودا درکشورهای دوردست دیگر ازسیلان گرفته تاچین رواج می‌یافت درهند که وطن اصلیش بود درآئین برهمنی یاهندوئی جذب گردید . معهذا باید گفت که آئین بودا در مذهب برهمنی تأثیر زیادی بوجودآورد ولااقل بسیاری از خرافات وتشریفات بیجای مذهبی رااز آن دور ساخت .

امروز مذهب بودائی از تمام مذاهب جهان بیشتر پیرو دارد . مذاهب دیگری که پیروان و معتقدان زیاد دارند عبارتند از مسیحیت و اسلام وآئین هندو. در جنب اینهامذاهب یهود ،سیك ،زردشتی ومذاهب دیگرهم وجوددارد.

مذاهب وبنیان گذاران آنها در تاریخ جهان نقش بزرگی اجراکرده‌اند و هرگز در موقع مطالعهٔ تاریخ نمیتوان این نقش عمده را نادیده گرفت اما من درموقع نوشتن مطالبی دربارهٔ مذاهب، بااشکال مواجه میشوم .

جای هیچ تردید نیست که بنیان گذاران مذاهب بزرگ از زمرهٔ بزرگترین و نجیب‌ترین مردانی‌هستند که در دنیا بوجودآمده‌اند . اماپیروان آنها وکسانی که بعدها پس‌ازایشان آمده‌اند اغلب از بزرگی و نیکی بدور بوده‌اند .

ما اغلب در تاریخ می‌بینیم که مذهب هرچندکه برای تکامل ما و بهتر ساختن ما ونجیبانه‌ترشدن رفتار ما بوده است عملا مردم را بصورت حیوانات پست درآورده است . بجای‌آنکه درمردم روش‌بینی بوجودآورد اغلب‌آنهارا درتیرگی نگاهداشته است . بجای‌آنکه وسعت ذهن و فکر درآنها ایجادکند اغلب موجب تنگ فکری وکوته نظری وتحمل نکردن دیگران شده است . باکمك مذهب‌کارها وچیزهای بسیار عالی وبزرگ انجام گرفته است اما بنام مذهب نیز هزاران هزار ومیلیونها نفوس بشری‌کشته شده‌اند وجنایات مهیب‌و تصورناپذیرصورت گرفته است .

پس آیا تکلیف ما بامذهب چیست؟ برای بعضی اشخاص مذهب بمعنی یك دنیای دیگر، دنیای پس ازمرگ بهشت و دوزخ یاهرچه اسمش را بگذاریم میباشد . اینها بامید اینکه پس ازمرگ، به بهشت بروند مذهب رادنبال میکنند وبعضی مراسم واعمال راانجام میدهند. این اشخاص مرا بیاد کودکانی می اندازند که بامید دریافت نقل وشیرینی سعی میکنند خودرا مؤدب ومعقول جلوه دهند . اما اگر کودکی همیشه باامید دریافت پاداش وشیرینی خوشرفتارومؤدب باشد وهمیشه فکرش بدنبال این پاداشها باشد بیقین تو اورا مؤدب نمیشماری آیا اینطور نیست ؟ مسلماً توروش دختران وپسرانی راکه هرکاررا بامید دریافت شیرینی یاپاداشی انجام میدهند تأیید نمیکنی. بدینقرار آیا در بارهٔ مردمان بالغ و بزرگی که باین شکل کودکانه فکروعمل میکنند چه باید گفت ؟ زیرا بالاخره میان آن نقل وشیرینی که به کودکان وعده میشود وبهشتی که در آخرت وعده داده شده است تفاوت اساسی وعمده‌ئی وجود ندارد. همهٔ ما کمابیش خودخواه هستیم اما میکوشیم کودکان خودرا بشکلی پرورش دهیم که حتی المقدور کمتر خودخواه باشند . درهرحال آرزوها وایدآلهای ما باید بکلی ازخودخواهیها پاك ومبری باشد وباید بکوشیم که زندگی خودرا باچنین آرمانهای عالی منطبق سازیم .

همهٔ ما میل داریم که اقدامات وفعالیتهای خودرا باموفقیت بپایان برسانیم ونتایج وثمرات آنها را به‌بینیم. این چنین میلی بسیارطبیعی است. اما بایددید هدف ومنظوراقدام وفعالیت ماچیست ؟ آیا مافقط به خیروصلاح خودمان فکر میکنیم یا به‌خیروصلاحهای بزرگتر یعنی به خیروخوشبختی اجتماعمان، کشورمان وجامعهٔ بشری هم می اندیشیم؟ باید درنظر بگیریم که بالاخره این خیر عمومی شامل خودمان هم میشود ومارا نیزدربرمیگیرد .

خیال میکنم چند روزپیش قسمتی ازترجمهٔ یك شعرسانسکریت را در یکی ازنامه‌هایم برایت نقل کردم.[1] درآن بیان شده بودکه باید فرد در راه خانواده وخانواده درراه فرقه وفرقه درراه تمامی کشور فدا شود . اکنون میخواهم ترجمهٔ یك شعر دیگر سانسکریت را برایت نقل کنم این متن از

۱ـ رجوع‌شود به نامهٔ ۲ صفحهٔ ۲۷.

«بهاگاواتا»ست وچنین میباشد: «نه میخواهم به بزرگترین سعادت‌ها نائل‌شوم ومقامات هشتگانهٔ تکامل آنرا بگذرانم ، ونه میخواهم که دوباره مرا بدنیا باز نگردانند . بلکه میخواهم اگر بشود باررنج واندوه تمام مخلوقاتی راکه رنج میبرند ودرد میکشندبدوش بگیرم ودروجودآنها داخل شوم تاشاید بتوانم آنها را ازغم ورنج آزاد سازم.»[۱]

پیروان مذهب هرکدام چیزی‌میگویند. یکی‌میگوید که چنین بایدبود ودیگری میگوید که چنان. اغلب هریك ازآنها دیگری را ابله و بدکاروکافر میشمارد. آیاکدام یك حق دارند وچه چیزصحیح است؟ ازآنجاکه‌آنهادربارهٔ چیزهائی حرف میزنندکه نمیتوانند دیده شود و ثابت گردد خیلی دشوار است که بتوان دراین زمینه قضاوتی کرد . اما بنظرمیرسدکه درهرحال نادرست و بیجاست که‌بایقین وبطورقاطع‌دربارهٔ چنین مسائلی صحبت کنندوبخاطراختلاف خود برسریکدیگر بکوبند .

بیشترمابسیارکوچك‌فکریم‌وعاقل نیستیم. آیاماچه‌حق‌داریم آنقدر گستاخ باشیم‌که تصورکنیم‌که فقط ما ازحقیقت‌کامل باخبریم وباین جهت گلوی‌همسایهٔ خودرا بفشاریم واورا از گفتن حقیقتی‌که به‌آن معتقد است بازداریم ؟ ممکن است‌که ما دربارهٔ‌آنچه میگوئیم حق‌داشته باشیم اما ممکن هم‌هست که‌همسایهٔ‌ما نیزحق داشته باشد . اگر گلی را برروی درختی به‌بینی مسلماً آنرا تمامی درخت نمیشماری، اگـر شخصی دیگرفقط برگ درخت رابه‌بیند ودیگری تنهٔ آنرا، هریك ازآنها فقط قسمتی ازدرخت را دیده‌اند . چقدرابلهانه خـواهد بود اگـرهریك ازایشان تصورکنند یابگویندکه فقط گل ، یا برگ ، یا تنهٔ درخت تمامی درخت بوده است وبخواهندکه باین جهت بـا یکدیگرجنگ و نزاع کنند !

تاآنجاکه بشخص من‌مربوط‌است دنیای پس ازمرگ‌برایم جالب‌نیست

---

۱ ـ بنا بعقاید باستانی‌آئین هندو هرانسان پس از مردن دوباره بدنیا بـاز میگردد. واین‌صورت اواگرنیکوکارباشد عالیتروا گربدکارباشد پست ترخواهد بود تااینکه‌عاقبت تکامل یابد وبمقام‌عالی سعادت واصل شود. درمتن بالاهم بهمین‌مطلب اشاره شده است .

ذهن من ازآنچه باید دراین دنیا انجام داد پرشده است . اگر فقط بتوانم‌راه خودرا دراین دنیا باروشن‌بینی دنبال کنم‌بسیارراضی‌خواهم بود. اگروظیفه‌ئی که‌من دراینجا دارم برایم روشن‌باشد دیگر بهیچوجه خود را برای یك دنیای دیگر بدردسر نمی‌اندازم وناراحت نمیکنم .

بتدریج که بزرگ وبزرگترمیشوی‌همه‌جور مردم‌راخواهی‌دید، اشخاصی مذهبی، اشخاصی‌مخالف‌مذهب، وکسانی که‌به‌هیچ‌یك ازآن دودسته‌اهمیتی‌نمیدهند. کلیساهای بزرگ وسازمان‌های مذهبی وسیعی وجود دارد که ثروت و قدرت فراوان دارندوگاهی این ثروت‌وقدرت‌را در راههای نیك صرف‌میکنندوزمانی درراههای بد . اشخاصی بسیارشریف و نجیبی‌را خواهی دیدکه مذهبی هستند همچنین اشخاص رذل وپستی را نیز خواهی‌دیدکه در زیرردای مذهبی‌دیگران را میفریبند وغارت میکنند . طبعاً تودرباره این موضوع‌ها فکر خواهی‌کردو خودت تصمیم خواهی گرفت . انسان ممکن است خیلی چیزها را از دیگران بیاموزد اما هرچیزمخصوصاً وقتی‌ارزشی داردکه خود انسان‌آنرابدست‌آورد و بیازماید . مسائلی‌هست که هرمرد وزن بایدشخصاً برای‌آنها پاسخی‌پیداکند .

فعلا برای تصمیم گرفتن شتاب نداشته باش . پیش‌ازآنکه بتوانی درباره چیزهای بزرگ وحیاتی‌تصمیم‌بگیری باید خودرابشکلی پرورش دهی وتربیت کنی‌که بتوانی بطوری شایسته رفتارکنی . مسلماً ازیك طفل نوزاد نمیخواهی وتوقع نداری‌که خودش درباره چیزی تصمیم بگیرد! بسیاری اشخاص هم‌هستند که هرچند سالهای دراز از عمرشان گذشته است بازهم از نظر فکری تقریباً شبیه‌همان‌کودکان نوزاد میباشند وخودشان فهم‌وقدرت تشخیص و تصمیم گرفتن را ندارند .

امروزنامه‌ام خیلی درازتر از معمول‌شد وممکن است برایت ملال‌انگیز باشد اما میخواستم در باره این موضوع ها مختصری برایت صحبت‌کرده باشم اگر اکنون ازاین‌حرفها چیزی نمی‌فهمی اهمیتی ندارد[۱] بزودی باندازه‌کافی خواهی‌فهمید .

---

۱ - چون‌دختر نهرودروقت‌نوشتن‌این‌نامه هنوزسیزده‌ساله بود .

۱۵
ایران و یونان

۲۱ ژانویه ۱۹۳۱

امروز نامه‌ات بمن‌رسید وچقدر خوب بود که مطلع شدم «مامی»[۱] و تو حالتان خوبست . اما امیدوارم که «ددو»[۱] نیز تب وناراحتیهایش مرتفع شود. او درتمام عمرش بشدت‌کار کرده است و حتی هنوز هم نمیتواند قرار وآرامش داشته باشد .

بقراریکه نوشته بودی کتابهای‌متعددی از کتابخانهٔ منزلمان‌راخوانده‌ای وخواسته بودی کتابهای تازه برای مطالعه‌ات پیشنهاد کنم . اما نگفته‌بودی چه کتابهائی را خوانده‌ای . کتاب خواندن عادت بسیار خوبیست اما من بکسانی که‌کتاب‌های متعدد و فراوانی را باسرعت‌میخوانند خیلی‌خوشبین‌نیستم . گمان میکنم که‌آنها کتاب را اصلا چنانچه باید نمیخوانند بلکه اغلب نگاهی‌سرسری به‌کتاب می‌اندازندوآنرا مروری میکنندوروزبعدهم‌تمام‌آنرا ازخاطرمیبرند. درصورتیکه اگر کتابی بخواندن بیارزد باید تمام‌آنـرا با دقت خواند . اما ازطرفی‌هم کتابهای بسیار زیادی‌هست که اصلا ارزش‌خواندن ندارد وبااین‌جهت انتخاب کـردن کتابهای خوب کارآسانی نیست . ممکن است بگـوئی که اگر کتاب‌هائی از کتابخانهٔ خودمان انتخاب کنی کتابهای خوبی خواهدبودو گرنه چرا بایدچنین کتابهائی را گرفت ونگاهداشت ؟ بسیارخوب . بنابراین هرچه دلت میخواهد ازآنها بخوان ومن‌هم خواهم کوشید هرقدر که میتوانم اززندان «ننی» بتو کمك بدهم .

اغلب دراین فکرم که تو از لحاظ جسمی و فکری با چه سرعتی رشد میکنی . چقدر دلم میخواهد که با تو باشم ! شایـد تا وقتی‌کـه این نامه‌های من بتو برسد تو ازآنها خیلی بیشتر رشدکرده باشی و این نامه‌ها هم دیگر

---

۱ – به‌حاشیهٔ صفحهٔ ۲۳ رجوع شود .

برایت جالب نباشد وارزشی نداشته باشد. تصورمیکنم که «چانـد»[۱] تاآنوقت آنقدربزرگ بشودکه بتواندآنها را بخواند . درهرحال کسی خواهد بودکه ازاین نامه‌ها فایده‌ئی ببرد وخوشش بیاید .

اکنون به یونان وایران قدیم بازگردیم ویك چند به تماشای جنگهای آنها بایکدیگربپردازیم . دریکی ازنامه‌هایمان دربارهٔ دولت‌های‌شهری‌یونان وامپراطوری بزرگی‌که درایران تشکیل شد ودرتحت حکومت شخصی کـه یونانیها اورا «داریوش» مینامیدند قرارداشت برایت مطالبی نـوشتم . این امپراطوری داریوش نه فقط ازلحاظ وسعت بلکه ازنظرسازمان هم بزرگ‌بود. این‌امپراطوری‌ازآسیای‌صغیرتارود سند گسترده شده بود ومصروبعضی ازشهر-های‌یونانی‌آسیای صغیرنیزقسمتی ازآن‌بشمارمیرفت. درسراسراین‌امپراطوری وسیع جاده‌های بسیارخوبی وجود داشت‌که پست امپراطوری درآن‌رفت وآمد میکرد. داریوش بدلایلی تصمیم گرفت‌که دولت‌های شهری یونان رامسخرسازد وباآنهابجنگ‌پرداخت. درجریان همین‌جنگ‌ها بودکه چند نبردبسیارمعروف تاریخی صورت گرفت .

گزارشهائی‌که ما ازاین جنگها داریم بوسیلهٔ یك مورخ یـونانی بنام «هرودوتوس» نوشته شده است‌که خود اوبفاصله‌کمی بعـد از حوادثی‌که ضبط کرده‌است زندگی‌میکرد. طبعاً اونسبت به‌این حوادث‌بیطرف‌نبوده‌وازیونانیها هواداری‌کرده است اماگزارشهای اوبسیارجالب است ودراین نامه‌ها قسمت-هائی ازکتاب تاریخ اورا برایت نقل خواهم‌کرد .

نخستین حملهٔ ایرانیها بریونانیها باشکست مواجه شدزیراارتش ایران براثرراه‌پیمائی دور ودراز وبراثربیماری وکمبودآذوقه بشدت فـرسوده شده بود. این ارتش حتی بیونان هم نرسید وناچارشد بازگردد. بعد درسال ۴۹۰ پیش ازمیلاد ایرانیها برای باردوم بیونان حمله بردند . این بارارتش ایران حتی المقدور ازراههای خشکی اجتناب میکرد وازراه دریا خودرا به یـونان

۱ـ «چاند» نام خواهرزادهٔ نهروفرزند خانم‌ویجایالکشمی پاندیت میباشد که درآنزمان کودکی خردسال بود .

رساند ودرمحلی بنام «ماراتن» درنزدیکی «آتن» درسواحل یونان پیاده شد. آتنیها بوحشت افتادند زیرا شهرت ارتش ایران خیلی زیاد بود. بخاطرهمین ترس‌ووحشت بود که آتنیها ناچارشدندبادشمنان قدیمیشان یعنی‌اهالی«اسپارت» متفق شوند وازآنها برای مقابله بادشمن مشترك کمك بخواهند. اما حتی‌پیش ازآنکه نیروی اسپارتیها به‌کمك برسد خودآتنی‌ها توانستند ارتش ایران را شکست بدهند. این شکست درنبرد مشهور «ماراتن» صورت گرفت که درسال ٤۹۰ پیش ازمیلاد اتفاق افتاد.

خیلی عجیب بنظرمیرسدکه یکی ازدولتهای شهری‌کوچك یونان بتواند ارتش يك امپراطوری بزرگ راشکست بدهد. اما این امر آنقدرهاهم که‌بنظر میآید عجیب نیست. یونانیها درنزدیکی سرزمین وخانه‌های خودشان وبرای دفاع ازسرزمین خودشان میجنگیدند درصورتی‌که ارتش ایران از کانون و سرزمین اصلی خود دوربود. بعلاوه این ارتش يك نیروی مختلط ودرهم بود که ازسربازان نواحی مختلف امپراطوری‌ایران تشکیل میشد. آنهاازآنجهت که مزدور بودند وپولی میگرفتند. جنگ میکردند وبه تسخیر یونان علاقهٔ زیادی‌نداشتند. درطرف مقابل‌آنهاآتنی‌ها بخاطرآزادی خودشان‌میجنگیدند. اینها ترجیح می‌دادندکه بمیرند و آزادیشان را از دست ندهند. کسانی‌که خودراآماده میسازند درراه هدف ومنظورخود بمیرند بندرت‌شکست‌میخورند.

بدینقرار داریوش‌در«ماراتن» شکست یافت وکمی‌بعد درایران‌درگذشت وپسرش «خشایارشا» جانشین‌اوشد. خشایارشا نیزبعلت جاه‌طلبی درصددتصرف وتسخیریونان برآمد وباین منظوربه يك قشون‌کشی عظیم پرداخت.

اکنون میخواهم يك داستان بسیارجذاب راکه «هرودوتوس» نوشته‌است برایت نقل‌کنم.

«آرتابانوس» عموی خشایارشا بود و فکرمیکرد برای ارتش ایران خطرناکست‌که به‌یونان برود وباین جهت میکوشیدکه‌برادرزاده‌اش خشایارشا

یونانی ها و ایرانی ها



راازلشکرکشی برضد یونان منصرف‌سازد. «هرودوتوس» میگویدکه خشایارشا باین‌شکل به‌عمویش‌جواب داد.

«شما درآنچه میگوئید حق داریداما نباید درهمه‌جا فقط خطررا دید و دائماً مخاطرات را حساب‌کرد. اگر در برابر هر پیشامدی شما هرچیزرا بهمین‌ترتیب بسنجیدهرگز هیچ‌کاری انجام نخواهیدداد. خیلی‌بهتر است‌که همیشه‌باخوش‌بینی بحوادث‌بنگریم و بخاطر نیمی از مخاطراتی‌که ممکن است پیش‌آید رنج‌بکشیم تا اینکه همیشه ازپیش‌بینی‌های تیره پر باشیم وباین‌جهت به‌هیچ‌اقدامی نپردازیم وازهیچ‌چیز رنج نبریم. اگر از هر پیشنهادی‌که مطرح میشود انتقادکنید بدون‌آنکه راه صحیحی برای دنبال‌کردن نشان بدهید شما خودتان‌هم مانندکسانی‌که باایشان‌مخالفت میکنیدهرگز به‌منظور ونتیجهٔ مثبتی نخواهید رسید. وقتی‌که دوکفهٔ ترازوکاملا با هم برابرندآیا انسان چگونه میتواند بیقین بداندکه‌کدام یك از آنها سنگین‌تر است و برتری دارد؟ بدیهی است‌که هیچ‌کس. اما موفقیت معمولا درانتظارکسانیست‌که به اقدام میپردازند. پیروزی برای‌کسانی‌که ترسو و ملاحظه کار هستند و میخواهند نتیجهٔ هرکار را بدرستی بسنجند در انتظار نمی‌ماند. شما می‌بینیدکه ایران به چه قدرت عظیمی رسیده است. اگرکسانی‌که پیش از من برتخت نشستند همین نظرهای شما را رعایت میکردند یا مشاورانی مانند شما میداشتند هرگزسلطنت‌مارا امروزباین وسعت وعظمت نمیدیدید. آنها از راه مقابله با مخاطرات‌ما را به اینجاکه هستیم رسانده‌اند. همیشه‌کارهای بزرگ همراه با مخاطرات بزرگ‌انجام‌شده‌است.»

من این شرح مفصل را برایت نقل‌کردم زیرا این‌کلمات خشایارشا بهتر از هرگزارش وتوصیف دیگری‌آن پادشاه ایران را بما میشناساند. بنا برآنچه اتفاق افتاد پیش‌بینی‌های «آرتابانوس» درست درآمد و ارتش ایران در یونان شکست خورد. خشایارشا شکست یافت اما کلمات او هنوز هم طنین

درستی دارد و برای همه‌مادرس بزرگی میباشد . امروز که ما میخواهیم کارهای بزرگی را تحقق‌بخشیم باید بخاطر بیاوریم که پیش‌از وصول به‌هدف‌ومنظورمان باید ازمیان خطرات بزرگ بگذریم[۱].

خشایارشا ، شاه‌شاهان ، ارتش عظیم خود را از آسیای صغیر گذراند و پس‌از عبور دادن از تنگهٔ «داردانل» که درآنزمان «هلسپونت» نامیده میشد به اروپا رساند . گفته شده است که خشایارشا در سر راه خود از ویرانه‌های شهر «تروا» که درآنجا قهرمانان باستانی یونان بخاطر ملکهٔ «هلن» جنگیده بودند دیدن کرد .

برای عبورارتش از «هلسپونت» (داردانل) یك پل‌بسیار بزرگ ساخته شده‌بود وموقعی که ارتش‌ایران از روی‌آن میگذشت خشایارشا دربالای یك‌تپه که درآن نزدیکی بود بر روی یك‌تخت مرمری نشسته بود وآن منظره را تماشا میکرد .

«هرودوتوس» برای ما نقل میکند که «تمام‌هلسپونت از کشتی‌ها انباشته بود وسواحل ودشت‌های «آپیدوس» از مردان‌جنگی پوشیده‌شده بود . درآنموقع خشایارشاخودرا مرد خوشبختی شمرد امانا گهان به‌گریه‌افتاد واشکهایش جاری شد .عمویش«آرتابانوس» همانکس که قبلا در بارهٔ لشکرکشی به یونان اظهار نظر کرده بود وخشایارشا را از چنین‌کاری برحذر داشته بود ، وقتی که گریهٔ شاه را دید به او گفت « شاهنشاها ، چقدر میان‌آنچه اکنون میکنی با آنچه لحظه‌ئی قبل میکردی تفاوت زیاد است ! زیرا لحظه‌ئی قبل خود را مردی خوشبخت میشمردی و اکنون اشك میریزی ! » خشایارشا گفت « آری ، پس‌ازآنکه درست حساب‌کردم فکری در سرم گذشت که مرامتأثرساخت وسنجیدم که‌عمر انسان‌چقدر کوتاهست زیرادیدم‌صدسال بعد،ازاینهمه نفوس‌انبوهی که دراینجا گردآمده‌اند

---

۱ - اشارهٔ نهرو به‌مبارزه‌ئیست که ملت‌هند برای بدست‌آوردن‌استقلال‌خود وخلاصی ازچنگ استعماربریتانیا دنبال میکرد .

هیچ‌یك باقی نخواهد بود.»

بدینشکل ارتش‌عظیم ایران ازراه زمین‌پیش میرفت وتعداد بسیار زیادی کشتی‌هم ازراه دریا باآن همراهی میکرد. اما دریا بایونانیان همراه‌بودودر یك‌طوفان بیشتر کشتیهای‌ایران‌درهم‌شکست.

«هلن‌ها» یایونانیان ازاین‌سپاه عظیم وحشت‌زده شده بودند و باین‌جهت تمام اختلافات گذشته میان خودشان‌راازیاد بردندودربرابر نیروی‌مهاجم‌متحد گشتند. درابتدا ازمقابل قشون‌ایران عقب نشستند وسعی کردند درمحلی بنام «ترموپیل» آنهارا متوقف‌سازند. ترموپیل یك‌معبر بسیارباریك بودکه دریك طرفش کوه و درطرف دیگرش دریا قرارداشت. بطوریکه حتی یك عدهٔ‌معدود هم میتوانستند ازآن دربرابر یك‌سپاه بزرگ دفاع‌کنند.

در همین‌جا بودکه «لئونیداس» و ۳۰۰ نفر از اسپارتیها مستقر گشتند که که تاپای جان‌ازآن‌معبر محافظت‌کنند. آن مردان باشهامت وشایسته این‌وظیفهٔ خودرا بدرستی انجام‌دادند ودرست دهسال پس‌ازفتح «ماراتن» باکمال اعتقاد جان خودرا درراه خدمت بکشورشان نهادند. آنها درآنجا راه ارتش ایران را بستند تاارتش یونان فرصت‌عقب‌نشینی‌پیدا کند. درآن معبر باریك آن‌مردان یکی پس‌ازدیگری ازپا درمی‌آمدندویکی پس‌از دیگری جای‌هم راپرمیکردند وارتش‌ایران‌نمیتوانست‌ازآنجا بگذرد.

لئونیداس و ۳۰۰ نفررفقایش همگی درترموپیل کشته شدند وآنوقت‌بود که ارتش‌ایران توانست‌پیش‌برود. این‌واقعه درسال ٤٨٠ پیش‌ازمیلاد ۲٤۱۰ سال پیش[1] اتفاق افتاد اماهنوزهم قلب انسان از فکر این شهامت غلبه‌ناپذیر به هیجان می‌آید. وحتی امروزهم مسافری که‌ازترموپیل بگذرد میتواندباچشمان اشك آلود پیام «لئونیداس» و رفقایش راکـه برسنگ‌کنده شده‌است به‌ببیندکه چنین است:

«ای‌آنکه ازاینجا میگذری بروبه‌اسپارت‌بگو»
«که مابخاطر فرمانبرداری ازاو دراینجا خفته‌ایم.»

۱ـ منظورتاسال ۱۹۳۱ وزمان نوشته‌شدن این‌نامه میباشد.

این شهامت عالی است که بر مرگ هم غلبه میکند! «لئونیداس» و «ترموپیل» همیشه زنده هستند وحتی ما درسرزمین دوردست هند ازفکر آنها احساس لرزشی میکنیم، بدینقرار آیا باید دربارهٔ مردم کشور خودمان ، دربارهٔ مردان وزنان هندوستان که درطول تاریخ ممتدما لبخندزنان مرگ را تمسخر کرده‌اند ، در بارهٔ کسانیکه مرگ را بر بندگی وبیشرافتی ترجیح داده‌اند ودربارهٔ کسانیکه درهم شکسته‌شدن را برتعظیم کردن وسرفرودآوردن در برابر جباریت و ظلم ترجیح داده‌اند چه بگوئیم وچه‌احساسی داشته باشیم ؟ «چیتور» و داستان بی‌ـ نظیر او وقهرمانی و شهامت مردان وزنان راجپوتش‌را بخاطر بیار! [1] همچنین فکر کن که همین امروز ، چقدر از رفقای ما، وچقدر مردم پرحرارت و مثل خودما هستند که بخاطر آزادی هند ازمرگ هم باکی ندارند .

«ترموپیل» تامدتی ارتش ایران رامتوقف ساخت‌اما نه مدتی‌زیادیونانیها ازمقابل ایرانیها عقب‌نشستند وحتی بعضی‌از شهرهای یونان به‌ایشان‌تسلیم‌شدند. معهذا آتنی‌های‌مغرور ترجیح‌دادند که‌شهرخودشان راترك بگویندوآنرا بدست ویرانی بسپارند تااینکه بدشمن‌تسلیم شوند . بااین‌جهت تمام اهالی ازآن‌بیرون رفتند وبیشترشان باکشتی ازشهر خارج شدند .

ایرانیها بشهرخالی وارد گشتند وآنراآتش زدند . ولی کشتیهای‌جنگی یونان شکست نخورده بود ودرنزدیکی «سالامیس» یك جنگ بزرگ دریائی روی داد . کشتیهای ایرانی درهم شکست وخشایارشا که از این شکست سخت پریشان خاطرشده بود باسرعت به‌ایران بازگشت .

ایران بازهم تامدتی بصورت یك امپراطوری بزرگ باقی‌ماند اما شکست های «ماراتن» و «سالامیس» آغاز انحطاط آن بود و بعداً خواهیم دید که چگونه‌این امپراطوری عظیم‌سقوط کرد . برای کسانیکه درآن‌زمان‌زندگی

---

۱ ـ چیتور وراجپوتها درقرن شانزدهم در برابر قدرت امپراطوری «اکبر» پادشاه معروف هند مقاومت کردندومردانه کشته شدند . درنامهٔ شمارهٔ ۸۹ به‌ماجرای آنها اشاره خواهدشد .

میکردند مشاهدهٔ تزلزل وسقوط این امپراطوری پهناور بسیار حیرت انگیز بوده‌است .

«هرودوتوس» هم دراین‌باره بتفکر پرداخته وازآن یك‌قـانون اخلاقی بیرون‌کشیده است و میگوید تـاریخ یك ملت سه مرحله دارد : « موفقیت » و بعد درنتیجهٔ این موفقیت«نخوت وبیعدالتی» وبعد درنتیجهٔ این‌ها «سقوط».

۱۶

تمدن پر افتخار هلاس

۲۳ ژانویه ۱۹۳۱

پیروزی هلن‌ها با یونانیها بر ایرانیها دو نتیجه داشت. از یکسو امپراطوری ایران رو بانحطاط نهاد و بتدریج ضعیف‌تر شد و از سوی دیگر یونانیها وارد یك دوران درخشان از تاریخ خودشدند. این دوران درخشان هرچند از نظر زندگی یك ملت کوتاه بود اما رویهمرفته در حدود ۲۰۰ سال طول کشید.

این عظمت از نظر داشتن یك امپراطوری پهناور مانند ایران یا امپراطوریهای دیگری نبود که پیش از آن بوجود آمده بود. بعدها اسکندر کبیر پیدا شد و برای مدت کوتاهی دنیا را بافتوحات خود متحیر ساخت. اما در آنزمان که از آن صحبت میکنیم هنوز بااو سروکاری نداریم. ما از دورانی گفتگو میکنیم که درفاصلهٔ جنگهای ایران وظهور اسکندر قرار دارد. یعنی دورانی درحدود ۱۵۰ سال که پس‌از «ترموپیل» و «سالامیس» گذشت.

خطر ایرانیها یونانیها رامتحد ساخت. وقتی که این خطر مرتفع گشت آنها دوباره ازهم جداشدندو بزودی جنگ بایکدیگر را ازسر گرفتند. مخصوصاً دولت‌های شهری آتن واسپارت بشدت باهم رقابت میکردند. اما لازم‌نیست که ماخودرا باشرح اختلافات وجنگهای ایشان ناراحت سازیم. زیرا این‌وقایع اهمیت زیاد ندارد و اگر هنوز ازآن جنگ‌ها خبر و اطلاعی در دست هست بعلت آنست که یونان درآنزمان از جهات دیگر عظمت فراوان داشت.

از آن دوران یونان مقداری کتاب، مقداری مجسمه ومقداری ویرانه‌های تاریخی برای ما باقی مانده است. اما همین چیزهای معدود، چنان زیبا وعالی هستند که مارا بتحسین وادار میسازند واز عظمت همه‌جانبهٔ‌مردمان

«هلاس» به حیرت می‌افتیم . در واقع چه افکار بلند وغنی و چه دستهای توانا و هنرمندی داشته‌اند که توانسته‌اند آن مجسمه‌های زیبا و ساختمانهای عالی را برای خودشان بسازند !

«فیدیاس» یکی از مجسمه‌سازان مشهور آنزمان بود . اما نامداران و مشاهیر دیگری‌هم بسیار بوده‌اند . نمایشنامه‌های آنها ـ چه‌تراژدی‌هاوچه‌کمدی ها ـ که تازمان ما مانده‌استهنوزهم در ردیف عالیترین آثاری از نوع خود میباشند . «سوفوکلس» و «آشیلوس» و «اوریپید» و «آریستوفان» و«پیندار»و «مینادر» و «سافو»ممکن‌است برای تو اکنون فقط چند اسم باشند اما وقتی‌که بزرگ شدی آثارآنها را خواهی خواند و خودت درخواهی یافت‌که یونان چه تمدن بزرگ و چه‌وضع‌پرافتخاری داشته است .

این دوران تاریخ‌یونان مارامتوجه میسازدکه تاریخ هرکشورراچگونه باید خواند . اگرما توجه خودرا بیشتر به‌جنگها ورقابت‌ها وتمام حقارتهای دیگری که‌دردولت‌های یونان‌رواج‌داشت‌معطوف سازیم چه‌چیزی ازآنهاخواهیم دانست ؟ اگر میخواهیم‌آنها را بفهمیم وبشناسیم باید درافکارشان وارد شویم وبکوشیم‌آنچه را احساس کرده‌اندوبوجودآورده‌اند درك کنیم وازآنهابهره‌مند شویم . درواقع‌تاریخ تحولات‌روحی وفکریست‌که بحساب می‌آید وارزش‌دارد وهمین چیزهاست که‌ازوپای‌جدیدرا ازبسیاری جهات یك‌فرزند فرهنگ‌باستانی یونان ساخته‌است.

راستی عجیب وشگفت‌انگیز است‌که چگونه درزندگی ملت‌ها یك‌چنین دورانهای‌درخشانی‌می‌آیند ومیگذرند . انگار دراین دورانها یك‌پرتومخصوص همه‌چیز را روشن میسازد ومردان وزنان‌آن زمان وآن‌کشور را قادر میسازد که‌آثار زیبائی بوجودآورند . مثل‌اینکه همهٔ مردم‌درچنین دورانهائی اثر یك الهام بزرگ را درروح خود دارند .

کشورما نیز چنین دورانهائی داشته است . نخستین‌دورانی‌که ما ازآن خبرداریم زمانی بودکه «وداها» و «اوپنیشدها» وکتابهای دیگری ازآن نوع بوجودآمد . متأسفانه ماگزارشهای ثبت‌شده‌ئی ازآن زمانهای باستانی نداریم

وممکن است بسیاری چیزهای زیبا وآثار بزرگ آن دوران ازمیان رفته باشند یااینکه هنوز در انتظار هستیدکه درآینده مکشوف شوند باوجود این ماآثار فراوان وکافی داریم که بتوانیم نشان دهیم آن هندیان باستانی چه افکار عالی و بلند داشته اند وچه اشخاص فوق العاده ئی بوده اند . در دوره های بعدی تاریخ هند نیز چنین دورانهای درخشانی وجود دارد وشاید درسفری که درطول اعصار وقرون دنبال میکنیم[1] به آنها نیز برسیم .

درآن دوران یونان که موضوع صحبت امروز مابود مخصوصاً آتن شهرت فراوان یافت . درآن زمان یك مرد سیاسی بزرگ رهبری و ریاست دولت آتن را بعهده داشت . نام او«پریکلس» بود ومدت ۳۰ سال درآتن زمام قدرت را در دست داشت . درزمان اوآتن بصورت یك شهر پر شکوه درآمدکه از ساختمانهای زیبا وهنرمندان ومتفکران بزرگ پر بود . حتی هنوزهم ازآتن زمان «پریکلس» صحبت میشود و ما اکنون در بارهٔ «عهد پریکلس» گفتگو میکنیم .

دوست ما «هرودوتوس» مورخ که تقریباً درهمین زمانها درآتن زندگی میکرد دربارهٔ این رشد وتکامل آتن به تفکر پرداخته است وازآنجاکه اوهمیشه ازهرچیز یك دستور اخلاقی استخراج میکنند دراین مورد نیز درکتاب تاریخ خود میگوید .

قدرت آتن رشد یافت . مسلم است ودلایل آن هم درهرجا بچشم میخورد که آزادی چیز خوبیست . در زمانیکه آتنیها درتحت تسلط یك حکومت استبدادی بودنددرجنگ برهیچ یك ازهمسایگانشان برتری نداشتند اما وقتیکه توانستند حکومتهای استبدادی خود را برکنار سازند بزودی بر تمام همسایگانشان برتری یافتند . این موضوع نشان میدهدکه در دوران تابعیت برای پیشرفت خودشان نمیکوشیدند بلکه برای یك ارباب کارمیکردند اما وقتیکه آزادشدند هرفرد باکمال هوش وذکاوت خود به بهترین شکلی برای خودش و

۱ ـ منظور همین نامه های تاریخی است که بتدریج نوشته میشود .

تکامل کارش میکوشید.»

اسامی عده‌ئی‌ازبزرگان‌آنزمان را برایت نوشتم. اما یکی‌ازبزرگترین آنهاراکه شاید یکی‌ازبزرگترین بزرگان جهان میباشد هنوزبرایت نگفته‌ام. اسم او«سقراط» بود . فیلسوفی بودکه همواره حقیقت را میجست . تنها چیزی که‌برای اوارزش‌داشت، دانش ومعرفت‌واقعی بود و همیشه در بارهٔ موضوعها و مسائل دشواربادوستان وآشنایانش‌ومباحثه‌وسؤال وجواب میپرداخت بطوریکه حقیقت ازمیان این گفتگوها وبمباحثه‌ها بیرون می‌آمد وآشکار میشد. سقراط شاگردان فراوانی‌داشت‌که بزرگترین‌آنها«افلاطون» بود . افلاطون کتابهای متعددی‌نوشته‌که تازمان ماهم‌باقیمانده است‌وازروی این‌کتابهاست‌که مامطالب زیادی درباره استادش سقراط بدست‌آوریم .

بدیهی است‌که دولتها چنین اشخاصی راکه‌همواره درصددکشف حقیقت هستند دوست‌نمیدارند. آنها درجستجوی حقیقت خوششان نمی‌آید . دولت‌آتن نیز – یعنی‌دولتی‌که‌درست پس‌اززمان«پریکلس» زمام‌کاررا دردست‌داشت–روش سقراطرا دوست نداشت ومحاکمه‌ئی ترتیب‌داد واورا محکوم بمرگ ساخت. آنها به‌سقراط میگفتنداگراز مباحثات خود بامردم دست‌بردارد وروش‌خودرا تغییردهد اورا رها خواهندساخت . امااواین پیشنهادرا ردکرد . و نوشیدن جام زهری‌راکه موجب مرگ او میشد برصرفنظرکردن ازآنچه‌که بنظرش وظیفهٔ اوبودترجیح‌داد . سقراط به‌هنگام‌مرگ خودآتنی‌ها راکه‌متهم‌کنندگان وقضات اوبودند طرف خطاب‌قرارداد و گفت :

« ای‌آتنی‌ها ! اگر پیشنهاد میکنیدکه دربرابر صرفنظر کردن از جستجوی حقیقت مرا آزاد سازید میگویم ازشما متشکرم اماپیش ازآنکه بحرف شماگوش بدهم ازخدائی پیروی خواهم‌کرد که‌معتقدم مرا مأمورانجام چنین وظیفه‌ئی ساخته است تاوقتی‌که‌نفس ونیرودارم هرگزاز اشتغال به فلسفه دست نخواهیم‌کشید. من بازهم هرکس را به بینم بسراغش خواهم رفت و باو خواهم گفت‌آیا شرم ندارید که دل خودتان را باثروت ومقامات ظاهری گرم ومشغول

داشته‌اید و به خرد وحقیقت توجهی ندارید وونخواهید روح خودرا بهتر سازید ؟

من نمیدانم که مرگ چیست. ممکن است چیز خوبی باشد ومن از آن بیمی ندارم اما میدانم که گریختن از وظیفه‌ئی که شخص عهده داراست چیز بسیار بدیست ومن چیزی راکه ممکن است خوب باشد بر آنچه مسلماً میدانم بداست ترجیح میدهم.»

سقراط درزندگی خودبه حقیقت ومعرفت خدمت بسیار کرد اما بامرگ دلیرانهٔ خود خدمت بزرگتری نسبت به‌آن انجام داد .

دراین روزها اغلب میخوانی یا میشنوی که مباحثات واستدلالات زیادی دربارهٔ مسائل مختلف ومتعدد وازجمله دربارهٔ سوسیالیسم وکاپیتالسیم وبسیاری چیزهای دیگر صورت میگیرد . هم اکنون رنجها وبیعدالتیهای بسیار دراین دنیاوجود دارد وبسیاری مردم هستندکه واقعاً ازآنها ناراضی‌هستند ومیکوشند این وضع را تغییر دهند . افلاطون نیزدربارهٔ مسائلی مربوط به حکومت به تفکر پرداخته است ودراین‌باره کتابی نوشته است . بدینقرارحتی‌درآن زمان‌ها نیزدراین فکربودندکه چگونه میتوان حکومتی برای یك‌کشورتشکیل داد و جامعه‌ئی درست‌کردکه درآن شادمانی وخوشبختی فراوانتر وعمومی ترباشد.

دراواخرعمرافلاطون‌یك یونانی دیگرپیداشدکه درآینده مشهورگشت. اسم او«ارسطو» بود. اومعلم خصوصی‌اسکندرکبیربود واسکندربه اودرکارهایش کمك بسیارکرد ارسطو مثل سقراط وافلاطون نبود وخودرا خیلی بامسائل فلسفه مشغول نمیداشت. اوبیشتربه مشاهده ومطالعهٔ اشیاء درطبیعت وفهم قوانین طبیعی پرداخت . این‌کار «فلسفهٔ طبیعت» یا «حکومت طبیعی» یابطور ساده «علم» نامیده میشود. بدینقرارارسطو یکی‌ازنخستین عالمان ودانشمندان جهان بمعنی دقیق‌کلمه بود.

اکنون باید به شاگرد ارسطویعنی اسکندرکبیر بپردازیم ومقام وموقعی راکه باسرعت بدست‌آورد مطالعه و دنبال‌کنیم . اما این‌کار را برای فردا میگذاریم . امروز باندازه‌کافی نوشته‌ام .

ضمناً امروز روز «واسانتاپنچامی»[1] وروز فرارسیدن بهار است زمستان بسیار کوتاه گذشته است وهوا تندی وزنندگی خودرا ازدست داده‌است. پرندگان بیشتر وبیشتر بسراغ ما میآیند وروزرا باآوازهای مطبوعشان پرمیکنند. درست پانزده سال پیش درچنین روزی درشهر دهلی «مامی» تو ومن بایکدیگر ازدواج کردیم .

۱ـ واسانتاپنچامی: ازاعیاد مذهبی هندوست وهمچنانکه درایران عروسیها بیشتر در روزهای عیدهای مذهبی انجام میشود درهندنیزاین عیدیکی ازروزهائیست که برای عروسی، مناسب شمرده میشود: نهرووهم درهمین روزازدواج کرده بود.

۱۷

یك فاتح مشهور امایك جوان ازخود راضی

۲۴ ژانویه ۱۹۳۱

درنامهٔ اخیرم ودرنامه‌های پیش ازآن به اسکندرکبیر اشاره‌ئی کردم. خیال میکنم که اورا یکنفر یونانی نامیدم. اما این حرف کاملا درست نیست زیرا درواقع اویك نفر مقدونی بود یعنی ازسرزمینی که بلافاصله در شمال یونان قرار دارد برخاست. مقدونیها از بسیاری جهات شبیه یونانیها بودند. بطوریکه میتوان آنهارا پسرعموهای یکدیگر شمرد.

فیلیپ پدراسکندر پادشاه شایسته‌ئی‌بود وکشورکوچکش رابسیارنیرومند ساخت وارتش مجهز ومؤثری بوجودآورد. اسکندر «کبیر» لقب‌یافته است ودر تاریخ شهرت فراوانی پیداکرده است اما بسیاری ازکارهای اوبعلت اقدامات دقیق پدرش فیلیپ که پیش ازاو انجام داده بود مقدور وممکن شد.

دراین‌موضوع جای تردید است که‌آیا اسکندرمردی بزرگی‌بود یانبود. درنظر من بیقین اویك قهرمان بزرگ نیست اما درهرحال در دوران عمری کوتاه توانست نام خودرا دردنیای زمان خودش مشهور سازد وتاریخ هم اورا نخستین فاتح جهان میشمارد. هنوزهم در سرزمین های دور دست و در قلب آسیای میانه خاطرات واسم اوبنام «اسکندر» باقیست در هرصورت هرچه هم که بوده است تاریخ نام اورا باجذبه وجلوهٔ فراوانی نقل میکند. شهرهای متعددی بنام اونامیده شدکه بسیاری ازآنها هنوزهم باقیست. بزرگترین آنها شهر «اسکندریه» درمصر میباشد.

اسکندر فقط بیست سال داشت که پادشاه شد. باجاه طلبی فراوانی‌برای انجام‌کارهای بزرگ، اشتیاق داشت که باارتش عالی ونیرومندی‌که پدرش برای اوبجاگذاشته بود برسرایران‌که دشمن قدیمی‌یونان بود بتازد. یونانیها نه از «فیلیپ» خوششان می‌آمد ونه ازاسکندر اما ازقدرت ونیروی‌آنهاملاحظه

میکردند وبااین جهت هردوی آنهارایکی پس ازدیگری بعنوان سرداربزرگ تمام نیروهای یونان که میبایست برای انتقام به ایران هجوم ببردملقب ساختند. بدینشکل آنها را دربرابر نیروهای تازه‌ئی که ظهور میکردتسلیم میشدند .

تنها یکی ازشهرهای یونان یعنی شهر «تبس» درمقابل اسکندر مقاومت کرد وتسلیم نشد اسکندرهم بابیرحمی وخشونت فراوانی برآن تاخت واین شهر مشهور را باساختمانهای زیبایش بسختی و یران ساخت وبسیاری از مردم آنرا کشت وهزاران نفردیگرازایشان رابه غلامی فروخت. اسکندربا این روش وحشیانه تمام ایرانیان راوحشت زده ساخت . اما این کار او وخشونتها و وحشیگریهای دیگری که درزندگیش کرد موجب تحسین ما نمیباشد بلکه فقط موجب نفرت وانزجار ما میشود .

مصر که درآنزمان درتحت تسلط پادشاه ایران بود به‌آسانی مسخر اسکندرگشت اسکندر قبلا داریوش سوم آخرین جانشین خشایارشا را دریك جنگ بزرگ شکست داده بود. پس‌ازتسخیرمصراسکندر دوباره بسراغ ایران رفت ویکبار دیگرهم داریوش راشکست داد . کاخ عظیم داریوش «شاه‌شاهان» بوسیلهٔ اسکندر و یران شد وآنرا بانتقام آنکه خشایارشا شهرآتن را سوزانده بود آتش زد .

درزبان فارسی یك کتاب قدیمی هست که درحدود ۱۰۰۰سال پیش بوسیلهٔ شاعری بنام «فردوسی» نوشته شده است . این کتاب «شاهنامه» نام دارد وشرح حال پادشاهان ایرانست . این کتاب جنگهای اسکندر وداریوش را بصورتی افسانه‌ئی وخیالی نقل کرده است. این کتاب میگوید داریوش پس ازشکست از اسکندرفکر کرد که ازهندکمك بخواهد وقاصدی بایك شتربادپای برای «فور» یا«پوروس» که پادشاهی درشمال غربی‌هند بودفرستاد. اما «پوروس» بهیچوجه نتوانست به او کمك کند. زیرا خوداوهم حملهٔ بسیارسخت اسکندرراکه بزودی برسر اومیتاخت درپیش داشت .

بسیار جالب است که درکتاب شاهنامهٔ فردوسی بارها به شمشیر وتیغ هندی اشاره شده است که پادشاهان وسرداران و بزرگان ایرانی‌آنرا بکار میبردند. واین موضوع نشان میدهد که حتی‌درزمان اسکندردرهند شمشیرهائی

ازفولاد عالی میساختند که درکشورهای دیگرهم مورد استقبال قرار میگرفت.

اسکندر ازایران عبورکرد وبه سرزمین‌های دیگری که اکنون نواحی شهرهای هرات وکابل وسمرقند است وبدره علیای رود سندهم رسید. در اینجا بودکه بانخستین حکمران هندی برخوردکه دربرابر او مقاومت‌کرد . تاریخ نویسان یونانی اورا با لغت خودشان «پوروس» مینامند . نام واقعی اوهم لابد چیزی شبیه این‌کلمه بوده است اما درهرصورت در تاریخهای ما چنین اسمی نیست وما ازچنین‌کسی خبر نداریم. بقراریکه نقل‌شده «پوروس» دلاورانه می‌جنگید وبرای اسکندربسیار دشواربودکه براو غلبه‌کند . گفته‌اندکه «پوروس» بسیار جوانمرد ودلیر وبالا بلند بود واسکندر بقدری تحت تأثیر دلاوری و شهامت اوقرار گرفت‌که حتی پس ازآنکه اورا شکست داد سلطنت را بخود او سپرد . اما ازآن پس بجای‌آنکه یك شاه مستقل‌باشدیك «ساتراپ» وحکمران بودکه ازطرف یونانیها برکشور خودش حکومت میکرد .

اسکندر از راه «معبر خیبر» در شمالغربی بـه هند وارد شد و ازشهر «تاکسیلا» که‌کمی درشمال «راوالپیندی» قرار داشت عبورکرد . حتی هنوزهم خرابه‌ها وبقایای این شهر قدیمی را میتوان دید. اسکندر پس ازشکست دادن «پوروس» ظاهراً میبایست بطرف جنوب وجلگهٔ رود گنگ برودااما چنین‌کاری نـکرد وپس ازآنکـه مقـداری در امتداد درهٔ رود سند پیش رفت از هند بازگشت .

خیلی جالب توجه است‌که فکرکنیم اگر اسکندر بسمت قلب هندوستان پیشروی میکرد چه اتفاقاتی روی میداد ؟آیـا بازهم همچنان فتوحاتش ادامه می‌یـافت ؟ یاآیا ارتشهای هندی براوغلبه میکردند ؟ وقتی یك پادشاه مرزی هند تـاآن انـدازه برای اسکندر دردسر فـراهم کـرده بود شاید سلطنت ها و حکومت های بزرگتری‌که درهند میانه بودند قدرت ونیروی بیشتری داشتند واسکند راشکست میدادند . درهرحال چه اسکندر میخواست وچه نمیخواست که بچنین‌کاری بپردازد وبه پیشروی درهند ادامه بدهد ، سربـازانش تصمیم خود راگرفتند وتکلیف او را روشن ساختند .آنهـا از سالهـا جنگ وسفر و سرگردانی خسته ورنجور شده بودند . شایدهم تحت تأثیر دلیری وجنگاوری

سربازان هندکه درمرز بـا آنها روبرو شده بودند قرار گرفتند و نمیخواستند خود راباخطریك شکست بزرگ مواجه سازند. بهر دلیل که بودارتش یونانی اصرار ورزیدکه بازگردد واسکندرهم ناچار موافقت کرد . اما راه بـازگشت بـا دشواریهای بزرگ همراه بود . ارتش یونـانی ازفقدانآذرقه وآب رنج بسیاربرد وصدمهٔ فراوانیدید وبعلاوه کمیپس ازآن درسال ۳۲۳ پیش ازمیلاد اسکندر در راه مراجعت درشهر بابل دربینالنهرین درگذشت .

از وقتیکـه اسکندر برای جنگ بـا ایران حرکت کرد دیگرهرگز نتوانست و طنش مقدونیه را دوبـاره بـه بیند بدینشکل اسکندر در سن سیوسه سالگی مرد .

آیا این شخص باصطلاح «کبیر» در دوران مختصر وکوتـاه حکومتش چهکرد؟ آنچه مسلم است درچندین جنگ پیروزی درخشانیبدستآوردوبدون تردید اویك سرداربزرگ بود. اما مردی فاسد وخودخواه بود وازخودراضی وبعضی اوقات هم بسیارخشن وبیرحم بود . اوخودرا تقریباً یك خدا میشمرد. درلحظات خشم ویابخاطر هوسهای زودگذر بعضیازبهترین دوستانش راکشت وشهرهای بزرگی را با تمام ساکنینش ویران ونابود ساخت . در امپراطوری وسیع خود هیچ چیز اساسی از خود بـاقی نگذاشت و حتی راههای خوبی هم نساخت. اوهمچون یك شهاب درخشانآمد ورفت وازخودش جزمشتی خاطره هیچ چیز باقی نگذاشت .

پس از مرگ اسکندر اعضای خانـوادهاش همه یکـدیگر راکشتند و امپراطوری وسیعش قطعه قطعه شد. اسکندر رایكفاتح جهان مینامند. میگویند یك بارمدتی گریهکرد زیرادیگرجائینمانده بودکه تسخیر کند ! امابطوریکه میدانیم تمام هند، جزقسمت بسیارکوچکی ازآن درناحیهٔ شمال غربی، تسخیر ناشده باقی مانده بود . چین نیز درآنزمان دولت بزرگی بود . ولی اسکندر هرگز به حدود نزدیك چین هم نرفت .

پس ازمرگ اسکندر امپراطوریش میان سردارانش تقسیم شد . مصر نصیب «بطلمیوس» شدکه درآنجادولتنیرومندی تشکیلداد ویك سلسلهٔ سلطنتی

امپراطوری اسکندر



بوجود آورد. درزمان این حکومت که شهر اسکندریه هم پایتخت آن بود مصر یك کشور نیرومند شد واسکندریه شهر بزرگی گشت که بخاطر علم وفلسفه ودانش وآموزشی که در آن رواج داشت مشهور گشت.

ایران وبین‌النهرین وقسمتی ازآسیای صغیرسهم «سلوکوس» یکی دیگر ازسرداران اسکندر شد. آنقسمت ازشمال غربی هندنیز که اسکندر مسخرساخته بود جزء سهم اوقرار گرفت. اما اوآنقدر شایستگی‌نداشت که هیچ قسمت هند را محفوظ نگاهدارد وپادگان یونانی که درآنقسمت هند بود بعد از مرگ اسکندر بیرون رانده شد.

اسکندر درسال ۳۲۶ پیش ازمیلاد به هندآمد. آمدن اوبه هند یك یورش محدود وگذران بود و درهند تغییری بوجود نیاورد. بعضی‌ها تصور میکنند که این یورش اسکندربه هند سبب آغاز آمیزش وارتباط میان هندیها ویونانیها گشت. اما واقعیت اینست که حتی پیش از زمان اسکندرهم ارتباط میان شرق وغرب برقرار بود وهند با ایران وحتی بایونان ارتباط داشت. بدیهی است این تماس وارتباط قبلی باآمدن اسکندر افزایش یافت وقاعدتاً دو فرهنگ هندی ویونانی بیشتر درهم‌آمیخت.

یورش‌اسکندربه‌هند ومرگ زودرس اواساس‌بوجودآمدن‌یك امپراطوری بزرگ‌یعنی‌امپراطوری «موریا» رافراهم ساخت که دوران آنها یکی‌ازبزرگترین ودرخشانترین دورانهای تاریخ هند است. امابابد باوقت وفرصت بیشتری به آن بپردازیم.

۱۸
چندرا گوپتا موریا وارتاشاسترا

۲۵ ژانویه ۱۹۳۱

دریکی ازنامه‌هایمان از «ماگادها» نامی بردم . «ماگادها» یك سلطنت قدیمی بودکه درمحل استان «بیهار» کنونی قرار داشت. پایتخت این حکومت شهر «پاتالیپوترا» بودکه امروز«پاتنا» نام دارد. درجدود زمانی‌کهما اکنون مطالعه میکنیم‌یك سلسله ازپادشاهان‌که ازخاندان «ناندا» بودند بر«ماگادها» حکومت میکردند . وقتی‌کـه اسکندر به شمال غربـی هند حمله برد یکی از پادشاهان همین خانـدان «ناندا» در «پاتالیپوترا» حکومت داشت . درهمین وقت شخصی بودبنام «چندراگوپتا»کـه محتملا بـااین پادشاه خویشاوندی هم داشت .

چندراگوپتا ظاهراً مردی بسیار باهوش وفعال وجاه طلب بود وپادشاه ناندا چون اورا زیاد باهوش دید یاشاید چون‌کاری‌کرده بودکـه خوشایندآن پادشاه نبود ، ازکشورش اخراج‌کرد . چندراگوپتا بـه طرف شمال و بسوی شهر «تاکسیلا» رفت . شاید داستانهائی‌که دربارهٔ اسکندر وآمدن یونانیها به آن نواحی شایع شده بود اورا به‌آنسو کشاند. همراه اویك نفر برهمین بسیار باهوش وشایسته هـم بود بنام «ویشنو گوپتا»کـه اغلب بنام «چناکیا» نـامیده شده است .

«چندراگوپتا» و «چناکیا» هردواشخاص جسوری بودندکـه درمقابـل حوادث ومشکلات سرفرودنمی‌آوردند وتسلیم‌نمیشدند. آنها طرح های بزرگ وجاه طلبانه‌ئی درسر داشتند ومیخواستند هرطور هست پیش برونـد وموفـق شوند . شاید «چندراگوپتا» مجذوب ومفتون فتوحات وکارهـای اسکندر شده بود ومیخواست همان سرمشق اورا دنبال‌کند و«چناکیا» نیز دراین فکربرای اویك دوست عـالی ویك مشاور بیمانند بـود . هردونفر چشمهای خودشان را

خوب بازنگاه میداشتند وجوادثی راکه در «تاکسیلا» جریان داشت باکمال دقت ومراقبت مینگریستند ودر انتظار فرصت مناسب بودند .

بزودی این فرصت پیش‌آمد . همینکه خبرمرگ اسکندر به تاکسیلا رسید چندراگوپتا متوجه شد که وقت اقدام وعمل رسیده است . باین جهت اهالی اطراف راشوراند وباکمك آنها به پادگان یونانی‌که اسکندر درآنجا باقی‌گذارده بود حمله برد . چندراگوپتا باین وسیله تاکسیلا وحکومت آنجا را بتصرف خودآورد وبعد بهمراه متفقینش بطرف جنوب وبسوی «پاتالیپوترا» رفت تاپادشاه ناندا رادرهم بکشند وانتقام اخراج خود رابگیرد .

این واقعه درسال ۳۲۱ پیش ازمیلاد یعنی درست پنج سال پس ازمرگ اسکندر روی داد وازهمین زمانست‌که سلطنت خاندان «موریا»آغاز میگردد . درست معلوم نیست‌که چراچندراگوپتا بااسم «موریا» نامیده شده‌است. بعضی‌ها فکر میکنندکه این نام ازاسم مادرش اقتباس‌گشته است‌که «مورا» نام داشت . دستهٔ دیگری میگویندکه پدر بزرگ مادریش نگهبان طاووسهای شاه بود و طاووس هم در زبان سانسکریت «مایورا» نام دارد واین اسم ازآن‌کلمه مشتق شده است . درهرصورت ریشهٔ این اسم هرچه باشد ، این چندراگوپتا راباین اسم نامیده اند تاازیك چندراگوپتای دیگرکه چند سال بعد درهند حکومت کرد واوهم پادشاه بزرگی بود مشخص باشد.

درکتاب «مهابهاراتا» وسایرکتابهای قدیمی داستانهای‌کهنه‌ئی دربارهٔ پادشاهان بزرگ بنام راجه‌های «چاکراوارتی» نقل شده است‌که برتمامی «مهابهاراتا[۱]» حکومت میکردند، اما هیچ نوع اطلاع روشنی دراین زمینه در بارهٔآن ایام دردست نیست . حتی نمیتوان گفت‌که وسعت وحدود «بهاراتا» یا «بهاراتاوارشا» درآن موقع چه اندازه بوده است . احتمال دارد داستانهائی که درباره عظمت‌آن حکمرانان قدیمی‌بمارسیده مبالغه‌آمیز باشد.درهرصورت نخستین واقعیتی‌که درتاریخ دربارهٔ یك امپراطوری بزرگ وپهناورهندی در

۱ــ سراسرهند بطور کلی به‌لغت‌سانسکریت‌و هندی «بهاراتا» نامیده میشود و خود هندیان کشورشان‌را با این‌نام مینامند .

دست داریم مربوط بزمان «چندراگوپتاموریا» است بطوریکه خواهیم دهید حکومت او بسیار مترقی و نیرومند بود. روشن است که یك چنین دولتی نمیتواند یکباره وناگهانی پیدا شود . قاعدتاً باید در دورانهای پیش ازآن حوادث و جریانات گونــاگونی بدنبال هم روی داده باشد کـه در طی آنها دولت‌ها و سلطنت‌های کوچك با یکدیگر مخلوط و متحد شده باشند وفن حکومت کردن هم تکامل یافته باشد .

در دوران سلطنت چندراگوپتا ، سلوکوس سردار اسکندر که کشورها و سرزمین‌های وسیعی از آسیای صغیر تا هند را به ارث برده بود با ارتشی بزرگ از رود سند عبور کرد و به هند هجوم بــرد . اما خیلی زود از اقدام نسنجیدهٔ خود پشیمان شد. زیراچندراگوپتا اورا بشدت شکست دادوسلوکوس از همان راه‌که آمده بود بازگشت و بجای آنکه چیزی بدست آورد قسمت عمده‌ئی از « گاندهارا » یا افغانستان یعنی نواحی کابل و هرات کنونی را از دست داد وبه چندراگوپتا واگذاشت . بعلاوه چندراگوپتا دخترسلوکوس را هم بزنی گرفت . دراین موقع امپراطوری او سراسرشمال هند وقسمتی از افغانستان را دربرمیگرفت وازکابل وهرات تا بنگال و ازدریای عربستان تا خلیج بنگال‌میرسید. فقط جنوب هند درتصرف‌او نبود. شهرقدیمی«پاتالیپوترا» هم پایتخت امپراطوری وسیع او بود .

سلوکوس یك نفرسفیر بنام « مگاستنس » رابعنوان نمایندهٔ خودبدربار چندراگوپتا فرستاد . مگاستنس شرح بسیار جالبی‌ازوقایع آن ایام رانوشته و برای ما بجاگذاشته است . ولی ما یك‌گزارش دیگر از آن زمان نیز در دست داریم که‌ازکتاب مگاستنس‌هم بیشترجالب است‌وجزئیات اوضاع‌حکومت چندراگوپتا را برای ما نقل میکند . این کتـاب « ارتاشاسترا » نام دارد و بوسیلهٔ « کوتیلیا » نوشته شده است . «کوتیلیا » همان رفیق قدیمی خودمان « چناکیا » یا « ویشنوگوپتا » است و « ارتاشاسترا » هم بمعنی « علم‌ثروت » میباشد .

درکتاب ارتاشاسترا آنقدر مطالب متنوع و مختلف هست که نمیتوانم

دربارهٔ آن زیاد برایت صحبت کنم . دراین کتاب دربارهٔ پادشاهان ووزیران و مشاوران وشوراها وادارات دولتی ودادوستد وبازرگانی وحکومت شهرها و روستاهاوقانون ومحاکم دادرسی و آداب وعادات اجتماعی وحقوق زنان وحمایت ونگهداری ازپیران ومستمندان وازدواج و سیاست وکشاورزی وریسندگی و بافندگی وپیشه‌وران وگذرنامه‌ها وحتی دربارهٔ زندانها مطالبی هست ! حتی هنوزهم میتوانم این فهرست بالا بلند را ادامه دهم اما نمیخواهم این نامه رابا عنوان‌های فصل‌های کتاب «کوتیلیا» پرکنم .

بنابرآنچه درآن کتاب ذکرشده است پادشاه که قدرت‌سلطنت را ازدست مردم دریافت میدارد باید درموقع تاجگذاری سوگندی بدینقرار یادکندکه «اگرمن شمارا مورد فشار وظلم قراردهم ازبهشت واززندگی وفرزند محروم باشم» . دراین کتاب حتی وظایف روزانهٔ پادشاه هم بیان شده است . پادشاه باید همیشه ودرهمه حال برای انجام‌کارهای فوری آماده باشد زیراکارها و مصالح عمومی نمیتواند درانتظار میل پادشاه باشد و زیان به بیند . این کتاب میگویدکه «اگر یك پادشاه جدی وفعال باشد اتباع اوهم باید همینطور جدی وفعال باشد» . شادی پادشاه در شادمانی اتباعش ودر رفاه آنها قراردارد ویك پادشاه واقعی آنچه را بنظر خودش بیاید خوب نمیشمارد بلکه آنچه را مردم می‌پسندند وخوش میدارند خوب میشمارد .»

دردنیای زمان ما پادشاهان بتدریج از میان میروند واکنون تعدادآنها بسیار معدود شده است که آنها هم دیر یازود بتدریج ازمیان خواهند رفت . اما بسیار جالب توجه است که درهند باستانی فکر سلطنت بافکر خدمت بمردم توأم وهمراه بوده است . درهند «حق‌الهی‌سلطنت» وقدرت استبدادی وجود نداشت واگرپادشاه بدرفتاری میکرد حق داشتند اورا برکنار سازند وشخص دیگری را بجای اوبگمارند . اینها فکر وایدآلهای باستانی بوده است . اما بدیهیست که درهند پادشاهانی بوده‌اندکه به این افکار عالی اعتنائی نداشتند وبا اعمال ناپسند ودیوانگیهای خود مردم وکشور خویش را دوچار مصائب ودشواریها میساختند .

درکتاب «ارتاشاسترا» دربارهٔ نظریهٔ قدیمی هم تأکید شده است که

«یك نفر آریا هرگز نبایدغلام بشود». ظاهراً درآنزمان یکنوع غلامانیوجود داشتندکه ازخارج ازکشورآورده میشدند یا درخودکشور بودند اما تا آنجا که مربوط به‌آریائی‌هابود دقت ومراقبت شدید میشدکه‌آنهاهرگزغلام نشوند.

مهمترین شهرها و پایتخت امپراطوری موریا شهر پاتالیپوترا بودکه شهری زیبا و پرشکوه بود و درحدود ۱۸ کیلومتر در طول ساحل رود گنگ قرارداشت. دراین شهر شصت و چهار دروازهٔ بزرگ و صدها دروازهٔ کوچك بود. منزل‌ها بیشترازچوب ساخته شده بود و چون همیشه خطر حریق و آتش سوزی وجود داشت تدابیر و پیش بینی‌های فراوان و دقیقی صورت گرفته بود که ازوقوع حریق‌ها جلوگیری شود. در خیابان های اصلی هزاران سطل بود که همهٔ آنها همیشه برای جلوگیری ازحریق پرآب و آماده بود . هرصاحب خانه‌ئی‌هم موظف‌بودکه درمنزل‌خودهمیشه سطل‌های پرآب ونردبان‌ها وبیل‌ها وقلابهای مخصوص‌ولوازم دیگرآتش‌نشانی برای مقابله باآتش سوزی‌آماده داشته باشد.

یکی ازمقرراتی‌که برای شهرها وجود داشت و درکتاب «کوتیلیا» هم ضبط شده‌است ممکن‌است برایت جالب باشد . طبق این‌قانون هرکس که‌آشغال وکثافتی را درکوچه و خیابان می‌ریخت بشدت تنبیه میشد. همچنین اگرکسی آب وخاك وگل درخیابان جمع‌میکردنیزمجازات میشد. وقتی‌که این‌مقررات وجودداشته وعمل میشده مسلماً میتوان گفت‌که «پاتالیپوترا» وشهرهای دیگر هند بسیارتمیز وسلامت بوده‌اند. خیلی دلم می‌خواهدکه اکنون هم شهرداری‌های ما می‌توانستند یك چنین قوانین ومقرراتی را وضع وعمل‌کنند!

درپاتالیپوترا یك شورای شهرداری بودکه امور شهر را زیر نظر خود داشت وترتیب میداد. این شورا بوسیلهٔ مردم انتخاب میشد ، اعضای این‌شورا سی نفربودند. شورا شش‌کمیته داشت که در هر یك پنج نفر عضو بودند . این کمیته‌ها کارهای صنعتگران وپیشه‌وران ، ترتیبات مسافرت ، مراسم مذهبی ، امور مربوط به اموات و نوزادان و مالیاتها و کارگاهها و چیزهای

مختلف دیگر را زیر نظر داشتند. درمسائل بهداشتی وامور مالی وتهیهٔ آب شهروباغها وساختمانهای عمومی تمام شورا دسته جمعی رسیدگی میکردند.

برای ادارهٔ امورقضائی‌ودادگستری ودادگاهها‌شوراها‌و«پنچایات»هائی وجود داشت. مقررات مخصوصی‌برای جلوگیری‌ازقحطی‌وضع شده‌بود وهمیشه نیمی ازمخازن وانبارهای دولتی ذخیره برای موقع قحطی نگاهداری میشد.

چنین بود امپراطوری موریا که بیش از ۲۲۰۰ سال پیش بوسیلهٔ «چندراگوپتا» و«چیناکیا» سازمان‌یافته‌بود. من‌فقط قسمتی‌ازآنچه را«کوتیایا» و «مگاستنس» نوشته‌اند نقل‌کردم. حتی ازهمین مختصرهم میتوان یك تصور کلی دربارهٔ وضع شمال هند درآن زمان‌ها بدست‌آورد. مسلماً درآنوقت میان «پاتالیپوترا» که پایتخت‌بودوبسیاری ازشهرهای‌بزرگ وهزاران شهرودهکدهٔ کوچکتر امپراطوری ارتباط منظمی برقرار بوده است. جاده‌های بزرگی در سراسرامپراطوری‌کشیده شده بود. شاهراه اصلی «راجاپاترا» یاراه پادشاهی از پاتالیسپوترا تامرز شمال غربی امتداد داشت. کانالها وترعه های فراوانی برای تنظیم‌آبیاری تهیه شده بود ویك ادارهٔ مخصوص‌آبیاری برآنها نظارت میکرد. یك ادارهٔ راهنمائی وکشتیرانی‌هم امور بندرگاهها وسایل عبور از رودخانه‌ها، پل‌ها وکشتیهای بزرگ وکوچك فراوانی‌راکه میان‌نقاط مختلف رفت وآمد داشتند زیرنظرداشت. درآنزمان‌کشتیها از راه دریاها حتی تا سرزمین‌های دور دست «برمه» و «چین» هم رفت وآمد داشتند.

چندراکوپتامدت بیست وچهارسال برچنین امپراطوری بزرگ ومنظمی حکومت‌کرد وعاقبت درسال ۲۹۶ پیش ازمیلاد درگذشت.

داستان امپراطوری موریا را درنامهٔ بعدی دنبال خواهیم‌کرد.

۱۹

سه ماه!

روی کشتی س.س. «کراکویا»

۲۱ آوریل ۱۹۳۱

مدت درازیست که برایت چیزی ننوشته‌ام. قریب سه‌ماه‌ازآخرین‌نامه‌ام گذشته است، سه‌ماه پراز اندوه و رنج ودشواریها. سه ماه پراز تغییرات در سرتاسر هند وحتی در حلقهٔ خانوادگی خودمان. هند بـرای مدتی مبارزهٔ «ساتیاگراها» (عدم خشونت) ونافرمانی را قطع کرد اما مسائلی که دربرابر ما قرار دارد آسانتر نشده و حل نگشته است.[۱] خانوادهٔ ما نیزرئیس محبوب وعزیزی را از دست داده است که برای ما نیرو بخش و الهام دهنده بود ودر سایهٔ رهبری ومراقبت اوما رشدکردیم وآموختیم که چگونه سهم خود رانسبت به‌هندکه مادرمشترك ماست انجام دهیم.[۲]

چقدر آنروز زندان‌نتی را خوب بخاطردارم! روز ۲٦ ژانویه بود[۳] و من همانطورکـه عادتم بود نشسته بودم ومیخواستم دربارهٔ روزگارهای گذشته برایت بنویسم. روزپیش ازآن دربارهٔ «چندراگوپتا» وامپراطوری «موریا» که او بنیان نهاد برایت نوشته بـودم. وعده داده بودم‌که بازهـم موضوع را دنبال‌کنم و دربـارهٔ‌کسانی‌که بـدنبال چندراگوپتا موریـا آمدند در بارهٔ «آشوکای‌کبیر» محبوب خدایان‌که همچون ستاره‌ئی درخشان درآسمان هند

---

۱ ـ رجوع شود به‌کتاب «زندگی من» اثرنهرو.

۲ ـ اشاره‌به‌مرگ‌پدرنهروست که‌بعلت‌بیماری‌شدید اونهرو راچندروززودتر از زندان آزاد ساختند.

۳ ـ نهضت ملی‌هند ازسال ۱۹۳۰ روز۲٦ژانویه را بعنوان «روزاستقلال» اعلام‌کرده بود وهرسال‌درآنروزتظاهرات دامنه‌داری صورت میگرفت. اشارهٔ‌نهرو درمتن‌کتاب به‌اهمیت‌آن روزاست. بیست‌سال بعد، پس از استقلال، هند مستقل درهمین‌روز۲٦ ژانویه درسال ۱۹۵۰ جمهوری خود را اعلام‌کرد، اکنون‌هرسال این روز را بنام «روزجمهوری» جشن میگیرد.

تابید ورفت وخاطره‌ئی فنا ناپذیرازخود بجاگذاشت مطالبی بنویسم .

درحالیکه به « آشوکا » فکرمیکردم . افکارم بزمان حاضرو بروزگار خودمان و به آن روز ۲۶ ژانـویه بازگشت که من بـا قلم وکاغذ در زنـدان نشسته بودم و میخواستم برای تو نامه بنویسم . آنروز بـرای ما روز بزرگی بود زیرا یکسال پیش از آن ما آنروز را در سراسرهند ، درشهرها ودر دهکده‌ها بعنوان « روز استقلال » و روز « پورناسواراج » جشن گرفته بودیم و مراسمی برگذار ساختیم و همهٔ ما ، میلیونها نفر ، بخاطر استقلال سوگند یادکردیم .

اُزآنزمان یکسال تمام گذشته بود . یك سال پراز مبارزات و رنجها و پیروزیها . درآنروز باز هم یکبار دیگرهند مصمم بودکه آن روز بزرگ را تجلیل کند ومن همچنانکه‌دربند۶زندان ننی‌نشسته بودم‌به میتینگ‌ها ونمایشات و تظاهراتی‌که درآنروز صورت میگرفت و بضربات «لاتی» (چماقهای پلیس) وبازداشتهائی‌که درسراسرکشور درپیش بود فکرمیکردم . با غرور و شادی‌و اضطراب فراوان در فکرتمام این چیزها بودم‌که ناگهان رشتهٔ افکارم پـاره شد . ازبیرون زندان خبررسیدکه «ددو» بشدت بیماراست ومرا آزادمیسازند تا فوراً پیش او بروم . باکمال اضطراب رشتهٔ تمام تفکرات و خیالاتم را رها کردم . نامه‌ئی راکه برایت سر گرفته بودم‌کنار گذاشتم و زندان ننی را بقصد «آنندبهاوان» ترك گفتم.

پیش از آنکه « ددو » ما را تـرك‌کند ده روز با او بـودم . ده شبانه روز تمـام رنج او و احتضار او و مبارزهٔ جسورانه‌ئی راکه بـا مرگ داشت تماشا میکردم . او در عمرخود چه بسیار مبارزه‌کـرده بود وچه بسیارپیروز شده بود . اما در ایـن مبارزهٔ آخری نمیدانست‌که چگونه بـا مرگ روبرو شود و برآن غلبه‌کند . در عین حال نمیخواست به مرگ هم تسلیم شود . در حالیکه تماشاگراین آخرین پیکاراوبودم ، درکمال ناراحتی ازناتوانی خودم برای‌کمك به اوکه آنهمه دوستش میداشتم بیاد سطوری افتادم‌که مدتها پیش‌از آن دریك داستان اثر«ادگارآلن‌پو» خوانده بودم‌که میگوید : «انسان‌هرگز به هیچ فرشته‌ئی حتی به مرگ هم تسلیم نمیشود مگروقتی‌که اراده‌اش ضعیف

باشد وسست گردد . »

بالاخره صبح زود روز ٦ فوریه بود که او ما راترك گفت . جسد اورا که در پرچم ملی ، پرچمی که او آنهمه آنرا دوست میداشت ، پیچیده شده بود از«لکنهو» به « آنندبهاوان » حمل کردیم . درظرف چند ساعت این جسد به یك مشت خاکستر مبدل گشت و رود گنگ این بارگرانبها را با خود بدریا برد[۱] .

میلیونها نفرازمرگ او ماتمزده شدند اما آیا برما که فرزندان او هستیم وگوشت واستخوانمان ازگوشت واستخوان اوست چه‌گذشته است ! وآیا بر« آنندبهاوان »[۲] تازه‌که او نیزمانند ما فرزند اوست وهمه چیز باکمال دقت ومراقبت وعلاقه ازطرف اوطرح شده‌است چه‌میگذرد ! اکنون‌این خانه‌متروك وتنها وغمزده است و انگار روح خود را از دست داده است و ما در ایوانها و راهروهای‌آن با قدمهای‌آهسته وآرام راه میرویم تامبادا اوراکه چنین‌خانه‌ئی ساخت ناراحت وآشفته سازیم .

ما برای او افسرده هستیم وفقدان او را در هر قدم احساس میکنیم هرچند هم‌که روزها میگذرد انگار اندوه ما کمتر نمیشود ونبودن او تحمل پذیر نمیگردد . با اینهمه فکر میکنم‌که این غم و اندوه برای ما فایده‌ئی ندارد . اومسلماً دوست نداردکه ما خودرا به غم و اندوه بسپاریم بلکه باید با آن روبروشویم همچنانکه خود اوباناراحتیها وناملایمات روبرومیشد وبرآنها غلبه میکرد . چگونه میتوانیم آرام باشیم یا خود را بدست غم و اندوه بیجا و بی‌ثمر بسپاریم درحالیکه‌کار، ما را بسوی خود میخواند وهدف بزرگ‌استقلال

---

۱ ـ هندوان جسدمردگان‌راخودرا میسوزانندوخاکسترآنرابه‌آب‌میدهند. جسدپدرنهرورانیزسوزاندندوخاکسترآنرادرآبهای‌رودگنگ که‌برای‌هندوان مقدس است ریختند. این مطالب اشاره باین موضوع است . برای اطلاع بیشتر بر این مطالب میتوان به فصل ۳۳ کتاب « زندگی من » رجوع کرد .

۲ ـ آنند بهاوان ـ نام خانه‌ئیست که پدرنهرو در الله‌آباد برای خودساخت. بعدها عمارت اصلی‌آنرا به‌حزب کنگره وبه‌ملت‌تقدیم کرد وخود به‌خانهٔ کوچکتری درجنب آن منتقل شد وآنرا آنندبهاوان نامید .

هند درانتظار خدمتگذاری ماست ؟ اوبخاطراین هدف مرد . ماهم بخاطراین هدف زندگی میکنیم ومیکوشیم واگرلازم باشد میمیریم . بالاخره ما فرزندان اوهستیم وچیزی ازآتش ونیرواراده اودرماهم هست .

اکنون که این‌سطور را مینویسم در برابرم دریای آبی وعمیق عربستان تا مسافات نا پیدا گسترده است ودرسوی دیگرسواحل هند درآن دور دست‌ها از نظرمیگریزد . [1] من درفکراین فضای پهناور و تقریباً سنجش ناپذیرهستم و آنرا با فضای کوچك و محدود زندان « ننی » که با دیوارهای بلند محصور بود ومن نامه‌های سابقم را ازآنجا برایت مینوشتم مقایسه میکنم . دراینجاخط هموار افق ، درآن دورها و در آنجاکه انگار دریا و آسمان با یکدیگروصل میشوند ، در برابرم قرار دارد . امـا در زندان افق یـك زنـدانی لبهٔ دیـوارهائیست که او را احاطه میکنند . امروز بسیاری از مـا که در زندان بودیم بیرون آمده‌ایم و میتوانیم در هوای خارج آزادانه‌تر نفس بکشیم . امـا بسیاری از رفقای ما هنوز در سلولهای تنگ زندان‌ها باقی هستند و از دیـدن مناظردریا و زمین و افق محروم میباشند . خود هند نیزهنوز در زندانست و آزادیش باید درآینده صورت گیرد . تا وقتی که هند آزاد نشده است آزادی ما چه فایده وارزشی دارد ؟

---

۱ – نهرودوسه‌ماه پس‌ازمرگ پدرش‌برای‌مدتی استراحت به‌سیلان ونواحی جنوب هند رفت . این سفررا ازبمبئی و باکشتی شروع کرد . نامهٔ متن کتاب نامهٔ بعدی درروی همین کشتی وهنگام سفر نوشته شده است .

۲۰
دریای عربستان

روی کشتی: س.س. «کراکویا»
۲۲ آوریل ۱۹۳۱

عجیب است که بازهم با این کشتی «کراکویا» از بمبئی به «کلمبو» میرویم! خوب بخاطر دارم که قریب چهار سال پیش در «ونیز» منتظر رسیدن همین کشتی «کراکویا» بودم. «ددو» باآن به اروپا می‌آمد ومن در حالیکه ترا در «بکس» درمدرسه‌ات گذاشته بودم خودم به ونیزرفته بودم تابا «ددو» ملاقات کنم. چند ماه بعد دوباره بازهم با همین کشتی «کراکویا» بود که «ددو» ازاروپا به هند بازگشت ومن برای استقبال و دیدن اوبه بمبئی رفتم. اکنون بعضی ازرفقای همسفرآنزمان اوبا ماهستندکه داستانهای فراوانی ازاو میدانند و نقل میکنند.

دیروز دوبارهٔ تغییرات سه ماه گذشته برایت نوشتم. اکنون میخواهم ماجرائی راکه درظرف هفته‌های اخیرروی داد برایت یادآوری کنم همچنانکه هند نیزتاسالهاآنرا بخاطرخواهد آورد.

کمترازیکماه پیش در شهرکانپور، یکی از شریفترین و شایسته ترین سربازان و فدائیان هند «گانش شانکار ویدیارتی» در حالیکه میکوشید دیگران را از مرگ نجات دهد ازپا درآمد. «گانشجی» یکی ازعزیزترین دوستان من بود. مردی شریف و فداکار بودکه‌کارکردن با او امتیازی بشمار میرفت. وقتی‌که در ماه گذشته جنونی شهرکانپور را فرا گرفت و هندیان بکشتن یکدیگر پرداختند [1] گانشجی بمیان معرکه دوید اما نه برای آنکه

---

۱ ـ حوادثی‌که درکانپور روی داد بخاطر اختلاف مذهبی میان هندوان و مسلمانان بودکه بتحریك سیاست استعمارگرخارجی وبرای تفرقه انداختن درمیان مردم هند صورت میگرفت وتشویق میشد وعاقبت‌هم بجداشدن قسمتی‌ازهند منتهی گردید.

بایکی ازهموطنانش به نزاع پردازد ، بلکه برای آنکه آنها را نجات دهد و مانع زدوخورد ایشان شود . گانشجی توانست صدها نفر را نجات بدهد اما نتوانست خودش را نیز نجات دهد واصلاهیچ درفکرخود نبود وعاقبت با دست همان کسانی که در تلاش نجات دادنشان بود کشته شد .

شهر کانپورو تمامی استان ما ستارهٔ درخشانی را ازدست داد وبسیاری از ما یکی ازعزیزترین و خردمندترین دوستان خود راگم کردیم . اما او باچه مرگ افتخارآمیزی مرد . او در حالی جان داد که با آرامش خاطرو بدون آنکه ازجنون ازدحام عمومی باکی‌داشته باشد و از وظیفه خودشانه خالی کند با خطرات مواجه گردید وحتی درمیان خطرات و در برابرمرگ هم فقط در فکر دیگران ونجات دادن دیگران بود !

سه‌ماه تغییرات ! سه ماه در اقیانوس زمان همچون یك قطرهٔ ناچیز و درزندگی‌یك ملت همچون یك لحظه است ! سه هفته پیش بود که برای تماشای خرابه‌های « موهنجودارو » [۱] به درهٔ رود سند درایالت سند رفتم . درآن سفر توبا من نبودی . شهربزرگی را دیدم که از زیرخاکها بیرون میآمد یك شهر با خانه‌های آجری مستحکم و خیابانهای عریض . بطوریکه میگفتند درحدود ۵۰۰۰ سال پیش ساخته شده بود . همچنین جواهرات وتزئینات زیبارا دیدم که ازاین شهرباستانی بدست آمده بود . حتی تقریباً میتوانستم مردان وزنانی را تصور کنم که خود را باآن وسایل بشکل درخشانی می‌آراستند و درخیابانها وکوچه های آن شهرراه میرفتند ، وکودکانی را در نظربیاورم که مانند تمام کودکان دیگربازی میکردند ، و بازارهای درخشان و رنگارنگی که درآنها کالاها واموال فراوانی بفروش میرسید ، و مردمی که سرگرم خرید و فروش بودند ، و معابد بزرگی که زنگهای آنها در نوازش بود و از هر سو طنین می‌افکند .

۱ـ خرابه‌های موهنجودارومانند خرابه‌های‌سوئیس‌درایران،یکی‌ازکانونهای تمدن قدیمی وباستانی‌هنداست که درزیرخاك مدفون‌بود ودرقرن ما کشف‌شده‌است.

دراین ۵۰۰۰ سال که از آن زمان میگذرد هند همچنان بزندگی خود ادامه داده وتغییرات فراوانی بخوددیده است گاهی ازخود میپرسم که آیا این مادرپیرما که اینقدر سالخورده و در عین حال جوان و زیباست به بیحوصلگی فرزندانش ، به نگرانیها و ناراحتیهای حقیرشان ، و باندوه و شادمانیشان که فقط یك روزطول میکشد وازمیان میرود نمی‌خندد ؟

۲۱
يك استراحت ويك سفر رؤيائی

۲۶ مارس ۱۹۳۲[۱]

درست چهارده‌ماه پیش‌آخرین نامه‌ام را در بارهٔ تاریخ زمانهای گذشته اززندان « ننی» برایت نوشتم . سه ماه بعد از روی دریای عربستان دو نامه کوتاه دیگر برمجموعهٔ آن نامه هایم ضمیمه شد . در آنوقت ما درکشتی «کراکویا » سوار بودیم و بسوی « لانکا » [۲] میرفتیم . موقعی که این دونامه را مینوشتم دریای بزرگ در برابرم گسترده بود و چشمهای گرسنه به آن خیره شده بود ونمیتوانست از آن منظره سیرشود . بعد به « لانکا » رسیدیم و مدت یکماه تعطیلات خوش و پراستراحتی را در آنجا گذراندیم وکوشیدیم غمها و ناراحتیهای گذشته را ازیاد ببریم . در آن زیباترین جزیره ها دائماً در حرکت بودیم و از تماشای زیبائیهای کم نظیر وطبیعت کریم و پر نعمت آن بهره‌مند میگشتیم .

« کاندی » و « نواراالیا » و « انورداهاپورا » با بقایای خرابه ها و آثار عظمت باستانیش را دیدیم . خاطرهٔ آنهمه جاهاکه دیدیم چه لذت بخش وخوشایند است ! مخصوصاً دوست دارم که آن جنگل های خنك استوائی را که سرشار از زندگی بود و با هزاران چشم به شخص مینگریست بخاطر آورم. آن درختهای زیبای کائوچوکه راست و باریك ومستقیم بآسمان رفته‌اند، آن‌درختهای بیشمارنارگیل، آن سواحل پر نخل‌دریاکه درآنجا سبزی‌زمردین جزیره بارنگ آبی دریا وآسمان بهم می‌آمیزد وآب دریا برروی امواجی‌که

---

۱ ـ خوانندگان توجه فرمایندکه تاریخ این نامه بیش ازیازده ماه بعد از نامهٔ قبلیست .

۲ ـ لانکا اسم قدیمی‌جزیرهٔ سیلان‌است که گاهی‌هم سرندیب نامیده میشود. وحماسه‌های رامایانا سیلان با این نام نامیده‌شده است .

درهم میشکند و بازی میکند میدرخشد ، وآن بادکه درمیان شاخ وبرگ نخلها زمزمه دارد همه چقدر دلکش وخاطره انگیز هستند .

تو نخستین باربودکه مناطق استوائی را میدیدی ، اما برای من تجدید خاطره‌ئی ازیك اقامت بسیارکوتاه در زمانهای سابق بودکه خاطراتش تقریباً ازنظرم محوشده بود . درآنزمان چون ازگرما میترسیدم خیلی مجذوب این مناظرو آن نواحی نشده بودم . درآنزمان دریا وکوهستان ها و بیش از همه برفهای قلل مرتفع و یخچالهای عظیم بودکه مرا مجذوب خویش میساخت . اما حتی همانوقت هم درهمان دوران اقامت‌کوتاه در سیلان مقداری از زیبائی و جذبهٔ نواحی استوائی را احساس کردم منتهی بزودی از سیلان بازگشتم و امیدوار بودم که در یك فرصت دیگر با آن بیشتر دوست و مأنوس شوم .

سفر یکماههٔ تعطیل و استراحتمان درسیلان خیلی زود پایان یافت . ما از دریای باریك میان سیلان و هند عبورکردیم و بجنوبی ترین ناحیهٔ هند رفتیم . آیا دیدار « کانیا ـ کوماری » [1] را بخاطرداری‌که میگویند یکی از الهه‌ها در آنجا زندگی میکند و پاسدار و نگهبان آنجاست ؟ همانجاست‌که غربیها با نبوغی‌که برای تحریف‌کردن وخراب ساختن نامهای محلی مادارند آنرا « کاپ‌کومورن » مینامند . درآنجا ما ، در واقع درست درپای « مادر هند » نشستیم و آبهای دریای عربستان را تماشا میکردیم که با آبهای خلیج بنگال ملاقات میکردند و خوش داشتیم تصورکنیم‌که آن ها هردو سردرقدم هند میسایند و احترام خود را به این مادر پیروکهنسال ما تقدیم میدارند .

آنجا چه آرامش عالی و لذت بخشی داشت و در آنموقع فکرمن به هزاران‌کیلومتر دورتر ، به انتهای شمالی هند رفته بودکه در آنجا برفهای ابدی همچون تاجی برسرکوههای هیمالایا نشسته‌اند و در آنجا نیزسکون و

۱ ـ « کانیا ـ کوماری» نام هندی جنوبی‌ترین قسمت هند است که اروپائیها آنرا دماغهٔ « کومورن» مینامند .

آرامش حکفرماست اما درمیان این دوانتهای آرام چقدر نزاعها وکشمکش‌ها وچقدر فقروتیره‌روزیست !

سپس ما آن دماغه را ترك گفتیم‌وبسوی شمال سفر کردیم .

از « تراوانکور » و« کوچین» گذشتیم وازروی آبهای مرداب «مالابار» عبور کردیم که‌چقدر زیبا بود وچگونه قایق‌ها درماهتاب ودرمیان کناره‌های پر جنگل آن میلغزید . انگار در یك سرزمین رؤیائی و در عالم خواب بودیم ! بعد به «میسور» و «حیدرآباد» و«بمبئی» رفتیم وبالاخره به الله‌آباد بازگشتیم. آنوقت نه ماه پیش وماه ژوئن بود .

اما دراین زمان درهند تمام راهها دیریازود به یك مقصد منتهی میشود[1] وهرسفری چه رؤیائی وچه واقعی عاقبت بزندان ختم میگردد . وبدینقرارست که من اکنون دوباره به اینجا و بپشت دیوارهـای بلند و مأنـوس زندان باز گشته‌ام اکنون بازفرصت فراوان دارم که بتو فکر کنم وهرچند که نامه‌هایم بتو نرسند برایت نامه بنویسم . دوباره مبارزه ازسر گرفته شده است ومردم وطن ماچه مردان وچه‌زنان،چه‌پسران وچه‌دختران‌دوباره درراه پیکاربخاطر آزادی وخلاص ساختن کشور ازچنگال فقرپیش میروند . اما آزادی الهه‌ایست که‌غلبه براودشوار است ومانند خدایان باستانی ازستایش گران وپرستندگانش قربانی انسان توقع دارد .

امروزدرست سه‌ماهست که بازدرزندان هستم . درست درچنین روزی سه ماه پیش ـ روز۲۶ دسامبر ـ برای ششمین بارباز داشت و زندانی شدم. مدتی وقت صرف کردم تارشتهٔ نامه‌هائی‌راکه برایت مینویسم‌ازسربگیرم . میدانی که گاهی دشواراست که بگذشته‌های دورفکر کنیم درحالیکه حوادث زمان حاضر تمام ذهن وفکرمارا بخود مشغول میدارد. برایم مدتی وقت لازم بود که‌دوباره در زندان مستقرشوم وبتوانم ذهنم را تا اندازه‌ئی ازحوادث و ناراحتیهائی‌که دربیرون میگذرد دورنگاهدارم .

---

۱ ـ اشاره به ضرب‌المثل واصطلاح معروف وقدیمیست که میگوید : « تمام راهها به رم منتهی‌میشود »

اکنون سعی خواهم کرد که باز منظماً برایت نامه بنویسم اما حالا در یك زندان دیگرهستم[1] واین تغییر موافق دلخواهم نیست‌وتا اندازه‌ئی درکارم دخالت دارد . دراینجا افق دید من حتی از زندان قبلی هم بالاتراست زیرا دیوارهای اینجا بلند ترهستند . دیواری‌که اکنون دربرابرم قراردارد لااقل ازنظر ارتفاع وبلندی با دیواربزرگ چین قرابت وبستگی‌دارد ! بنظرمیرسد در حدود هشت تاهشت مترونیم بلندی داشته باشد و خورشید هرروز صبح یك ساعت ونیم وقت اضافی لازم دارد تا بتواند خودرا از آن بالا بکشد و بدیدن ما بیاید .

حالا ممکن است‌که باز تا مدتی افق ما با دیوارهای‌بلند زندان محدود شود اما در هرحال برایم بسیار خوشایند است‌که در همین جا هم بـه آسمان بزرگ آبی وبکوهستانهای بلند و صحراها ودشت‌های پهناور و سفررؤیائی و مطبوعی‌که ده ماه پیش تو و« مامی » ومن انجام دادیم فکرکنم . هرچندکه خاطرهٔ آن سفراکنون برایم مثل یك رؤیای باور نکردنی شده است‌که خیلی بزحمت واقعی بنظرمی‌آید .

۱ـ نامه‌های قبلی‌رانهرو‌ازززندان نئی‌نوشته بود. امااینك دوران تازهٔ زندانش را در«زندان‌بارلی» درناحیهٔ دیگری ازاستان « ادترپرادش » میگذراند .

۲۲

مبارزهٔ انسان بخاطر زندگی

۲۸ مارس ۱۹۳۲

رشتهٔ تاریخ جهان را دوباره در دست بگیریم و بکوشیم که تماشا و سیر خود را در گذشته دنبال کنیم. این کلافها درهم پیچیده وسردرگم‌است که ازهم گشادن آن‌کاری دشوار میباشد وحتی بدشواری میتوان همهٔ آنها را یکجا وبا هم دید. ازاینجهت ممکن است که دریك جای آن اشتباه کنیم و به آن اهمیتی بیش ازآنچه لازمست بدهیم.

تقریباً همهٔ ما تصور میکنیم که تاریخ کشور خودمان، بهرصورت هم که باشد از تاریخ کشورهای دیگر مهمتر و درخشان‌تر است و بیشتر شایان توجه میباشد. دراین باره یکبار هم توجه ترا جلب‌کردم و اکنون نیز دوباره یادآوری میکنم زیرا ممکن است که خیلی به آسانی در دام بیفتیم و دچار اشتباه بشویم، مخصوصاً بخاطر جلوگیری از چنین اتفاقی بود که نوشتن این نامه‌ها را برایت شروع‌کردم اکنون گاهی احساس میکنم که خود نیز دچار همین اشتباه میشوم چه‌کنم که پرورش من ناقص بوده است و تاریخی که بمن‌آموخته‌اند شکلی‌آشفته ودرهم داشته است؛ خودم شخصاً سعی‌کرده‌ام که بعدها هرقدرکه میتوانم از راه مطالعات بیشتردرکنج انزوای زندان این نقص را اصلاح و جبران‌کنم و تا اندازهٔئی هم موفق شده‌ام. اما بدیهیست که نمیتوانم ازتالار نمایشگاه ذهنم تابلوها و تصاویر اشخاص و حوادثی راکه در دوران‌کودکی و جوانی در آنجا آویخته‌ام بردارم و دور بیندازم. وهمین تصاویردرنظرمن نسبت بتاریخ اثردارد ورنگ خاصی میبخشدکه آنرا محدود میسازد. همچنانکه دید تاریخی من به علت تحصیلات ومطالعات ناکاملم طبعاً محدود میشود.

بدینقرار من هم درآنچه مینویسم اشتباهاتی خواهم داشت. چه بساکه حوادث بی‌اهمیت وناقابلی را متذکرشوم وبنویسم و در مقابل بسیاری حوادث

مهم‌را فراموش کنم واز قلم بیندازم . اما این نامه‌ها برای‌آن نیست کـه جای کتابهای تاریخ را بگیرد . این نامه‌ها ، لااقل آنطور کـه خودم فکر میکنم ، یك‌نوع «صحبت میان خودمان» میباشد که اگر این چند هزار کیلومتر مسافت واین دیوارهای محکم زندان که مارا ازهم جدا میسازند نبودند میان‌ماصورت میگرفت .

نمیتوانم درباره بسیاری ازمردمان نامدار ومشهور که صفحات کتابهای تاریخ با نـامهای‌آنها پرشده چیزی ننویسم . اغلب مطالعهٔ زنـدگی آنها از جهت مخصوص بخودشان خـالی از فایده نیست و بما کمك میدهد که دوران زندگی‌آنها را بهتربفهمیم ودرك کنیم . اما تاریخ فقط‌ضبط سرگذشت‌وکارهای مردان بزرگ وپادشاهان وجهانگشایان ونظایر ایشان نیست . اگر اینطور میبود اکنون دیگرکار تـاریخ میبایست پایان یافته باشد زیرا دیگـر دوران پادشاهان و امپراطوران تقریباً بپایان رسیده است وآنها درروی صحنهٔ جهان نقش مهمی ندارند .

کسانی‌که واقعاً بزرگ هستند البته به‌تخت‌ها وتاجها و جـواهرات و عنوانها احتیاجی ندارند تاباکمك‌آنهاخودشان رانشان دهند . اغلب‌پادشاهان وامیران چون چیزی جز همان قلمرو سلطنت و حکـومتشان ندارند ناچارند عریانی وحقارت وجودشان را درزیر جامه‌های رسمی وپرزرق‌وبرق ظاهری پنهان سازند. متأسفانه بسیاری‌ازما هم تحت‌تأثیر همین جلوه‌های خارجی قرار میگیریم ودچار همان اشتباه میشویم‌که شاعری‌هم به‌آن اشاره کرده‌و میگوید:

«چرا باید یك‌مرد تاجدار را اعلیحضرت نامید .
«درحالیکه جز یك‌شاه چیزی نیست».

تاریخ واقعی‌نبایدفقط‌به‌چند فرد معدودکه‌اینجا وآنجا زندگی کرده‌اند بپردازد بلکه باید باتمامی مردمی سروکار داشته باشد کـه مجموعاً یك ملت را بوجود می‌آورند وباکارخود لوازم واحتیاجات‌وزیبائیهای زندگی رافراهم میسازند وازهزاران‌راه‌مختلف اعمال وعکس‌العملهائی گوناگون دارند .چنین تاریخی از سرگذشت زنـدگی انسان مسلماً داستانی بسیار جـالب و جذاب خواهد بود .

یك‌چنین تاریخ شرح‌مبارزاتی‌خواهد بود که انسان درطول قرون واعصار برضد طبیعت وعناصر ، برضد حیوانات وحشی وجنگلها . وبالاخره آخر از همه ودشوارتر ازهمه ، برضد بعضی ازهمنوعان خودکه کوشیده‌اند اورا بخاطر منفعت خودشان پست‌نگاه‌دارند ومورد استثمار وبهره کشی قرار دهند ، دنبال کرده‌است . چنین تاریخی‌داستان‌مبارزهٔ انسان بخاطر زندگی است.

ازآنجاکه درزندگی بعضی‌چیزهامانندغذا ومسکن‌وپوشش درهوای‌سرد جزوضروریات واحتیاجات هستندکسانی‌که اختیار این احتیاجات رادر دست خودگرفته‌اند برانسان‌آقائی فروخته‌اند. حکمرانان وکارفرمایان‌وثروتمندان ازآن جهت قدرت داشته‌اندکه بعضی ازاحتیاجات زندگی را تصاحب‌کرده‌اند یا دراختیار خودگرفته‌اند وهمین وضع به‌آنها قدرت بخشیده است‌که مردم‌را گرسنگی بدهند وبه‌اطاعت خویش وادارسازند .بدین‌ترتیب‌است‌که این‌منظرهٔ عجیب وشگفت انگیز را می‌بینم‌که توده‌های وسیع کثیر مردم ازطرف یك‌عدهٔ نسبتاً معدوداستثمار میشوند . کسانی را می‌بینیم‌که بدون‌هیچ‌کارسودهای کلان میبرند ودر مقابل گروه‌عظیمی هستندکه هرچند بدشواری‌کار میکنند سودبسیار کمی بدست می‌آورند .

انسان وحشی‌که به‌تنهائی شکارمیکرد وخودرازنده نگاهمیداشت‌تدریجاً خانواده‌ئی تشکیل داد وتمامی اعضای خانواده بایکدیگر و بخاطریکدیگر کار میکردند . بعدازمدتها چندین خانواده به‌همکاری با یکدیگر پرداختند و دهکده‌ئی تشکیل دادند ، بعدهاکارگران وپیشه‌وران و صنعتگران دهکده‌های مختلف بهم ملحق‌گشتند واصناف و پیشه‌وران را بوجودآوردند . باین‌ترتیب می‌بینی‌که تدریجاً واحدهای اجتماعی رشدوتوسعه یافته است .

درابتدا فرد انسان‌وحشی‌بود . وهرفردمثل یکنفر حیوان‌وحشی‌زندگی میکرد . درآنزمان هیچ نوع‌جامعه‌ئی وجود نداشت . خانواده نخستین واحد اجتماعی بودکه تشکیل شد وسپس دهکده و بعدهم گروه دهکده‌ها بوجودآمد که واحدهای بزرگتر اجتماعی بودند .

آیا چرا واحدهای اجتماعی بتدریج بزرگتر شده و رشد یافته است

مبارزه بخاطرزندگی ، اجباراً این‌رشد وتوسعه واین همکاری بیشتررا بوجودآورده است زیرا برای انسان در مـوقع دفاع یا حمله همکاری کردن خیلی‌مؤثرتر ومفیدتر ازدفاع یاحمله بوسیله یك‌فرد تنها ومنفردبود . درکار نیزچنین بود وهمکاری‌کردن‌کمکی محسوس بشمارمیرفت .مردم‌ازراه‌همکاری با یکدیگر میتوانستند خیلی بیش‌از کارکردن بتنهائی ؛ غذا و سایر مایحتاج زندگی را تولیدکنند . این‌همکاری درکار بمعنی‌آنست‌که واحدهای اقتصادی نیز درتحول وتکامل بودند . بجای یك انسان وحشی تنها که‌به تنهائی برای خودش شکار میکرد یك‌گروه متحد و مشترك بـاهم وبکمك‌هم بکار پرداختند و کار دسته جمعی بوجود آمد . البته احتمال داردکـه همین واحـداقتصادی که بعلت مبارزهٔ انسان بخاطرزندگی اجباراً رشد میبافت موجب‌رشد جامعه‌و ورشد واحد اجتماعی نیزشده است .

درتمام طول دورانهای تـاریخ می‌بینیم‌که درمیان اختلافات و تصادمات وفقری‌که تقریباً پایان‌ناپذیر بوده است واحد اجتماعی در رشد وتکامل بوده است. اماگاهی می‌بینیم‌که انگار عقب‌رفتگی وبـازگشتی وجود داشته است .

تصور نکن‌کـه تکامل واحـدهای اقتصادی بطور حتمی بمعنی پیشرفت واقعی جهان بوده است وزندگی دنیارا شادمان‌تر و بهتر ساخته است . شاید اکنون زنـدگی اقتصادی دنیا ازآنچه در سابـق بـوده خیلی بهتر شده است اما هنوزهم ازکمال‌خیلی بدور است‌وهنوزهم درهمه جای دنیا فقر وتیره‌روزی فراوانست .

باری، زندگی انسان ابتدائی روز بروز غـامض‌تر و دشوارتر میشد و واحدهای اقتصادی‌هم‌رشدیافتند وبزرگتر ووسیع‌تر شدند. بازرگانی‌ودادوستد توسعه یافت . مبادله جنس‌جای هدیه‌دادن راگرفت . بعدپول پیداشد ودروضع مبادلات تغییر عظیم وبزرگی بوجودآورد .

باپیدا شدن پول دادوستد تکامل زیـاد پیداکرد زیرا پرداخت قیمت‌ها بوسیلهٔ سکه‌های طلا ونقره‌کار مبادله ودادوستد را خیلی‌آسان‌تـر میساخت . اکنون دیگر سکه‌هم همیشه برای مبادله بکار نمیرود و مـردم مظاهر آنرا مبادلات بکار میبرند . یك برگ‌کاغذ یا فقط وعدهٔ پرداخت برای معامله‌کافی

بنظرمیرسد . بدینقرار است که اسکناس‌وچکهای بانگ رواج یافته است.معنی اینکار این است که اکنون معـاملات بااعتبار صورت میگیرد . بکاررفتن‌اعتبار بازهم به‌توسعه وافزایش معاملات وبازرگانی کمك بیشترکرده است. بطوریکه میدانی چك‌های بانگ‌واسکناسهااکنون درهمه‌جا بکار میروند واشخاص‌فهمیده دیگر هرگز مثل سابق کیسه‌های طلا ونقره باخودشان حمل نمیکنند .

بدینقرار می‌بینیم بهمان نسبت کـه تاریخ ازگذشته‌های تاریك تاکنون پیش‌آمده وتکامل یافته است مردم‌هم بـه تولید بیشتر و بیشترکالاهای مختلف پرداخته‌اند وهرکدام‌درتولیدیك‌چیز تخصص یافته‌اندوبتولید همان‌چیزمشغول شده‌اند وبعدکالاهای خودرا بایکدیگر مبادله‌کرده‌اند وازاین راه داد وستد وبازرگانی توسعه یافته است .

همچنین می‌بینیم که اکنون وسایل تازه وجدید ارتباط که‌خیلی بهتراز پیش هستند توسعه وتکامل می‌یابند . مخصوصاً درطی صدسـال اخیر یادرحدود این مدت و مخصوصاً از وقتی که ماشین‌های بخار بکـار میرود تحول عظیمی پیداشده است . بهمان‌نسبت که تولید افزایش و رشد می‌یابد ثروت جهان هم زیادتر میشود ولااقل بعضی مردم‌آسایش واستراحت بیشتری بدست می‌آورند. بااین‌شکل است که‌آنچه تمدن نامیده میشود تکامل می‌یابد .

تمام ایـن چیزها روی میدهد . مردم ازاین قرن روشن و مترقی ما و ازمعجزات تمدن جدید وفرهنگ وعلوم جدید مغرور هستند ولاف میزنند اما هنوزهم فقیران همچنان فقیر وتیره‌روز مـانده‌اند و هنوزهم ملت‌های بزرگ بایکدیگر می‌جنگند ومیلیون‌ها نفررا قتل‌عام میکنند وکشورهای بزرگی‌مثل کشورما تحت‌حکومت مردمانی خارجی قرار دارد .

وقتی‌که ما نمیتوانیم در خـانه‌های خودمان و در کشور خودمان آزاد باشیم آیا تمدن چه فایده وچه مفهومی دارد ؟ ولی اکنون ما بپا خاسته‌ایم و دست بکارشده‌ایم که‌آزاد باشیم . مابسیار خوشبخت هستیم کـه در چنین دوران پرهیجانی زندگی میکنیم که هریك ازما میتوانیم در ماجراهای بزرگ‌سهمی بعهده بگیریم و به‌ببینیم کـه نـه فقط هند بلکـه سراسر جهان در پیشرفت و تغییر است !

تو دختر خوش اقبالی هستی . زیرا درهمان سال وهمان ماهی متولدشده ای که یك انقلاب عظیم آغاز یك دوران جدید را در روسیه بشارت داد واکنون هم شاهد یك انقلاب بزرگ در کشور خودمان هستی وچه بسا که بزودی خودتو نیز در آن یك نقش فعال را عهده دار شوی .

سراسر جهان دستخوش آشفتگی و تغییر است. درشرق دور ژاپن گلوی چین را گرفته است، درغرب وطبعاً درسراسر جهان سیستم ها وروش های قدیمی متزلزل شده است وبزوال ونابودی تهدید میشود. کشورها ازخلع سلاح صحبت میکنند امادر عین حال با بدبینی بیکدیگر مینگرند وخودرا تا دندان مسلح میسازند. اکنون غروب سرمایه داری فرا میرسد که مدتی دراز بر جهان آقائی وحکومت کرده است وموقعی که ازمیان برود ،که مسلماً ازمیان خواهد رفت، بسیاری ازمفاسد وعیوب را نیز باخود خواهد برد .

۲۳
مرور گذشته

۲۰ مارس ۱۹۳۲

درسفری که درقرون باستانی آغاز کردیم به کجارسیده بودیم؟

پیش‌ازهمه‌دربارهٔ ایام‌باستانی‌درمصر وهندوچین وکنوسوس‌صحبت کردیم. تمدن‌عالی وقدیمی مصررا دیدیم که «اهرام» رابوجودآورده بود ولی‌بعد رو بانحطاط نهاد وقدرت‌خود راازدست داد ویك‌سایهٔ میان‌تهی ویك‌نوع شکل و ظاهری از گذشته شدکه‌روح‌مختصری درآن‌وجودداشت.

«کنوسوس» رادیدیم که تمدن عالیش‌بوسیلهٔ‌برادران همنژادش‌یعنی‌مردم یونان ازمیان‌رفت.

درهند ودرچین نظری بگذشته‌های‌دور واوایل‌تمدن‌آنهاافکندیم که‌چون اسنادومدارك کافی دردست‌نداریم‌نمیتوانیم دربارهٔ آنها اطلاعات‌زیادداشته‌باشیم. اما متوجه‌شدیم که حتی‌درآن دورانهای‌باستانی تمدن‌های‌بزرگی دراینجاها وجودداشته است و همچنین دیدیم که رشته‌های ارتباط گسسته‌ناشده‌ئی این‌دو کشور راازلحاظ فرهنگی به‌گذشته‌های دورشان‌که تاچندین هزارسال پیش میرسد مربوط‌میسازد.

دربین‌النهرین نگاه مختصری‌به امپراطوریهائی‌که یکی پس‌از دیگری آمدندافکندیم که‌هر کدام‌مدتی‌دوام کردندوعاقبت‌به‌سرنوشتی که‌همهٔ‌امپراطوری‌ها دارند دچارشدند و نابود گشتند.

همچنین مختصری دربارهٔ‌متفکران‌بزرگی که درحدود ۶۰۰ تا ۵۰۰ سال پیش‌از میلادمسیح درکشورهای مختلف پیدا شدند صحبت کردیم. وگفتیم که «بودا» و «مهاویرا» درهند، «کنفوسیوس» و «لائوتسه» درچین، «زردشت» در ایران و «فیثاغورث» در یونان پیدا شدند. متذکر شدیم که «بودا» به

قدرت کاهنان وروحانیان قدیمی و بشکل موجود مذهب «ودی» قدیمی در هند حمله برد زیرا میدید که توده‌های مردم تحت فشار قرار گرفته‌اند ودر یك رشته خرافات و «پوجاها» و دعاها و مراسم مختلف و گوناگون مذهبی غرق گشته‌اند. بودا به‌سیستم طبقات اجتماعی‌کاست نیز حمله برد وبرابری مردم‌را موعظه میکرد.

سپس به عقب برگشتیم ، بسوی مغرب وبجائی که آسیا واروپا بیکدیگر ملحق میشوند ، و ماجراهای‌ایران‌ویونان را دیدیم که چگونه‌یك‌امپراطوری وسیع و عظیم در ایران بوجود آمد و داریوش ، شاه شاهان قلمرو خود را تا رود سند در هند توسعه داد و چگونه این امپراطوری بزرگ سعی کرد یونان‌کوچك را ببلعد اما باکمال تعجب و شگفتی دیدکه آن دولت کوچك میتواند نیروی عظیم او را عقب بنشاند و حتی اساس حکومتش را واژگون سازد. بعد دوران‌کوتاه ولی درخشان تاریخ یونان را دنبال‌کردیم که‌درباره آن مطالبی برایت‌گفتم و متذکر شدم‌که گروهی از مردان نابغه وبزرگ‌در آنزمان در یونان زندگی میکردند و ادبیات و هنر را به زیبائی وکمالی ارجمند رساندند.

عصرطلائی یونان دیری نپائید. اسکندرمقدونی بافتوحاتش‌نام‌وشهرت یونان‌را در همه‌جا پخش‌کرد اما باپیداشدن او فرهنگ عالی یونان تدریجاً روبانحطاط نهاد. اسکندر امپراطوری ایران‌را درهم‌شکست ونابود ساخت و حتی فاتحانه از نواحی مرزی هند نیز گذشت. بدون تردید او یك سردار بزرگ بود امادرطول‌زمان افسانه‌های فراوانی دراطراف نام او بوجودآمده وشهرتی به‌او بخشیده استکه زیاد شایستگی آنرا ندارد. اکنون فقط کسانی که تحصیل‌کرده وبااطلاع هستند ممکن استچیزهائی از سقراط وافلاطون و فیدیاس وسوفوکل یا مردان بزرگ دیگری‌که در یونان بودند بدانند اما کیستکه نام اسکندر رانشنیده باشد؟

اسکندر بطور نسبی‌کار مهمی انجام نداد. زیرا امپراطوری ایران دیگرکهنه و متزلزل شده بود ودرهرحال دیری نمی‌پائید. آمدن اسکندر

به هند فقط صورت یك حمله و یورش گذران را داشت و تأثیر عمده‌ئی بوجود نیاورد . شاید اگـر اسکندر مدت بیشتری زنـده میماند کـارهای مهمتر و اساسی‌تری‌هـم انجام میداد اما او در جـوانی مرد و امپراطوریش بلافاصله قطعه قطعه شد . معهذا هرچند کـه امپراطوریش دوامی نکرد اسم و شهرتش دوام بسیار یافت .

تأثیر عمدهٔ قشونکشی اسکندر به شرق تماس‌های تازه‌ئی بودکـه میان شرق و غرب برقرار گشت . عدهٔ زیادی از یـونانیان به مشرق آمدند ودر شهرهای قدیمی‌آن ساکن‌شدند یاکوچ نشین‌های تازه‌ئی برای خودشان‌بوجود آوردند و درآنجاهـا مستقر گشتند . حتی پس‌از اسکندر هـم تماس و داد و ستد میان شرق وغرب وجود داشت اما پس‌از اواین تماس ها خیلی زیادترشد وتوسعه یافت .

قشونکشی اسکندریك تأثیر دیگرهم داشت‌کـه اگر راست باشد بـرای یونانیان مایهٔ مصیبت وتیره روزی بزرگی بوده است. بعضی‌ها نقل میکنندکه سربازان اسکندر هنگام بازگشت به‌یونان پشه‌های مالاریـا را از بـاتلاقهای بین‌النهرین باخود به اراضی پست وجلگه‌های یونان منتقل ساختند وبدینشکل بیماری مالاریا دریونان توسعه وانتشار یافت ونژاد یونـان را بیمار وعلیل و ناتوان ساخت. گفته میشودکه این موضوع موجب انحطاط یونانیان شده است اما این حرف یك نظریه بیش نیست وهیچ‌کس نمیداندکه چه‌مقدار حقیقت در آن وجود دارد .

امپراطوری بزرگ ومستعجل اسکندر بپایان رسید امـا بجای‌آن چند امپراطوری‌کوچکتر بوجودآمد . ازجملهٔ آنها یکی امپراطوری بطلمیوس در مصر ویکی‌هم امپراطوری سلوکوس درآسیای غربی بود. بطلمیوس وسلوکوس هردو ازسرداران اسکندر بودند . سلوکوس‌کوشیدکه به هند تجاوزکند امـا بزودی باکمال وحشت دریافت‌که هند میتواند اورا باکمال قدرت عقب‌براند.

«چند راگوپتاموریا» یك دولت نیرومند درهند شمالی‌ومرکزی بوجود

آورد . دربارهٔ چندراگوپتاو وزیر برهمن مشهورش «چناکیا» وکتابی که بنام «ارتاشاسترا» نوشت درنامه‌هـای قبلی خود مطالبی برایت گفته‌ام .خوشبختانه این‌کتاب تصویر شایسته‌ئی ازآن زمـان هند وحدود ۲۲۰۰ سال پیش برای مامحفوظ نگاهداشته است .

اکنون مرور گذشته خود را بپایان رسانده‌ایم ودرنامهٔ بعدی بازبه پیش خواهیم رفت ودربارهٔ امپراطوری موریـا و «آشوکا» پـادشاه بزرگ گفتگو خواهیم‌کرد. این وعده‌ایست‌که بیش‌ازچهارده ماه پیش روز ۲۰ ژانویه ۱۹۳۱ که درزندان نئی بودم بتودادم.اما هنوزبه این وعده خود وفادار هستم وآنرا اجرا خواهم‌کرد .

٢٤

آشوکا محبوب خدایان

۳۰ مارس ۱۹۳۱

تصور میکنم کمی پیش از آنچه باید پادشاهان و امپراطوران را تحقیر میکنم. درواقع من مجموعاً درآنها چیز زیادی نمی‌بینم که شایستهٔ تحسین یا احترام باشد. اما اکنون به مردی میرسیم که باوجود آنکه یك پادشاه و امپراطور بود شایستهٔاحترام وتحسین فراوانست ومردی بزرگ بوده است این مرد «آشوکا» نوادهٔ «چندراگوپتاموریا» بود.

ه. ج. ولز، که لابد بعضی ازکتابهایش را خوانده‌ای، درکتابش بنام «سطورممتاز تاریخ» دربارهٔ «آشوکا» میگوید: درمیان دهها‌هزارنام پادشاهان وحکمرانان که ستونهای تاریخ باالقاب عظیم‌الشان ،آسمان اقتدار ،کیوان پایگاه واعلیحضرت وقدر قدرت وکلمات‌مشابه‌آنها که برای ایشان بکاررفته است پرشده، نام‌آشوکا همچون یك ستارهٔ تنها ومنفرد میدرخشد، هنوز از ولگاتا ژاپن نام اوباافتخار نقل میشود. چین وتبت وحتی هند، هرچندکه نظریات اورا ترك گفته، هنوز سنت‌های عظمت اورا حفظ کرده اند. امروز کسانی‌که خاطرهٔ اورا عزیز میدارند وگرامی میشمارند خیلی بیش ازکسانی هستندکه هرگزنامی ازقسطنطین یاشارلمانی‌شنیده‌اند».

البته این‌یك‌تمجید عالی‌وفوق‌العاده است اما درعین حال‌تمجید وستایش بجائیست وبرای هرهندی فکرکردن به‌آن دوران تاریخ هند لذت خاصی ایجاد میکند.

چندراگوپتا درحدود ۳۰۰ سال پیش ازآنکه عهد مسیح آغاز گردد در گذشت. پس ازاو پسرش «بیندوسارا» بجایش نشست‌که ظاهراً بیست وپنج سال سلطنت‌کرد وبا دنیای یونانی‌آنزمان تماس داشت وسفیرانی ازجانب بطلمیوس

ازمصر و آنتیو کوس که پسر سلوکوس بود ودر آسیای غربی حکومت داشت بدربار اومی‌آمدند . درزمان اودادوستدی میان هند ودنیای خارج برقراربود و گفته میشود که مصریان لباسهاشان را بالاجوردی که ازهند به مصر میرفت رنگ میکردند. همچنین روایت شده‌است که آنها اجساد مومیائی شدهٔ مردگان خود را درپارچه‌های هندی می‌پیچیدند . دراستان «بیهار» آثار باستانی وقدیمی بدست‌آمده ست که نشان میدهد که درآنجا حتی‌پیش ازدوران «موریا» یك نوع شیشه هم ساخته میشد .

باید برایت جالب باشدکه «مگاستنس» سفیر یونانی‌که بدربار «چندرا گوپتا» آمد دربارهٔ ذوق هندیان برای چیزهای ظریف وزیبا شرحی مینویسد ومخصوصاً متذکر میشود که آنها کفش بپا میکنند که قدشان بلندتر جلوه کند بدینقرار کفشهای پاشنه بلند بهیچوجه یك اختراع تازه نیست .

«آشوکا» درسال ۲۶۸ پیش‌ازمیلادبجای «بیندوسارا» شاه‌شد وامپراطوری بزرگ اوشامل تمامی‌هند شمالی ومرکزی میگشت وتاحدودآسیای مرکزی‌هم گسترده شده بود.

درسال نهم سلطنتش ظاهراً خواست‌که قسمت‌های باقی ماندهٔ هندرا در جنوب شرقی وجنوب نیز به‌کشورش ملحق سازد وباین جهت به «کالینگا» قشون‌کشید .

کالینگا درسواحل شرقی هند درمیان رودهای «مهانادی» «گوداواری» و «کیستنا» قرار داشت. مردم‌کالینگا دربرابر سپاه‌آشوکا دلیرانه جنگیدند اماعاقبت‌بعدازکشتارهای‌مهیب‌ناچارتسلیم شدنداین جنگ وکشتارچنان تأثیر عمیقی درآشوکا بوجودآوردکه بکلی‌ازجنگ وتمام‌کارهای مربوط به‌آن بیزار گشت وازآنپس دیگر هرگز بجنگی‌نپرداخت. تقریباً تمامی‌هند جز باریکه‌ئی درجنوب قلمرواوبود وبرایش‌بسیارآسان‌بودکه این قسمت‌کوچك راهم مسخر سازداما ازچنین‌کاری خود داری‌کرد. بنابرآنچه «ه. ج. ولز» نوشته‌تاآنجا که ضبط شده است اوتنها پادشاه نظامیست‌که پس از پیروزی جنگ رابکلی رهاکرد .

خوشبختانه ماکلمات خود «آشوکا» را دردست داریم که بما میگوید افکار ورفتارش چگونه بوده است. درفرمانهای متعددی که برصخره‌های سنگی یابرستونها وصفحات فلزی کنده شده است پیامهای اوبرای مردم زمان خودش وبرای اعقابش تازمان ماباقی مانده است . میدانی که درارگ شهر الله آباد يك چنین مستوفی ازآشوکا باقیست . دراستان مالا [1] چندین ستون دیگرهم از این نوع هست .

دراین فرمانها آشوکا در بارهٔ نفرت و پشیمانی خودش ازکشتارها و خونریزیهائی که‌جنگ دربرداردبرای‌ما نقل‌میکند. ومیگوید تنها پیروزی واقعی پیروزی برنفس‌خود وپیروزی بردلهای مردم ازراه خدمتگذاری و «دهارما[2]» است. اما میخواهم متن بعضی ازفرمانهای اورا عیناً برایت نقل‌کنم . قرائت این متن‌ها حیرت انگیزاست وآشوکا رابتو نزدیك‌تر خواهد ساخت. متن يك فرمان مشهور اوچنین است :

«کالینگا بوسیلهٔ وجود مقدس وبرعنایت اعلیحضرتش فتح شد .» وسپس فرمان چنین میگوید «دروقتی که هشت سال ازستایش شدن اومیگذشت ، یکصدو پنجاهزارنفرر ازآنجا به اسارت برده شدند ، یکصد وپنجاه‌هزار‌نفردر همانجا کشته‌شدند وچندین‌برابر آنها مردند .

«درست بعد ازالحاق کالینگا بودکه حمایت غیرتمندانهٔ اعلیحضرتش ازقانون «دهارما» وعلاقه‌اش به این قانون وبکاربستن آن آغاز گشت. بدینقرار بود که دروجود مقدس اعلیحضرتش پشیمانی عظیمی ازتسخیر کالینگا پیدا شد زیرا تسخیر يك کشور جدیدکه تا آنوقت تسخیر نشده باقی مانده موجب کشتار ومرگ واسارت مردم میشود وهمین چیزها موجب اندوه عمیق وافسوس وتأثروجود مقدس اعلیحضرتش میباشد .»

۱ــ منظور استان «اوترپرادش» (استان شمالی) میباشدکه شهر الله‌آباد در آنست وخانوادهٔ نهرو دراین شهر زندگی میکردند .

۲ــ دهارما بمعنی خدمتگزاری وفداکاری در راه خوشبختی دیگرانست .

فرمان همچنان ادامه مییابد و میگوید که « آشوکا » دیگر هرگز کشتار واسارت مردمـان را حتی بمیزان یکصدم یـا یك هزارم آنچه در « کالینگا » کشته واسیر شدند تحمل نخواهد کرد . وسپس چنین افزوده شده است :

« بعلاوه ، چنانکه کسی وجود مقدس اعلیحضرتش را مورد تجاوز قرار دهد اعلیحضرتش خواهد کوشید که با حد اکثرمدارا و مرافقت رفتار کند . حتی وجود مقدس اعلیحضرتش به مردم جنگل نشین نیز با مهربانی مینگرد ودر صدد آنست که فکر آنها را اصلاح کند زیرا اگر چنین نکنند ندامت و پشیمانی وجود مقدس اعلیحضرتش را در خود خواهد گرفت چون وجود مقدس اعلیحضرتش میخواهد که تمام موجودات جاندار برای خود امنیت وتسلط بر نفس وآسایش فکری وشادمانی داشته باشند . »

بعد آشوکا تشریح میکند که پیروزی حقیقی پیروزی بر دلهای مردم بوسیلهٔ قانون وظیفه و خدمتگذاریست وبیان میدارد که او سابقاً یك چنین پیروزیهای حقیقی را نه فقط درقلمروخود بلکه در حکومت‌ها و سلطنُت های دور دست‌هم بدست آورده است .

قانونی که دراین فرمان بارها به‌آن اشاره شده است قانون « بودا»ست. آشوکا یکی از پیروان جدی و پرشور آئین بودائی شد و بـا حداکثرتوان و نیروی خود کوشید که « دهارما » را در همه جا شیوع دهد و منتشرسازد . اما برای این منظورهرگز به زوروواجبار متوسل نمیشد . اوفقط میکوشید که ازراه تسخیردلهای مردم آنها را به این آئین معتقد سازد .

مردان مذهبی به ندرت ، خیلی‌بندرت ، به اندازهٔ آشوکا نسبت به‌عقاید دیگران تحمل و بردبـاری نشان داده‌اند . آنها برای معتقد ساختن دیگران بعقاید خودشان به ندرت ازبکار بردن زور و اجبار وفشار و فریب خود داری کرده‌اند . تمام تاریخ ازشرح فشارها و اجبارها و جنگهای مذهبی پراست . شاید بنام خدا ومذهب بیش از هر نام دیگرخونریزی شده است . ازین جهت بسیار خوبست که بخاطر بیاوریم چگونه یك فرزند بزرگ هند باکمال‌اعتقاد مذهبی خود و با وجود آنکه در رأس یك امپراطوری مقتدر و نیرومند قرار

داشت میکوشید طوری رفتار کند که مردم به طرز فکر او معتقد شوند . درواقع بسیار شگفت انگیز و عجیب است اگر کسی آنقدر ابله باشد که تصور کند مذهب واعتقاد را میتوان با نوك شمشیر یا سر نیزه درحلق کسی فروکرد .

بدینقرار آشوکا که درفرمانها بنام « دوانام پری یا » (محبوب خدایان) نامیده‌شده است پیام‌بران وسفیرانی به حکومت‌ها وسلطنت‌های کشورهای مختلف به غرب ، به آسیا واروپا وآفریقا اعزام داشت . لابد خوانده ای که برادر خودش « ماهندرا » و خواهرش « سانگها میترا » را به سیلان فرستاد ، گفته میشود که آنها یك شاخه از درخت « پیپال[1] » را از « گایا » با خود به آنجا بردند. آیا بخاطرداری که یك درخت پیپال درسیلان درمعبد « آنورادهاپورا » دیدیم ؟ و بما گفتند که این درختیست که از همان شاخه که آنها به هند بردند روئیده وبزرگ شده است .

آئین بودا درهند بسرعت انتشار یافت . در نظر آشوکا « دهارما » فقط تکرار یك مشت دعاهای میان تهی و انجام یك سلسله عبادات و نمازها و « پوجا » ها و تشریفات خشك مذهبی نبود بلکه لازمهٔ آن انجام کارها و اقدامات نیك وبالا بردن زندگی اجتماعی بود . ازاین جهت درسراسر کشور باغهای عمومی و بیمارستانها و چاههای آب و جاده‌ها بوجود آمد و افزایش یافت . تدارکات وتدابیرخاصی برای پرورش زنان فراهم گردید . چهار شهر بزرگ درچهار قسمت کشور به شهرهای دانشگاهی مبدل گشت : «تاکشاشیلا» یا « تاکسیلا » در قسمت دور دست شمالی و نزدیکیهای « پیشاور » کنونی ، « ماتورا » که اکنون انگلیسیها آنرا بشکل‌مبتذلی «موترا» میگویند، «اوجین» در هند مرکزی و « نالاندا » در نزدیکی « پاتنا » در استان بیهار و قسمت شرقی . دراین دانشگاهها نه فقط دانشجویان هندی تحصیل میکردند، بلکه از کشورهای دور دست ، از چین گرفته تا آسیای غربی ، دانشجویان گوناگون

---

۱ ـ درخت‌پیپال یادرخت بودا یك نوع درخت انجیروحشی است که‌بودائیها آنرا مقدس میشمارند . بودائیان دراماکن مقدس خود این درخت را میکارند ـ به صفحه ۹۴ رجوع شود .

به‌آنجاها می‌آمدند وپیام تعلیمات « بودا » را با خود همراه میبردند .

در سراسر کشور صومعه‌های بزرگی نیز بوجود آمد که «ویهارا» نامیده میشد . ظاهراً دراطراف شهر« پاتالیپوترا » یا « پاتنا » این صومعه‌ها آنقدر زیـاد بود که تمامی آن استان را « ویهارا » میگفتند. و اکنون هم « بیهار » نامیده میشود . امـا همانطور که اغلب اتفاق می‌افتد این صومعه های بودائی بزودی الهام اصلی تعلیمات بودا وروح وفکراو را ازدست دادند و به‌جاهائی مبدل شدند که مردم درآنها یك رشته تعلیمات و ستایش های خالی از روح را دنبال میکردند .

علاقهٔ آشوکا برای حمایت اززندگی‌وجانداران شامل‌حیوانات‌نیزمیشد. بیمارستانهای مخصوصی برای مراقبت ازحیوانات بیمار و معالجهٔ آنها درهمه جا برپاگشت وقربانی‌کردن حیوانات ممنوع شد . بطوریکه می‌بینی از این هردوجهت‌آشوکا حتی‌اززمان ماهم مترقی‌تر بوده است . زیرا متأسفانه قربانی کردن حیوانات هنوز تا اندازه‌ئی شیوع دارد وتصورمیشود که یك قسمت‌اصلی واساسی مذاهب است وبرای معالجهٔ حیوانات ومراقبت ازآنها هم هنوزوسایل بسیار ناچیزی هست .

سرمشق آشوکا و انتشار واشاعهٔ آئین بـودائی سبب شد که گیاهخواری تعمیم یابد . تا آنزمان طبقات «کشاتریاها » و « برهمن‌ها » که طبقات بالائی اجتماع بودند گوشت میخوردند ومشروبات الکلی می‌آشامیدند . اما از زمان آشوکا هم گوشت خواری وهم میگساری خیلی کمترشد .

بدینشکل آشوکا سی‌وهشت سال سلطنت کرد درحالیکه میکوشید حداکثر نیروی خودرا بشکلی مسالمت آمیزدرراه خیرورفاه عمومی بکار برد . آشوکا همیشه برای انجام کارهای عمومی آماده بود . خود او دریکی از فرمانهایش میگوید که:

« درهروقت وهرجا ، چه مشغول غذا خوردن باشم و چه در

اندرون زنان ، چه در بستر باشم وچه درخلوتگاه ، چه درارابه باشم وچه در باغهای کاخها ، خبرگزاران و مأموران باید دائماً امور مربوط به مردم را باطلاع من برسانند . »

اگرمشکلی پیش می‌آمد باید بلافاصله گزارش آن « هروقت و هرجا » هم که میبود به‌اوداده میشدزیرا خود اومیگفت « من باید برای رفاه ومصلحت مردم کارکنم . »

ازدوران موریا آثارمتعددی برای ما باقی مانده است . اما آنچه در دست داریم عملا نخستین چیزهائیست که ازنخستین تمدن آریائی درهند کشف کرده‌ایم البته صرفنظر از خرابه‌های « موهنجودارو » ، در «سرنات» نزدیك « بنارس » میتوان ستون زیبای آشوکا را دیدکه در بالای آن نقش چند شیر است . [1] »

ازشهر بزرگ « پاتالیپوترا» که پایتخت آشوکا بود هیچ چیز بجانمانده است . درحدود ۱۵۰۰ سال پیش یعنی ٦۰۰ سال بعد اززمان خود آشوکا یك مسافرچینی بنام «فاـهین » ازآن شهردیدن کرده است . درآنزمان شهرآباد و پررونق وثروتمند وپرنعمت بود اما حتی درآن وقت هم کاخ سنگی آشوکا ویران شده‌بودمعهذا همان خرابه‌های کاخ هم در«تاـهین»تأثیرفراوانی گذاشته بود واودرسفرنامهٔ خود نوشته است که‌آن خرابه‌ها وکاخها آنقدرعظیم است که انگارکار آدمیزاد نیست .

کاخ رفیعی که با سنگهای عظیم ساخته شده بود ازمیان رفته‌است واثری ازخود بجانگذاشته است اما خاطرهٔ آشوکا در سراسرقارهٔ آسیا زنده است و

۱ـ نقش شیرهائی که دربالای این ستونست و یادگار دوران آشوکا میباشد اکنون بعنوان علامت رسمی‌دولت هند انتخاب شده ومثل نقش شیروخورشیدایران درتمام نامه‌ها وجاهای رسمی بکارمیرود .

هنوزهم فرمانهای اوبزبانی که ما می‌فهمیم و از آن لذت میبریم باما سخن میگویند. وهنوزهم ما میتوانیم از آنها درس بیاموزیم اکنون این‌نامه‌ام را با نقل یك جملهٔ کوتاه یکی ازفرمانهای او بپایان میرسانم :

« هر گروه ودسته‌ئی ازجهتی شایستهٔ احترام هستند. ازین‌دو عمل یك‌فرد برای بالابردن گروه خودش درعین حال خدمتیست به گروهای دیگرمردم . »

۲۵

دنیای زمان آشوکا

۳۱ مارس ۱۹۳۲

دیدیم که آشوکا هیئت‌ها وسفیرانی به کشورهای دوردست فرستاد . بعلاوه میان هندواین کشورها تماس وداد وستد دائمی وجود داشت . البته وقتی که از تماس‌ها ودادوستد درآن زمانهاصحبت میشود باید در نظر داشته باشی که این امور بهیچوجه با آنچه اکنون هست شباهت نداشت امروز برای مردم و بازرگانان بسیار آسانست که باقطارهای راه‌آهن‌وکشتی‌های بخاری وهواپیماها بهرجا میخواهند بروند . اما درآن ایام ودرگذشته‌های دورهرمسافرتی بسیار طولانی وخطرناك بود وفقط اشخاصی شجاع که ماجراها را دوست داشتند به چنین سفرهائی‌میپرداختند. باین جهت بهیچوجه نمیتوان مسافرت ودادوستد آنزمانها را با امروز مقایسه‌کرد .

اکنون به‌بینیم این«کشورهای دور دست» که آشوکا به‌آنها اشاره‌کرده است چه‌کشورهائی بودند ؟ وآیا دنیا درآن زمان چه صورتی داشت ؟

درآنزمان‌ازآفریقا جزازمصرو سواحل‌آفریقائی دریای مدیترانه هیچ چیزنمیدانیم . دربارهٔ اروپای شمالی ومرکزی وشرقی یا آسیای شمالی و مرکزی‌هم اطلاعات مربوطه به‌آنزمان‌ها بسیارناچیزاست . همچنین ازآمریکا نیزهیچ نمیدانیم ، اما بسیاری اشخاص فکرمیکنندکه از زمانهای بسیار قدیم یك‌تمدن عالی و مترقی‌در قارهٔ‌آمریکا وجود داشته است . گفته می‌شودکه «کولومبوس» مدتها بعد در اواخر قرن پانزدهم میلادی آمریکا را «کشف» کردو ما میدانیم‌که درآن زمان یك تمدن عالی در سرزمین «پرو»درآمریکای جنوبی ودرکشورها و سرزمین‌های مجاور آن وجود داشته است . باین جهت بسیارممکن است‌که در قرن سوم پیش ازمیلاد مسیح ودرزمانی‌که آشوکادرهند سلطنت‌میکرد مردمان متمدنی هم درآمریکا سکونت داشته‌اندوجامعه‌های منظمی

بوجود آورده بودند اما در این باره دلایل و مدارک قاطعی نداریم و فایده‌ئی هم ندارد که در این باره به‌حدس و گمان متوسل شویم .

من این موضوع را از آنجهت متذکر شدم که همهٔ ما اغلب فکر می‌کنیم که مردمان فقط‌متمدن در آنقسمت از جهان که‌ما درباره‌ٔ آن‌چیزی‌شنیده‌ایم‌وخوانده‌ایم وجود داشته‌اند . تا مدت درازی اروپائیها تصور میکردند که تاریخ قدیم فقط تاریخ یونان ورم و یهودیانست . در نظر آنها سایر قسمتهای‌جهان‌ظاهراً بکلی خالی ازسکنه بوده است . بعدها خودشان متوجه شدند که اطلاعات آنها تا چه اندازه محدود بوده است‌زیرا محققان و باستان‌شناسان خودشان مطالبی دربارهٔ چین و هند و کشورهـای دیگر برای ایشان گفتند . بهمین قرار ما هم باید مراقب‌باشیم وتصور نکنیم که اطلاعات محدود ما تمام آنچه را در دنیای‌ماروی داده است‌شامل میگردد .

بهرحال اکنون میتوان گفت که دنیای متمدن باستانی عهد آشوکا یعنی‌قرن سوم پیش از میلاد مسیح اصولا کشورهای اروپائی و آفریقائی اطراف دریـای مدیترانه ، آسیای‌غربی ، چین‌وهند را در برمی گرفت . احتمال‌دارد که چین کمابیش‌تماس مستقیمی‌با کشورهای‌غربی وحتی‌آسیای‌غربی نداشت‌ودر کشورهای غربی تصورات‌خیال‌آمیزی دربارهٔ«چین»یا«ختای» وجود داشت. هندظاهراً یك رشتهٔ ارتباط میان‌غرب‌وچین بود .

سابقاً دیدیم که بعد از مرگ اسکندر امپراطوری او درمیان‌سردارانش تقسیم شد . بر اثـر این‌تقسیم سه قسمت عمده بوجود آمد : ۱ــ آسیای‌غربی و ایران و بین النهرین که تحت حکومت سلوکوس قرار گرفت . ۲ــ مصر که در آنجـا بطلمیوس سلطنتی درست کـرد . ۳ــ مقدونیه که در دست آنتیگونوس‌ماند .

دو حکومت اولی مدتی دوام یافتند . لابد یادت هست که برایت گفته‌ام سلوکوس همسایهٔ‌هند بود و آنقدرحرص داشت که خواست قسمتی از هند را هم به امپراطوری خود ملحق‌سازد. ولی با مقاومت سخت «چندرا گوپتا»مواجه‌شد که اورا باشدت‌بعقب‌راندوحتی‌قسمتی از متصرفات اورا که اکنون افغانستان نام

دارد از دستش بیرون آورد .

حکومت مقدونیه دوام کمتری داشت و از طرف شمال مورد هجوم «گل‌ها » و دیگران قرار گرفت و فقط قسمت کوچکی از این حکومت توانست در مقابل « گل‌ها » مقاومت کند و مستقل باقی بماند این قسمت مستقل « پرگاموم » نام داشت که در آسیای صغیر و درجائی بود که امروز کشور ترکیه می‌باشد . « پرگاموم » یك دولت کوچك یونانی بود اما مدتی بیش از یکصد سال کانون و پناهگاهی برای تمدن و هنر یونان شد و در آنجا ساختمانها و عمارات زیبائی بوجود آمد . یك کتابخانه و موزه هم در آنجا بود. در واقع «پرگاموم» رقیب کوچکی برای (اسکندریه) بود که در کنار دریا قرار داشت .

« اسکندریه » پایتخت «حکومت بطلمیوس‌ها» (بطالسه) در مصر بود و شهر بسیار بزرگی شد که در دنیای باستانی شهرت فراوان یافت . شهرت افتخارآمیز آتن تا اندازهٔ زیادی کم شده بود و اسکندریه بتدریج جای آتن را گرفت و کانون فرهنگ یونانیان شد . کتابخانه و موزهٔ بزرگ آن عدهٔ بسیاری دانشجو را ازکشورهای مختلف بخود جلب می‌کرد و آنها دربارهٔ فلسفه و ریاضیات و مذهب و سایر مسائلی که فکر دنیای باستانی را پرکرده بود به مباحثه می‌پرداختند . «اوکلید» (اقلیدس) که تو و هرپسر و دختری که بمدرسه می‌رود نام او را شنیده است در اسکندریه سکونت داشت و یکی از معاصرین آشوکا بود .

بطلمیوس‌ها بطوریکه میدانی یونانی بودند اما بسیاری ازروشهاورسوم مصری را پذیرفتند . حتی‌ستایش‌بعضی ازخدایان قدیمی مصرراهم‌قبول‌کردند. «ژوپیتر» و «آپولو» و بسیاری از خدایان و الهه‌های یونانیان قدیم (که‌مانند خدایان آئین «ودی» هند که نامشان درکتاب « مهابهاراتا » آمده در اشعار حماسی «هومروس» بارها از ایشان نام برده شده است) نامشان از میان رفت یا با نامهای جدیدی خودنمائی میکردند . در میان خداها و الهه‌های قدیمی مصر مانند «ایزیس» و «اوزیریس» و «هوروس» و خدایان‌یونانی یك اختلاط‌و



آمیزش روی داد و خدایان تازه‌ئی برای ستایش عامهٔ مردم پیدا شدند . برای کسی‌که احتیاج دارد به‌چیزی تعظیم کند و به ستایش بپردازد چه‌فرقی‌می‌کرد که اسمش چه باشد . کافی‌بودکه مردم چیزی داشته باشندکه برای او به دعا ونمازوستایش‌بپردازند ! درمیان خدایان‌جدیدی که‌پیداشدندازهمه‌مشهورترشان «سراپیس» نام داشت .

اسکندریه در عین‌حال‌یکی از مراکز بزرگ بازرگانی و دادوستد نیز بود . بازرگانانی از سایر قسمتهای دنیای متمدن‌به‌آنجا می‌آمدند . گفته‌میشود کـه یك‌عده از بازرگانان هندی هـم در اسکندریه بودند . بطوریکه می‌دانیم

عده‌ئی ازبازرگانان اسکندریه نیز در جنوب هند و در ناحیهٔ«مالابار» سکونت داشتند و درآنجاکار میکردند.

در نزدیکیهای‌مصر، درمیان دریای مدیترانه«رم» قرار داشت‌که تا این زمان‌مقدارزیادی‌رشد‌کرده بود ومقدر بودکه بازهم بزرگتر و نیرومندترشود. در مقابل آن هم در ساحل افریقا «کارتاژ» قرار داشت‌که رقیب و دشمن «رم» بود. برای آنکه‌بتوانیم‌تصوری ازدنیای‌باستانی‌داشته‌باشیم‌بایدمقداری‌ازسر گذشت آنها را هم‌مطالعه‌کنیم.

همچنانکه درغرب‌و دراروپا «رم» رشد وتکامل‌می‌یافت، درشرق‌هم«چین» در تکامل وتوسعه بود. وما باید وضع‌چین درآنزمان رانیز ملاحظه‌کنیم‌تاتصویر صحیحی‌ازدنیای زمان‌آشوکا داشته باشیم.

۲۶

«چ، این‌ها» و «هان‌ها»

۳۱ آوریل ۱۹۳۲

در نامه‌هائی‌که سال گذشته از زندان نتی بـرایت می‌نوشتم مطالبی هم دربارهٔ نخستین دوران تمدن چین ، ازسکونت مردم در سواحل‌رودهوانگهو ، ازنخستین‌سلسله‌های پادشاهان آن‌کشوریعنی«هسیا» و«شانگ یا «یین» و«چو» نیز نقل کردم و متذکرشدم‌که چگونه دولت چین بتدریج رشد پیداکرد و در طول این دوران ممتد و طولانی چگونه یك دولت مرکزی‌درچین‌توسعه‌یافت . سپس بدنبال آن یك دوران ممتدو طولانی دیگر فرا رسیدکه بظاهرهنوزسلسلهٔ «چو» حکومت‌داشت امادیگر توسعهٔ قدرت حکومت مرکزی متوقف شد وحتی یکنوع تجزیهٔ قدرت‌آغاز گشت . حکمرانان‌کوچك نواحی محلی عملا بـرای خود استقلال یافتند وبجنگ ونزاع با یکدیگر می‌پرداختند . این‌وضع‌ناگوار چندین صد سال طول‌کشید ـ چنین بنظر میرسدکه درچین هرچیز صدهاسال یا ۱۰۰۰ سال دوام پیدا می‌کند و طول می‌کشید ! ـ بالاخره یکی از ایـن حکمرانـان محلی یعنی امیر «چ ، این» توانست سلسلهٔ قدیمی و ازکارافتادهٔ «چو» را بکلی ازمیان بردارد . اعقاب و اولاد او سلسلهٔ «چ ، این»نامیده شده‌اند و جالب توجه است که اسم «چین» هم از همین‌کلمهٔ «چ ، این» مشتق شده است .

حکومت خاندان «چ،این» درسال ۲۵۵ پیش از میلادآغاز گشت.سیزده سال پیش‌ازآن‌آشوکا سلطنت خودرا درهندشروع کرده بود. بدینقرارمااکنون درچین با معاشرین آشوکا سروکارداریم .

سه پادشاه اولی‌خاندان «چ،این» سلطنتشان‌خیلی‌کوتاه بود.درسال۲٤٦ پیش ازمیلاد چهارمین نفراز این‌خاندان بسلطنت رسیدکه در نوع‌خود مردی ممتاز بود. او «وانگ چنگ» نام داشت ، اما بعدها نام‌دیگری برخود نهاد

و «شی هوانگ‌تی» نامیده شد که بمعنی «نخستین امپراطور» می‌باشد واو بیشتر با همین نام مشهور است .

این پادشاه خیلی بخودش ودوران خودش می‌نازیدو برای گذشته احترامی قائل نبود . خیلی دلش می‌خواست که مردم گذشته‌ها را فراموش کنند وتصور کنند که اصولا تاریخ با اوکه خود را «نخستین امپراطور کبیر» می‌نامید شروع شده است ! بهیچوجه برایش اهمیتی نداشت که پیش از او مدتی بیش‌از ۲۰۰۰ سال امپراطوران وپادشاهان دیگری هم بدنبال یکدیگر درچین وجود داشته‌اند و حکومت کرده بودند . بدستور این امپراطور مردم باید نام آن امپراطوران را هم فراموش میکردند ونه فقط نام امپراطوران بلکه نام مردان مشهوردیگر نیز باید ازخاطره‌ها میرفت . باین جهت دستور صادر کرد تمام کتابهائی که گزارشی از گذشته‌ها در خود دارند و مخصوصاً کتابهای تاریخ وکتابهای عادی و مرسوم آئین کنفوسیوس بکلی جمع آوری و سوزانده شود . تنها کتابهائی که از این دستور استثنا می‌شد کتاب‌های پزشکی و بعضی کتابهای علمی بود . «شی‌هوانگ‌تی» در فرمان‌خود گفته است :

« تمام کسانی که آثار گذشته و باستانی را بکار برند و آثار دوران جدید را مورد تحقیر قراردهند خودشان باتمام کسانشان اعدام خواهندشد. »

او باین فرمان خود هم عمل کرد ! صدها دانشمند محقق که کوشیدند کتاب‌های مورد علاقهٔ خود را پنهان سازند ، زنده‌زنده در خاك دفن گشتند . می‌بینی که این «نخستین امپراطور» چه انسان نازنین و خوش‌قلب و مهربانی بوده است ! [1]

همیشه وقتی که می‌شنوم کسانی گذشتهٔ هند را بیش از اندازه می‌ستایند آن امپراطور چینی را بخاطر می‌آورم و جایش را خالی می‌بینم . در واقع بعضی از مردم کشور ما هستند که همیشه بگذشته می‌نگرند ، همیشه به آن افتخاردارند وهمیشه میخواهند ازآن‌الهام بگیرند . اگر گذشتهٔ واقعاً الهام‌ـ

۱ـ خوانندگان توجه‌دارند که لحن نویسنده در این‌جمله تمسخر آمیزاست .

بخشی برای انجام‌کارهای بزرگ باشد حرفی نیست وباید ازآن الهام بگیریم امابنظر من برای هیچ شخص وهیچ ملتی مناسب وشایسته نیست که دائماً بگذشته نظر داشته باشد . همانطورکه بعضی‌ها میگویند اگر قرار میبودکه انسان به عقب برود یاهمیشه به عقب بنگرد چشمانش در پشت سرش میبود . ماباید با تمام وسایلی‌که در دست داریم گذشتهٔ خودرا مورد مطالعه قرار دهیم وهرچه درآن قابل تحسین هست بستائیم اما چشمهای ما باید همیشه متوجه جلو باشد وقدمهای ما هم باید همیشه به‌پیش برود .

بیگمان روش « شی‌هوانگ تی » بسیار وحشیانه بودکه کتابهای قدیمی ومطالعه‌کنندگان آنها راسوزاند یامدفون ساخت . نتیجهٔ این وضع هم‌آن‌بود که تقریباً تمام کار هـای او با خودش پایان یافت . اوفکر میکردکه خودش « نخستین امپراطور » خواهد بودکه بدنبال اوهـم اولادانش خواهند آمد و امپراطوران دوم وسوم وچهارم خواهند بود وتا آخرالزمان ، تادنیا دنیاست حکومت آنها دوام خواهد داشت . اتفاقاً دوران سلطنت خاندان « چ ، این» ازتمام‌سلسله‌های پادشاهان چین‌کوتاهتر بوده است همانطور کـه سابقاً برایت گفتم بعضی ازاین سلسله ها چندین صد سال سلطنت کردند . یکی از آنهاکه پیش ازسلسله « چ ، این» سلطنت داشت مـدت ۸۶۷ سـال دوام‌کرد . امـا خاندان‌کبیر«چ ، این» ظهورکرد وتوسعه یافت و به قدرت رسید وروبانحطاط نهادواز میان رفت وتمام این‌حوادث‌درمدت‌کوتاه پنجاه‌سال! « شی‌هوانگ‌تی» میخواست که نخستین فرد وسردستهٔ یك سلسله امپراطوران مقتـدر باشد در صورتیکه در سال ۲۰۹ پیش از میلاد یعنی فقط سه سال بعد ازمرگ خودش حکومت خاندانش بپایان رسید . و بلافاصله پس ازاو با وجود تمام سخت ـ گیریها و فشار هـا کتاب های عادی آئین کـنفوسیوس از پنهانگاهها بیرون کشیده شدند و دوباره همان مقـام سرفرازی را کـه سـابق داشتند بدست آوردند .

« شی‌هوانگ‌تی» بعنوان یك پادشـاه وحکمفرما ، یکی از مقتدر ترین پادشاهانی بودکه چین بخود دیده است. اوبه حکومت های محلی پادشاهان وامرای‌کوچك ومتعددی‌که درگوشه وکنارکشور بودند پایان داد .فئودالیسم

وحکومت ملوك‌الطوایفی را از میان برداشت و یك حکومت مرکزی مقتدر و نیرومند بوجود آورد که سراسرچین وحتی ناحیهٔ « آتام » یعنی قسمتی از شبه جزیرهٔ هند وچین رامسخرساخت .

این پادشاه بود که ساختمان « دیوار عظیم چین» را شروع کرد که یك کار بسیار دشوار وپرخرج بود . اما ظاهراً چینی ها ترجیح میدادند که پول خودشان رابرای ساختن این دیوارکه آنها را ازهجوم دشمنان خارجی حفظ میکردصرف کنند تا اینکه همیشه یك ارتش بزرگ برای دفاع از خود نگاهدارند . در واقع آن دیوار نمیتوانست مانع هجومهای بزرگ خارجی گردد امالااقل میتوانست ازحملات کوچك جلوگیری کند . درضمن این‌دیوار نشان میدهد که چینی‌ها صلح و آرامش رادوست میداشتند و با وجود قدرت فراوانشان خواهان فتوحات وافتخارات نظامی نبودند .

«شی‌هوانگ‌تی» نخستین امپراطور، درگذشت و تقریباً پادشاه دیگری ازسلسلهٔ اونبود که بجایش حکومت کند . امااززمان‌او وحدت چین‌همچون‌یك سنت بزرگ ودائمی باقیماند .

پس ازاویك سلسلهٔ تازه بنام سلسلهٔ «هان» درچین بروی صحنه آمداین سلسله بیش از ٤۰۰سال دوام‌کرد ودرمیان نخستین زمامداران‌آن یك نفر زن امپراطور بود . ششمین پادشاه این سلسله هم‌که « وو-تی » نام داشت یکی از مقتدرترین ومشهورترین پادشاهان چین بود وبیش‌ازپنجاه‌سال سلطنت کرد . او تاتارها راکه دائماً بشمال چین حمله میبردند شکست داد . امپراطورچین از سرزمین «کره » در شرق تا دریای خزر در غرب فرمانروای بزرگ و عالی شمرده میشد وتمام قبایل‌آسیای میانه اورا حکمران عالی و بزرگ خود میدانستند .

اگر به نقشهٔ‌آسیا نگاه‌کنی میتوانی ازوسعت این امپراطوری عظیم و قدرت ونفوذ چین‌درآن ایام یعنی درقرن دوم واول پیش ازمیلاد مسیح‌تصوری داشته باشی . ما مطالب فراوانی دربارهٔ عظمت امپراطوری رم دراین زمان خوانده‌ایم و میخوانیم بطوریکه تصورمیکنیم «رم» بردنیای زمان خودش سایه افکنده بود . رم « بانوی جهان » نامیده میشد . اما بطوریکه می‌بینی هرچند

که رم درآنزمان بزرگ بود وتوسعه می‌یافت امپراطوری‌چین درهمانزمان‌هم بزرگتر وهم مقتدرتر ازرم بود .

احتمال داردکه درایام سلطنت «وو ـ تی» بودکه چین ورم بایکدیگر تماسهائی برقرار ساختند . داد وستد مبـادلهٔ کالا میان دو کشور از طریق کشور پارتها (اشکانیان)که در سرزمین های ایران و بین‌النهرین امروزی سکونت وحکومت داشتند انجام میگرفت . بعدها وقتی‌کـه میان رم و پارتها جنگ درگرفت داد وستد میان رم وچین هم قطع شد . رم‌کوشید رابطه و داد وستد مستقیمی ازراه دریا باچین برقرار سازد وکشتی های رومی تا چین هم می‌آمدند، اما این‌کار درقرن دوم بعدازمیلاد انجام‌گرفت وما درمطالعهٔ‌تاریخ چین هنوز دردوران پیش ازمسیح هستیم .

در دوران سلسلهٔ « هان» بودکه آئین بودائی به‌چین‌راه یافت . بدیهی است‌که درقرون قبل ازمیلاد مسیح هم اطلاعات واخباری دربارهٔ آئین بودائی به‌چین رسیده بود اما انتشار آن بعدها صورت گرفت . نقل میکنند که یکی ازامپراطوران چین در یك خواب شگفت انگیز مردی رادیدکه قدش قریب شش‌متر بود ویك هالهٔ نورانی گرداگرد صورتش می‌درخشید. چون به‌آنسوی کشورفرستاد واین قاصدان و پیام‌آوران درموقع بازگشت یك مجسمهٔ بزرگ بودا و مقداری از نوشته های بودائی را باخود آوردند با آمدن آئین بودا نفوذ هنری هند هم درچین راه یافت واز راه چین به « کره » رفت وازآنجا تاژاپن هم رسید .

در دوران سلطنت خاندان « هان » دواتفاق مهم دیگرهم روی داد که شایان تذکراست،یکی‌اینکه‌صنعت چاپ بوسیلهٔ صفحات چوبی درچین‌اختراع شد اماتامدت‌هزارسال بعداین‌اختراع تقریباً مورداستفاده قرارنگرفت‌ورواج نیافت معهذا بازهم چین ازاین لحاظ ۵۰۰ سال ازاروپا جلو میباشد .

موضوع‌قابل تذکردوم بکاربردن آزمایش برای انتخاب مأموران‌رسمی دولت بود . معمولا پسران و دخترانی که بمدرسه میروند امتحان و آزمایش را دوست ندارند ومن هم با آنها همدرد وموافقم اما این روش چینی‌ها برای انتخاب مأموران رسمی درآن زمان یك امر فوق‌العاده بود . درکشور هـای

دیگر حتی تا همین اواخر هم مأموران رسمی کارهای دولتی بیشتر بانظر های شخصی وخصوصی وملاحظات خصوصی انتخاب میشدند واغلب کارهادردست یك طبقهٔ مخصوص قرارمیگرفت درصورتیکه درچین درهمان زمان قدیم هم هر کس که امتحانات مربوطه رامیگذراند میتوانست برای خدمات عمومی استخدام شود. البته ازآنجهت که این آزمایشها موافق آئین وقواعد بودائی صورت میگرفت صورت ایده‌آلی وکاملی نداشت زیرا بسیارممکن بودکـه یك نفر امتحانات مربوط به‌آئین بودا رابخوبی بگذراند درحالی‌که نتواند یك مـأمور خوب دولتی باشد اما رویهمرفته برقراری امتحان و انتخاب کردن افراد ازین راه نسبت به روشهای دیگر وملاحظات خصوصی وخویشاوندی وغیره یك پیشرفت بزرگ محسوب میشد واین روش بیش از ۲۰۰۰ سال در چین دوام داشت و فقط دراین اواخر پایان یافت وازمیان رفت.

۲۷

رم درمقابل کارتاژ

۵ آوریل ۱۹۳۲

حالا باید از شرق دور بغرب برویم ورشد و تکامل « رم » را دنبال کنیم. گفته شده است که شهر رم درقرن هشتم پیش ازمیلاد مسیح بنیان نهاده شد. نخستین رومیها که احتمال دارد ازاولادان واعقاب آریائیها بودند در روی هفت تپه که دراطراف رود « تیبر » قرار دارد مستقر شدند واین قرار- گاههای آنها کم کم توسعه یافت وبه یك شهر مبدل گشت. دولت شهری این شهر به تدریج آنقدرقدرت وتوسعه یافت که تمام شبه جزیرهٔ ایتالیا را به- جنوبی ترین قسمت آن یعنی « مسینا » که دربرابر جزیرهٔ سیسیل‌قراردارد در بر گرفت.

لابد دولت های شهری یونان راکه دربارهٔ آنها مطالبی برایت نوشتم بخاطرداری، یونانیها بهرجاکه میرفتند فکر تشکیل دولت های شهری را نیز باخود همراه میبردند وباین ترتیب بودکه در طول تمام سواحل دریای مدیترانه جابجا مستعمرات یونانی بشکل دولت‌های شهری بوجودآمده بود. اما اکنون ما دررم باوضع بکلی متفاوتی سروکار داریم. شاید در آغاز کار وضع رم هم به همان دولت‌های شهری یونانی بی شباهت نبود اما بزودی با شکست دادن قبایل همسایه توسعه بیشتری یافت. بدینقرار تدریجاً سرزمین و قلمرو دولت رم هم رشد می‌یافت وشامل قسمت عمده‌ئی ازایتالیا میشد. یك چنین سرزمین وسیعی دیگر یك دولت شهری نبود. بلکه‌کشور پهناوری بود که تحت‌اداره‌وحکومت رم قرارداشت وخود «رم» هم یکنوع‌حکومت‌مخصوص بخودش داشت که‌کم نظیر بود.

در رم یك امپراطور بزرگ یایك پادشاه وجودنداشت. همچنین یك جمهوری ازنوع جمهوری های امروزی هم در آنجا نبود. معهذا حکومت آنجا یکنوع جمهوری بودکه درتحت تسلط خانواده‌های ثروتمندی که مالك

زمین‌ها بودند قرارداشت. ظاهراً حکومت رم در دست مجلس «سنا» بود و اعضای این «سنا» بوسیلهٔ دونفر شخص منتخب‌که «کنسول» لقب داشتند تعیین می‌شدند. تا مدت درازی فقط اشراف می توانستند «سناتور» بشوند. مردم شهر رم به دوطبقه تقسیم میشدند: یکی «پاتریسیان» هاکه اشراف ثروتمند بودند و معمولا مالکیت‌اراضی‌دردست ایشان‌بود ودیگری «پلبیان»‌هاکه مردم عادی بودند.

تاریخ دولت یا جمهوری رم تاصدها سال در واقع تاریخ مبارزهٔ میان این دوطبقه است. پاتریسیان‌ها تمام قدرت را در دست خود داشتند و چون قدرت موجب جمع ثروت میشود، ثروت هم دردست‌آنها بود. «پلبیان» هایا «پلب» ها طبقه است محسوب میشدندکه نه قدرتی داشتند ونه ثروتی. کم‌کم سهم ناچیزی هم نصیب ایشان شد. جالب توجه است‌که دراین مبارزهٔ طولانی «پلب‌ها» یك نوع روش عدم همکاری[1] را باموفقیت بکار می‌بستند. از جمله همهٔ‌آنها از رم خارج شدند وشهر جدیدی برای خود بوجودآوردند ودرآن ساکن شدند. این‌کار پاتریسیان‌ها رابوحشت انداخت زیراآنها نمیتوانستند بدون پلب‌ها زندگی کنند. باین جهت بود که با آنها سازش کردند و امتیازات کوچکی هم بایشان دادند. بتدریج برای یك «پلبیان» هم مقدور و ممکن شدکه مقامات عالی را اشغال‌کند وحتی‌عضو مجلس «سنا» نیز بشود.

اکنون‌که دربارهٔ مبارزات پاتریسیان‌ها وپلبیان‌ها صحبت میکنیم‌ممکن است تصورشودکه جزاین دوطبقه مردم دیگری دررم نبودند. درصورتی‌که در واقع در جنب این دوگروه در دولت رم تعداد عظیمی غلامان بودند که هیچگونه حقی نداشتند. آنها اصلا اتباع‌کشور وفرد عادی حساب‌نمیشدند. حق رأی نداشتند. مثل سگ‌ها وگاوها جزء اموال خصوصی اربابان و صاحبان خود شمرده میشدند صاحب غلام میتوانست به میل خود اورابفروشد

۱ـ مبارزهٔ عدم همکاری یامبارزهٔ منفی یك‌نوع مبارزه بودکه گاندی فقید درهندآغازکرد وآنرابرای مبارزه باحکومت استعماری بریتانیا بکارمیبرد.

یا بهر شکل که‌میخواهد مجازاتش کند. همچنین ممکن بود که‌غلامان در تحت‌شرایط خاصی آزادهم بشوند. غلامانی که آزادمیشدند کم کم یك طبقه‌مخصوصی بوجود آوردند که «مردان آزادشده» نامیده میشدند.

در زمان قـدیم در غرب غلامان مورداحتیاج شدیدبودندوبرای‌ارضای این احتیاج بـازارهای وسیعی برای خرید و فـروش غلامان وجود داشت. هیئت‌های مخصوصی برای شکار مردان و زنان و حتی کودکان بسرزمین‌های دوردست میرفتند وبعدشکارهای خود را به غلامی میفروختند. عظمت وافتخار یونان بـاستانی و رم قدیم و مصر بـراساس روش غلامی و استفاده از غلامان تکیه داشت.

آیا یك‌چنین روش‌غلامی‌درهند نیزوجود داشته‌است؟ باغلب‌احتمال چنین وضعی درهندنبوده است، درچین نیزغلامی‌وجود نداشته است. البته‌مفهوم این‌حرف آن‌نیست که درهند یاچین‌قدیم اصولا غلامان‌وجود نداشتند. بلکه درخانواده‌ها عده‌ئی خدمتکاران بودندکه غلام‌وبرده حساب میشدند. بنظر میرسد که درهند ودرچین ازکار غلامی بـرای انجام کارهای دشوار زمین و زراعت یاکارهای دیگر استفاده نمیشد بـدینقرار این دوکشور اززشتی‌هـا و فسادهـای غلامی مصون ماندند.

بطوریکه دیدیم رم تدریجاً رشدمی‌یافت. ازاین‌رشد وتوسعه‌پاتریسیان‌ها استفاده‌میبردندوثروت بیشترورفاه فراوانتری بدست‌می‌آوردنددرحالیکه‌پلبیان‌ها همچنان‌فقیر باقی میماندند درتحت‌تسلط پاتریسیان‌ها قرارداشتند. بعلاوه‌هر دوطبقه پاتریسیان‌ها وپلبیان‌ها متفقاً ازغلامان بیچاره‌استفاده میبردند وباکار آنهازندگی میکردند.

حال‌به‌ببینیم رم که‌رشدمی‌یافت‌حکومتش‌چگونه‌بود؟

بطوریکه گفتیم حکومت رم دردست «سنا» بود و «سنا»هم بوسیلهٔ دونفر «کنسول» تعیین میگشت. ولی‌آیاکنسولهارا چه‌کسی انتخاب میکرد؟ انتخاب کنسولها بوسیلهٔ‌آندسته از اتباع رم‌که حق رأی داشتند صورت میگرفت. در

آغاز کار ودرموقعی که رم بصورت یك دولت شهری کوچك بود تمام اتباع آن درخود شهر رم یا درنزدیکیهای آن زندگی میکردند . درآنموقع برای آنها خیلی دشوار نبود که گردهم جمع بشوند وبرای انتخاب کنسولها رأی بدهند . اما بتدریج که رم رشدوتوسعه یافت اتباع فراوان دیگری هم بودندکه دور از رم زندگی‌میکردند ورأی‌دادن ایشان کارآسانی نبود . روشی کـه اکنون در زمان ما وجود دارد و«حکومت‌نمایندگان» نامیده‌میشود درآنزمان هنوزتکامل نیافته بودوعمل نمیشد . بطوریکه میدانی‌اکنون درکشورهای زمان ماهرناحیه یاهرحوزهٔانتخابی‌برای خود نماینده‌ئی انتخاب میکند وا ورابه مجمع‌ملی، یا پارلمان، یاکنگره‌ونظایراین‌قبیل مجالس‌اعزام میدارد و باین‌ترتیب ازیك‌نظر یك‌مجمع‌کوچك مظهرتمامی یك‌ملت میشود.

چنین چیزی ظاهـراً بفکر رومیهای قـدیم نمیرسید باین جهت آنها همان روش قدیمی خـودشان را عمل میکردند و چون آمـدن رأی دهندگان نـواحی دور دست بـه رم دشوار بـود فقط همانهائی‌کـه در رم بودند رأی میدادنـد . در واقع رأی دهندگـان نـواحی دور دست بندرت از آنچه در رم اتفاق می‌افتاد با خبر میشدند . درآن مـوقع روزنـامه‌هائی نبود ، چاپ خانه‌هائی‌وجـود نداشت کـه آگهی‌هـا یاکتابها وجزوه هائی چاپ و منتشر شود . اصولا عدهٔ بسیار کمی از مردم خواندن را میدانستند . بدینقرار حـق رأیی‌که به رأی دهندگان دور از رم داده شده بـود عملا مورد استفاده قرار نمیگرفت . آنها اسماً حق‌رأی داشتند اما دوری راهها مانع استفاده از حـق ایشان میشد .

باین شکل متوجـه میشوی کـه در واقع فقط رأی دهندگان شهر رم بودند کـه کار انتخابات و اتخاذ تعلیمات مهم را بعهـده داشتند . آنها در محوطه های محصور در فضای آزاد جمع میشدند و رأی میدادنـد بیشتر این رأی‌دهندگان از طبقه پلبیان‌ها بودند . پاتریسیان‌های ثروتمند کـه خواستار مقامات عـالی و در دست‌گرفتن زمـام امـور بـودند از راه رشوه‌دادن‌آراء آن مـردم فقیر را بنفع خود میخریدند . بطوریکـه در انتخابات رم قـدیم هم اغلب باندازهٔ بعضی انتخابات جدید زمان ما رشوه خـواری وفساد و تقلب وجود داشت.

درهمان زمان که رم در سرزمین ایتالیا توسعه و رشد مـی یافت درشمال آفریقاهم قدرت «کارتاژ» رو بافزایش بود . کارتاژی‌ها اولاد ان فنیقی‌ها بودند و دریانوردی و بـازرگانی در میان ایشان رواج داشت . در کارتاژ نیز یك جمهوری بوجودآمد اماجمهوری آن حتی بیش از رم دردست ثروتمندان بود . حکومت آن یك نوع جمهوری شهری بود که عدهٔ کثیری غلامان هم درآن بودند و مورداستفاده واقع میشدند .

درابتدای کار درفاصلهٔ میان رم و کارتاژ مستعمرات یونـانی که در جنوب ایتالیا، در «مسینا» مستقرشده بودند قرارداشتند . امارم وکارتـاژباهم متفق شدند ویونانیها را بیرون راندند و پس ازاین موفقیت کارتاژ جزیرهٔ سیسیل را متصرف شد ورم‌هـم تا نـوك چکمهٔ ایتالیارا مسخرساخت [۱]. لیکن دوستی و اتحادرم وکارتاژ دیری نپائید . بزودی میان آنها تصادماتی روی داد و رقابت شدیدی توسعه یافت . دریای مدیترانه آنقدر بزرگ نبودکه دو دولت بزرگ و نیرومند بتوانند در آن و در دو طرف تنگه هـای آن با یکدیگـر مقابله کنند . هـر دوی آنها جـاه‌طلب بودند . رم دولتی در راه رشد و تکامل بود و مانند یك جوان نـوخاسته جاه‌طلب بود و بخود اعتماد داشت . کارتاژ نیز شاید درآغازکار با دیدهٔ حقارت به‌رم مینگریست وبه‌قدرت نیروی دریائی خود اعتماد داشت .

درمدت بیش یکصدسال رم وکارتاژ بایکدیگر جنگیدند ودرفاصلهٔ جنگها دورانهای صلح موقتی وکـوتاهی برقرار میشد . آنها بصورت بسیار خشن و وحشیانه باهم می‌جنگیدند وایـن جنگها موجب فقر و مصیبت توده‌های مردم میشد . سه جنگ عمدهٔ میان آنها روی دادکـه مجموعاً «جنگهـای پـونیك» نامیده میشوند :

نخستین جنگ پونیك مـدت بیست وسه‌سال از ۲٦٤ تـا ۲٤۱ پیش از میلاد طـول‌کشید و با پیروزی رم بپایان رسید . بیست و دوسال بعد دومین جنگ پونیك روی داد وکارتـاژ سردار نـامداری را بنام «هانیبال» بجنگ

---

۱ – چون شکل ایتالیادر روی نقشه‌به‌یك‌چکمه شباهت‌دارداین اصطلاح بکار رفته است .

فرستاد که در تاریخ بسیار مشهور است . هانیبال مدت پانزده سال به رم حمله میبرد واسباب وحشت واضطراب رومیها شده بود . هانیبال ارتش‌های رومی را شکست داد وآنها را قتل‌عام کرد و مخصوصاً درسال ۲۱۶ پیش‌از میلاد درجلگهٔ «کان» پیروزی بزرگی بدست‌آورد . تمام این پیروزیهای هانیبال بدون‌آنکه‌کمك فراوانی ازکارتاژ دریافت دارد بدست آمد زیرا ارتباط او باکارتاژ قطع شده‌بود ورومیها دردریا تفوق‌وتسلط داشتند . امارومیهاباوجود شکست‌ها وناکامیها وباوجودتهدید وخطر دائمی‌هانیبال تسلیم نشدند وبجنگ دربرابردشمنی که‌در نظرشان‌منفوربود ادامه میدادند .

رومیها که ازمقابله باهانیبال درفضاهای وسیع ودشتهای‌پهناورمتیرسیدند ازچنین‌جنگهائی میگریختند ومیکوشیدند اوراخسته‌کنند و ارتباطاتش‌راقطع سازند . سردار رومی که طرح چنین‌جنگهائی راتهیه‌کرد مردی بود بنام «فابیوس» ومدت دهسال‌بهمین‌ترتیب ازمقابله باهانیبال وجنگ مستقیم‌اجتناب میکرد. اگر من اسم این سردار را ذکرکردم ازآنجهت نیست‌که اومرد بزرگی‌بود ونامش شایستهٔ بخاطر سپردن است‌بلکه فقط ازآنجهت است‌که‌از اسم اوکلمه «فابیان» در زبان انگلیسی‌درست شده است . روش‌ها وتاکتیك‌های «فابیان» به روش‌هائی گفته میشود که درآن‌ها نمیخواهند با عجله وشتاب نتیجه‌ئی بدست‌آورند . بلکه میکوشند حتی‌المقدور از جنگ و تصادم مستقیم اجتناب‌کنند وامیدوارندکه باهمین روش‌ملایم وخسته‌کردن حریف‌عاقبت‌پیروز شوند . در انگلستان یك «انجمن‌فابیان» هم‌هست‌که به‌سوسیالیسم عقیده دارد امااعتقاد نداردکه برای رسیدن‌آن‌عجله وشتاب شود وتغییرات‌شدیدوناگهانی صورت گیرد .

« هانیبال » قسمت عمده‌ئی از ایتالیا را ویران ساخت اما مقاومت و سرسختی رم‌عاقبت به پیروزی‌منتهی شد. در سال ۲۰۲ پیش‌ازمیلاددرجنگی‌که درمحل «زاما» روی دادکه هانیبال شکست خورد وگریخت در حالیکه‌کینه و دشمنی تسکین‌ناپذیر رم اورا همه‌جا قدم‌بقدم دنبال میکرد تاعاقبت خودش را مسموم ساخت .

مدت نیم‌قرن میان‌رم و کارتاژ صلح برقرار بود . کارتاژ شکست‌خورده دیگر برای رم تهدید وخطری بشمار نمیرفت . اما رم حتی باین‌وضع‌هم‌راضی نبود و یك‌جنگ پونیك سوم را باکارتاژیها آغاز کرد . این جنگ‌باکشتارهای هولناك عظیم وبانابودی وویرانی‌کامل کارتاژ بپایان رسید . رومیها سرزمینی راکه یك‌روزشهرمغرور وسرفراز کارتاژ درآن‌وجود داشت‌و«عروس مدیترانه» شمرده میشد به‌صحرائی‌مبدل ساختند که آنرا شخم کردند ودرآن به‌کشاورزی پرداختند .

۲۸

جمهوری روم به‌امپراطوری مبدل میگردد

۹ آوریل ۱۹۳۲

باشکست ونابودی کارتاژ ، رم فرمانروای عالی وبدون رقیب دنیای غرب شد . سابقاً رم‌دولت‌های یونانی رامسخرساخته بود واکنون تمام سرزمین‌های متعلق به‌کارتاژ را نیز تصاحب کرد . بدینشکل بودکه سرزمین اسپانیای امروز بعداز جنگ‌دوم «پونیك» بدست رم افتاد . اما تااین‌زمان هنوزهم‌سرزمین‌های متصرفی‌رم وقلمروآن‌حکومت فقط کشورهای‌اطراف‌مدیترانه بود.سرسراروپای شمالی ومرکزی از رم جدا ومستقل بود .

درخودرم پیروزیها موجب ثروت وتجمل فراوان گردید . سیل‌طلا و غلامان‌ازسرزمین‌های مسخرشده بسوی رم‌جاری بود . اما آیا این‌ثروت بکجا میرفت؟ بطوریکه‌برایت گفتم«سنا»دستگاه‌اصلی‌حکومت‌رم‌بودکه شامل‌اشخاصی ازخانواده‌های ثروتمنداشرافی میگشت . همین گروه ثروتمندان تمام‌امور جمهوری‌رم وزندگی‌آنرا دردست خودداشتند وبهمان‌نسبت‌که قدرت ووسعت‌رم افزایش‌مییافت ثروت‌این‌هاهم زیادترمیشد . بطوریکه ثروت‌ثروتمندان‌دائماً زیادتر میشد درحالیکه فقیران همچنان‌فقیر میماندند وحتی‌فقیرترهم میشدند. تعدادغلامان دائماً بیشترمیگشت ، تجمل وشکوه ازیکسو وفقر وتیره‌روزی از سوی دیگر درکنارهم و دوشادوش هم‌پیش میرفتند . طبیعی‌است وقتی‌که وضع چنین باشد معمولا آشفتگی‌هائی پیدا میشود . واقعاً حیرت‌انگیزاست‌که انسان تا چه اندازه میتواند با ناگواریها بسازد ! معهذا برای بردباری و تحمل آدمی‌هم حد واندازه‌ئی هست وموقعی‌که تحمل بپایان رسید انفجارهائی روی میدهد .

ثروتمندان میکوشیدند فقیران را با بازیها و مسابقه‌ها وجدالهائی‌که در سیرك ها درست میکردند مشغول و سرگرم سازند . دراین سیرك‌ها

اسیران و غلامانی که «گلادیاتور» نام داشتند مجبور بودند برای سرگرمی تماشاگران ومشغول داشتن ایشان یکدیگر را بکشند . تعداد بسیار زیادی از غلامان واسیران جنگی بدینقرار وبرای چیزی که ظاهراً اسم آنرا «ورزش»هم میگذاشتند کشته میشدند.

آشفتگی دردولت رم افزایش می‌یافت . قیامها وکشتارها ورشوه‌خواری وفساد دردوران انتخابات رواج فراوان داشت . حتی یکبارمقدار زیادی از غلامان برهبری یك گلادیاتور که «اسپارتاکوس» نام داشت شورش کردند.اما شورش آنها باخشونت فراوان درهم شکست ازجمله بطوریکه نقل شده است ۶۰۰۰ نفر ازآنها را درکنار راهی که از «آپیان» به «رم» منتهی می شد بدار کشیدند.

بتدریج ماجراجویان وسرداران نظامی اهمیت بیشتری پیدا کردند و «سنا» تحت تأثیر ایشان قرار گرفت . دراین زمان بود که جنگهای داخلی‌و پریشانی‌ها وویرانیها روی نمود و سردارانی که رقیب یکدیگر بودند بجنگ باهم پرداختند .

درشرق،دربین‌النهرین قشون «پارتیها» (اشکانیان)دائماً اسباب‌مزاحمت لژیونهای‌رومی بودند. درسال۵۳ پیش ازمیلاد درجنگ «کارا» پارتیهاارتش رم راکه بجنگ باآنهاپرداخته بود بکلی درهم شکستند .

درمیان نامهای متعددسرداران رم دو نام شهرت وامتیاز بیشتردارد . یکی «پمپئی» ودیگری «ژولیوس سزار» .بطوریکه میدانی «سزار» سرزمین فرانسه راکه درآنوقت «گل» نامیده‌میشد وهمچنین بریتانیا رامسخر ساخت . «پمپئی» بطرف شرق‌رفت ودرآنجا موفقیت‌هائی بدست‌آورد . امامیان این دو نفررقابت بسیارشدیدی وجودداشت . هردوی آنها جاه‌طلب وخودخواه بودند ونمی‌توانستند رقیبی را دربرابرخود تحمل کنند . هرچندکه هردونفر نسبت‌به «سنا» ظاهراًاحترام می‌گذاشتند اماعملاسنای بیچاره به‌عقب صحنه‌رانده‌شده بودونقش‌عمده‌ئی‌نداشت .

بالاخره «سزار» «پمپئی» راشکست داد ومردممتاز دنیای‌رومی‌شدامارم

هنوز یك جمهوری بود واو نمیتوانست رسماً فرمانروای همه‌کاره باشدباین‌جهت کوششهائی بعمل می‌آمد که اوبصورت یك پادشاه یاامپراطورتاجگذاری کند، خود اوهم مشتاقانه خواهان‌چنین‌چیزی بوداما وجود سنت‌های جمهوری اورا دچارتردید میکرد. این سنت‌هاهنوز راه اورا مسدودمیساخت . عاقبت هم « سزار» بضرب‌کارد « بروتوس» وعده‌ئی دیگر ازهواداران جمهوری درروی پله‌های« فوروم» کشته‌شد .

لابدنمایشنامهٔ « ژولیوس‌سزار» اثر «شکسپیر»راخوانده‌ای که‌درآن‌این صحنه بازیبائی‌فراوان‌بیان‌شده‌است.

ژولیوس‌سزاردرسال ٤٤ پیش‌ازتولدمسیح کشته شداما‌مرگ‌اوهم‌نتوانست جمهوری‌رانجات دهد . نوادهٔ برادرسزارکه«اوکتاو» نام‌داشت و سزار اورا بفرزندی‌خودقبول کرده بودباتفاق دوست‌او «مارك انتونی» بخونخواهی سزار قیام‌کردند. بعدهم سلطنت‌وامپراطوری‌دررم‌برقرارگشت و«اوکتاویان»ریاست حکومت رابدست‌آورد .باین‌ترتیب دوران‌جمهوری‌رم بپایان‌رسید . هرچندکه بازهم « سنا» ادامه‌داشت اماعملا هیچ نوع‌قدرت واقعی‌نداشت .

وقتی‌که «اکتاویان» به مقام‌ریاست عالی‌کشور رم رسید لقب«اگوستوس سزار» نامیده شد وجانشینان اوهم همه « سزار» نامیده می‌شدند . باین شکل کلمهٔ « سزار» بمعنی امپراطور می‌باشد . کلمات «کایزر» آلمانی و «تزار» روسی و « قیصر» عربی همه ازکلمهٔ « سزار» مشتق میباشد . کلمهٔ « قیصر » حتی مدتها درزبان هندوستانی‌هم بکارمیرفت وبصورت قیصر روم و «قیصرهند» استعمال میشد . پادشاهان آلمان واطریش «کایزر»نامیده می‌شدنداما کایزر-های‌آلمانی واطریشی دیگرازمیان رفته‌اند . قیصر ترك وتزار روس هم‌نابود شده‌اند . جالب توجه است که می بینیم امروز پادشاه انگلستان تنها کسیست‌که بانام ژولیوس سزار « قیصرهند » (امپراطورهند) نامیده می‌شود وعجب‌آنکه‌ژولیوس‌سزارکسی‌بودکه انگلستان رامسخرساخت وجزومستعمرات رم در آورد .

بدینقرار می بینیم که ازنام ژولیوس سزارکلمه‌ئی با معنی عظمت و امپراطوری بوجودآمد . آیااگر در نبرد « فارسالوس» دریونان « پمپئی »

سردار دیگر رومی که رقیب ژولیوس سزار بود اورا شکست داده بود چه‌اتفاقی می‌افتاد ؟ احتمال دارد که دراینصورت پمپئی رئیس حکومت رم باامپراطور می‌شد و کلمه « پمپئی» بجای کلمهٔ « سزار» معنی امپراطور را بخودمیگرفت در اینصورت بجای‌آنکه به ویلهلم دوم پادشاه آلمان بگویند قیصر آلمان می‌گفتند پمپئی آلمان و حتی پادشاه انگلستان را هم « پمپئی هند » نامیده میشد !

در آن دوران تحول حکومت رم وزمانی که جمهوری رم به حکومت سلطنتی وامپراطوری مبدل می گشت در مصرزنی زندگی می‌کرد که بخاطر زیبائیش درتاریخ مشهورشده است . این زن « کلئوپاترا » نام داشت که هر چند شهرت خوبی ندارد اما ازآن دسته زنان معدودیست که تصور می شود بخاطرزیبائیشان جریان تاریخ راتغییرداده‌اند . در موقعی که ژولیوس سزار بمصررفت اوهنوز دخترخردسالی بود . چندسال بعد او با «مارك آنتونی » دوستی‌بزرگی بهم‌زد که برایش مبارك نبود درموقع یك جنگ بزرگ‌دریائی «کلئوپاترا » باکشتی مخصوص خودش بشکل خیانت‌آمیزی « مارك آنتونی » راترك گفت .

« پاسگال » یکی از نویسندگان مشهور فرانسه مدتها قبل نوشت که « اگر بینی کلئوپاترا کوتاهتر میبود وضع دنیا تغییر یافته بود .» این حرف خیلی اغراق آمیز است . مسلماً با بینی کلئوپاترا وضع دنیا تغییر فراوانی نمی یافت .

اما احتمال دارد که ژولیوس‌سزار پس ازپیروزی وسفرمصر بفکر آن افتاد که وضع خودرا بیك امپراطورویك نوع‌حکومت فرعونی مبدل سازدزیرا درمصر جمهوری وجود نداشت . بلکه یك پادشاه قادر مطلق وجود داشت که نه فقط حکمران عالی‌کشور بودبلکه تقریباً همچون‌خدائی درروی زمین شمرده می‌شد . این وضع نتیجهٔ همان افکار قدیمی مصر بود . وقتی هم بعد از مرگ اسکندر بطلمیوس واولادان او درمصر بحکومت رسیدند بیشترافکار و آداب مصر قدیم را پذیرفتند و بکار بستند . کلئوپاترا هم از همین

خانواده بطلمیوس ها و باین قرار یك شاهزاده خانم یونانی یا در واقع مقدونی بود .

همین فکر حکومت فرعونی وحکومت پادشاهانی که مقام نیمه خدائی داشتند ازمصر به رم منتقل گردید ودر آنجا هم برای خودجای مناسبی یافت. چه وجود کلئوپاترا دراین امر اثری داشته یانداشته باشد . در نتیجهٔ همین فکر بود که حتی درزمان حیات ژولیوس سزار ودرموقعی که هنوزجمهوری استوار وبرقرار بود مجسمه‌هائی از سزار را درمعابد رومی گذاشتند که مورد ستایش قرارمیگرفت . بعداً خواهیم دید که چگونه این ستایش دردوران امپراطوری رم یك چیزعادی ومعمولی شد .

اکنون ما به‌یك سرپیچ بزرگ تاریخ‌رم یعنی بپایان دوران جمهوری درآن کشور رسیده‌ایم .

اوکتاویان درسال ۲۸ پیش از میلاد بالقب «اگوستوس سزار» مقام ریاست عالی حکومت رم رابدست‌آورد . این قسمت ازسرگذشت رم وداستان امپراطوری‌آنرا باید بعددنبال کنیم . باید نگاهی‌هم بمستملکات رم دردوران مقارن باآخرین‌ایام جمهوری بیفکنیم .

رم طبعاً برسراسر ایتالیا حکومت میکرد. بعلاوه اسپانیا وسرزمین گل (فرانسه امروزی) را درغرب درتصرف داشت . درشرق نیزیونان وآسیای صغیر جزو مستملکاتش بود . بخاطرداری که قبلا در آسیای صغیر یك دولت یونانی بنام « پرگاموم» بوجودآمده بود . درشمال آفریقا مصرمتفق وتحت‌الحمایه رم بشمارمیرفت . کارتاژ وبعضی ازکشورهای مدیترانه هم‌تحت ادارهٔ حکومت رم قرارداشتند . بدینقرار حدودقلمرو حکومت رم درسمت شمال تا نواحی رود «راین» میرسید .

اما تمام مردمی که درسرزمین‌های آلمان وروسیه‌امروزی‌ونواحی‌شمالی‌و مرکزی اروپاسکونت داشتند . همچنین‌تمام مردمی که درمشرق بین النهرین بودندخارج ازقلمرو دولت رم قرارداشتند .

آنزمان رم‌کشور بزرگی بود بسیاری از مردم اروپاکه از تاریخ



امپراطوری رُم
گُل
اسپانی
رود راین
رود دانوب
دالماسی
رُم
کارتاژ
یونان
مصر
رُم
کارتاژ
حدود ۴۰۰ پیش از میلاد
مرز امپراطوری رم هنگام مرگ اوگوستوس

سایر کشورها اطلاعی ندارند تصورمیکنند که رم در آنزمـان برسراسر جهان مسلط بوده است اما چنین تصوری بکلی نـادرست وغیرواقع است . بطوریکه بخاطر می‌آوری درهمین زمان خاندان بزرگ «هان» درچین حکومت می ـ کرد کـه قلمرو آن در سرزمین پهناوری از اقیانوس‌آرام تا دریای خزر در آسیا گسترده بود . همچنین رومیها درجنگ «کارا» دربین‌النهرین بسختی‌در درمقابل پارتیها (اشکانیان) شکست خوردند . احتمال دارد کـه مغولها هم به پارتیها کمك میکردند .

بااینهمه تاریخ‌رم ومخصوصاً تاریخ دوران جمهوری رم برای‌اروپائی‌ها خیلی عزیز است زیرا دولت قـدیم رم را در واقع پدر بـزرگ وجد دولت های اروپائی جدیدمیشمارندواین‌حرف تااندازه‌ئی‌هم صحیح‌است. به‌شاگردان مدارس انگلیسی چه تاریخ جدید را بخوانند وچه نخوانندتاریخ قـدیم‌یونان ورم باهمین شکل تعلیم داده میشود . خوب بخاطردارم‌کـه من خودم مجبور بودم‌که گزارش لشکرکشی ژولیوس‌سزاررا به سرزمین گل در متن اصلی زبان لاتین یادبگیرم .

«سزار» فقط یك‌سردارجنگی نامدارنبود بلکه‌یك نویسندهٔ توانا‌وهنرمند نیزبود وهنوزهم هزاران‌شاگرد مدرسه دراروپا کتاب‌اورابنام «دوبلوگالیکو» رادرکلاسهای خود میخوانند .

مدتی‌قبل مطالعهٔ‌خودرا بانگاهی به‌جهان‌درزمان«آشوکا» شروع کردیم. اکنون نه‌فقط این دیدار را بپایان‌رسانده‌ایم‌بلکه درچین‌واروپامقداری‌هم‌جلو افتاده‌ایم. حالا تقریباً درآستانهٔ دوران مسیحیت‌هستیم وناچار باید بـه‌هندباز گردیم واطلاعات خودرا درباره اوضاع آنجا نیزتااین زمان‌برسانیم زیرا در هندپس‌ازمرگ‌آشوکا تغییرات بزرگی‌روی‌داد و امپراطوری‌های تازه‌ئی در جنوب وشمال بوجودآمدند .

کوشیده‌ام‌که این فکررا در تو بوجودآورم‌که تاریخ جهان یك تاریخ

۱ـ اشاره بموقعی‌است که‌نهرو در«کالج‌هارو» درانگلستان‌تحصیل کرده‌است.

واحد بهم پیوسته ومداوم است . اما امیدوارم بخاطر داشته باشی که در آن زمانهای قدیم ارتباط وتماس میان سرزمینهای دوردست بسیار کم وناچیز بود . رم که ازبسیاری جهات یك کشورمترقی بشمارمیرفت ازجغرافیا ونقشه‌هااطلاع بسیار ناچیزی داشت وهیچ قدمی هم برای آموختن آن برنمیداشت یك شاگرد مدرسهٔ عادی امروزی خیلی بیش ازسرداران بزرگ رم ورجال خردمندوممتازی که درسنای رم بوده‌اند ازجغرافیا اطلاع دارد . معهذا آنها خودشانرا آقای دنیا حساب میکردند . اما درست همانطور که آنها خودشانرا آقای دنیا می‌شمردند هزاران کیلومتر دورتر ازایشان درقارهٔ عظیم آسیا نیزحکمرانان چین خودشانرا آقا وارباب جهان میدانستند .

۲۹

جنوب هند شمال راتحت‌الشعاع قرار میدهد

۱۰ آوریل ۱۹۳۲

بعد ازسفرهای دور ودراز که بچین وشرق‌دور ورم وغرب انجام دادیم اکنون به هند بازمی‌گردیم .

امپراطوری موریا بعدازمرگ آشوکا مدت زیادی‌ادامه نیافت ودرظرف چندسال ازمیان رفت . استان‌های شمالی‌حکومتی جداگانه تشکیل‌دادند . در جنوب هم‌قدرت جدیدی بنام دولت «آندهرا» بوجودآمد .

اولادان‌آشوکا قریب پنجاه سال بحکومت خود برامپراطوری خویش که روبانحطاط میرفت ادامه دادند . عاقبت یك نفربرهمن‌که فرمانده عالی قوای‌آنها بود و«پوشیامیترا»نام داشت‌آنها رابرکنار ساخت وخودراشاه‌نامید. گفته میشودکه درزمان اوآئین برهمنی ازنوجان گرفت وروحانیان وراهبانان بودائی تااندازه‌ئی تحت فشار قرارگرفتند ومحدود شدند .

وقتی‌که تاریخ هند را مطالعه کنی می بینی که آئین برهمنی بشکلی بسیار نرم وملایم به‌آئین بودائی حمله برد وهیچ‌کاری نکردکه آئین بودائی بشکلی خشونت آمیز تحت فشارواقع شود و محدود گردد . راست است که بعضی محدودیتها بوجودآمد اما این محدودیتها بیشتر جنبهٔ سیاسی داشت تا مذهبی . سازمان های بزرگ بودائی که « سنگهه » نامیده میشدند همچنان قدرت خودرا حفظ‌کردند . بسیاری از حکمرانان از قدرت سیاسی‌ایشان بیم داشتند واز این جهت میکوشیدند این سازمانها را ضعیف سازند وازقدرتشان بکاهند . عاقبت آئین برهمنی موفق شدکه آئین بودائی را از کشوری که زادگاهش بود بیرون براند . این‌کار بیشتر باین شکل انجام گرفت‌که آئین برهمنی ازیك‌طرف خودرا تااندازه‌ئی به‌آئین بودائی شبیه ساخت و از طرف دیگربسیاری چیزهای آنرا اقتباس کرد وآنرا در خود جذب کرد وکوشید

درخانهٔ خود جائی‌هم برای آن بوجود آورد.

بدین ترتیب برقراری آئین برهمنی جدید اوضاع پیش‌از خـودواژگون نمیساخت وتمام آنچه‌راکه آئین‌بودا میکوشید انجام دهدنفی نمیکرد. درواقع رهبران قدیمی آئین برهمنی‌مردمانی روشن‌بین وخردمند بودند وازقدیم‌الایام میکوشیدندکه هر چیز خوب را ازدیگران اقتباس‌کنند ودرخود تحلیل ببرند وخویش‌را بدیگران شبیه‌سازند. وقتی‌که آریائیها درآغازکار خود به‌هندآمدند کوشیدندکه خود را بافرهنگ وآداب « دراویـدی » منطبق سازند وبـه‌آنها شبیه سازند . درتمام طول دوران تاریخ خـودشان نیز دانسته یاندانسته همین کار را کرده‌اند .

باآئین‌بودائی‌نیز بهمین‌شکل‌رفتارکردند و«بودا» رابصورت‌یك(آواتار) ویك‌خدا درآوردندودرردیف‌سایرخدایان متعددهندو شمردند. بودابازهم مورد ستایش‌وپرستش جماعات‌مردم باقی‌بود اما پیام‌وتعلیمات مخصوص اوکم‌کم‌کنار گذارده‌شد وآئین‌برهمنی‌یا هندوئی باتغییرات‌مختصری تقریباً‌همان تعلیمات‌و مفاهیم‌وروشهای آنرا ادامه‌داد .

این جریان تحول آینده بودائی به‌آئین برهمنی یك کار ممتد وقدیمی بودکه در طول چندقرن‌صورت گرفت. وما اکنون‌درمطالعهٔ‌خود ازحوادث‌جلو افتاده‌ایم. درواقع آئین‌بودائی‌تاچندصدسال‌پس‌ازمرگ آشوکاهم‌درهندباقی‌بود.

هیچ احتیاجی نیست‌که‌ما خودرابانام پادشاهان وخاندانهای پادشاهانی که بدنبال هم در «ماگادها» زمام دار شدند ناراحت سازیم . در حدود ۲۰۰ سال پس از مرگ آشوکا دیگر دولت «ماگادها» بـزرگترین دولت سرزمین هند نبود . اما بازهم یکی ازکانونهای بزرگ فرهنگ بودائی بشمار میرفت.

دراین میان حوادث مهمی چه‌درشمال وچه در جنوب هندصورت می ـ گرفت . در شمال هجومهای مکرری از طرف قبایل و مردم آسیای مرکزی که «باکتریان‌ها» و «سکاها» و «اسکوت‌هـا» و «ترکها» و «کوشانها» نامیده

میشدند روی‌میداد .

خیال میکنم یکبار برایت نوشتم که چگونه آسیای مرکزی مهد بوجود آمدن‌قبایل وطوایف مردمان مختلف‌بوده است وچگونه این‌مردمان بارها و بارها در تاریخ خودنمائی کرده‌اند ودر طول زمان در سراسر آسیا و اروپا پراکنده‌شده‌اند . درظرف دویست‌سال پیش‌از تولدمسیح بارهاچنین‌هجومهائی به‌شمال هندصورت‌میگرفت اماباید بیادداشته‌باشی که‌این‌هجومها بخاطر پیروزی یاتاراج وچپاول نبوده است بلکه برای بدست‌آوردن زمین‌های قابل سکونت‌و اقامت بود .[۱]

بیشتر این قبایل‌آسیای مرکزی صحراگرد وچوپان بودندو چون به تدریج برتعداد نفوسشان افزوده میشد دیگر زمینی‌که محل سکونتشان بود کفاف‌زندگی ایشان را نمیداد وباین‌جهت ناچار میشدند به‌مهاجرت‌بپردازند وزمین‌های تازه وقابل سکونتی برای خود پیدا کنند . یك‌دلیل اساسی‌تر و مهمتر این‌هجومها هم فشارهائی بودکه ازپشت‌سر بخودایشان واردمیشد.زیرا معمولا یك قبیله یاایل بزرگ‌که بـه‌تنگنا افتاده بود و می‌خواست زمین‌های تازه‌ئی بدست‌آورد بدیگران حمله‌میبرد وآنهارا ازسر راه‌خود میراند. اینها هم بنوبه خویش ناچار به‌کشورها وسرزمینهای دیگر حمله میکردند بدینقرار مردمی که‌بشمال‌هندهجوم‌میبردندا‌غلب‌خودشان‌هم‌ازسرزمینها و چراگاههایشان رانده‌شده‌بودند .

امپراطوری چین نیز در موقعیکه باندازهٔ‌کافی قوی ونیرومند بود و از جمله درزمان خاندان «هان» این‌قبایل صحراگرد وچوپان رادورمیراندوآنها راناچار میساخت‌که برای‌خود سرزمین‌های تازه‌ئی‌جستجو کنند.

همچنین بایدبیاد بیاوری‌که این قبایل صحراگردآسیای میانه‌بطور کلی

---

۱ - درتاریخ‌ایران‌هم‌می‌بینیم که این‌قبایل‌ازقدیم‌ترین‌ایام‌همواره‌به‌مرزهای شمال‌شرقی هجوم‌میبرده‌اند که اغلب‌درزمانهای قدرت‌دولت‌هاجلوایشان گرفته‌میشد وبسوی‌مغرب رانده‌میشدندودرزمانهای‌ضعف‌دولت‌ها بداخل‌ایران‌راه‌مییافتند. آمدن آریائیها خودیکی‌ازهمین‌هجومهابوده است .

به‌هند بچشم یك کشوردشمن نگاه نمیکردند . راست‌است که آنها را «باربار» و غیرمتمدن میشماردندو بیگمان درمقایسه باهندآنزمان آنها زیادمتمدن نبودند اما بیشترآنها بودائیان مؤمن‌وپرحرارت‌بودندو به‌هند بصورت‌سرزمینی‌مینگریستند که«دهارما» وآئین بودائی‌درآن بدنیاآمده‌است.

درزمان‌حکومت«پوشیامیترا» نیزهنداز‌طرف‌شمال غربی‌موردهجوم‌واقع شد واین‌هجوم بوسیلهٔ«منادر» ازاهالی «باکتریا» صورت گرفت که یك بودائی مؤمن ومقدس‌بود . «باکتریا» سرزمینی بود که درست در مرزهند قرارداشت‌و ابتدا قسمتی از امپراطوری سلوکـوس مقدونـی بشمار میرفت و بعدها مستقل گشت . هجوم «منادر» به‌هند عقب‌رانده شداما او توانست نواحی‌کابل‌وسندرا مسخرسازد .

بعدنوبت هجوم «سکاها» فرارسیدکه بتعدادزیاد درتمام نواحی شمالی‌و غربی هندپراکنده شدند . سکاها یکـی از قبایل ترکهای صحراگرد بودند. آنها بوسیلهٔ‌یك‌قبیله وایل بزرگ دیگر که «کوشان‌ها» نام‌داشتندازسرزمین‌ها وچراگاههای خودشان رانده‌شده بودند . سکاهابه سرزمین‌های «باکتریا» و پارتیا (اشکانیان) هجوم میبردند وبتدریج در نـواحی‌شمالی هند مخصوصاًدر «پنجاب» و«راجپوتانا» و«کاتیاواد» سکونت‌یافتند . هندآنهارا متمدن ساخت وتدریجاً عادات‌صحراگردیشان‌را ازخاطربردند .

ملاحظهٔ این‌موضوع بسیارجالب‌توجه است‌که این حکمرانان‌باکتریائی وترك‌که در قسمتی ازهند مستقر شدند وحکومت‌کردند بااجتماع هندوآریائی محلی تفاوت‌نمایانی نداشتند . این‌حکمرانان‌که بودائی‌بودند ازسازمان‌معابد بودائی پیروی میکردندکه خودآن بر اساس طرح‌های قدیمی و دموکراتیك جامعه‌های روستائی بوجودآمده بود . بدینقرار هند حتی در دوران حکومت این حکمرانان خارجی هم بـاز صورت‌مجموعه‌ئی از جامعه‌ها یا جمهوریهای دهکده‌ئی را داشت‌که بوسیلهٔ یك‌حکومت مرکزی اداره میشد. همچنین‌دراین دوران «تاکشاشیلا» و«ماتورا» همچنان بازهم مراکزبزرگ تعلیمات بودائی بودند ودانشجویان‌فراوانی‌راازچین‌وآسیای غربی بخویش‌جلب‌میکردند.

هجومهای مکررکـه از شمال غربی صورت میگرفت وشکست تدریجی

سازمان دولتی موریا نتایج خود را ظاهر میساخت وکم کم دولتهای جنوبی هند مظاهر و نمایندگان واقعی‌تری برای روش هندو آریائی قدیم هند میشدند . بدینقرار مرکز قدرت هند و آریائی بتدریج به جنوب هند منتقل میگشت [1] . احتمال دارد که بسیاری ازمردم شایستهٔ شمال هم بعلت هجومهای متوالی‌وپی‌درپی بجنوب‌مهاجرت کردند. بعدهاخواهیم‌دید که‌وقتی‌تقریباً ۱۰۰۰ سال‌بعد هجومهای‌مسلمانان‌به‌شمال‌هندصورت گرفت‌یکباردیگرنیزچنین‌جریانی تکرار شد . حتی‌هم‌اکنون نیز جنوب‌هند خیلی‌کمتر ازشمال درتحت تأثیر هجومهاوتماسهای خارجی‌قراردارد.

بسیاری ازماکه درشمال هندزندگی میکنیم درمیان یك فرهنگ مختلط رشد یافته‌ایم‌که اختلاطیست ازفرهنگ هندو واسلامی‌که باغرب هم‌ارتباطی دارد . حتی‌زبان‌ما ــ چه‌آنرا هندی ، چه اردو و چه هندوستانی بنامیم ــ یك زبان مخلوط است . اما جنوب همانطورکه خودت هم دیده‌ای هنوزدر تحت تسلط مشخص‌هندوی‌خالص‌است.درطول‌صدهاسال‌جنوب کوشیده است که‌سنت‌های آریائی راپناه دهدومحفوظ نگاه‌دارد وبهمین‌منظور یك‌سازمان اجتماعی بسیار جدی‌وسخت بوجودآورده است‌که عدم بردباری و تحمل دیگران درآن واقعاً حیرت‌انگیز است .

معمولا دیوارهامدافعین خطرناکی هستندالبته ممکن‌است‌ماراازخطرات خارجی محفوظ دارند وازتجاوز عناصر ناخواندهٔ خارجی جلوگیری‌کنند اما درعین‌حال خود این دیوارها مارا بصورت یك زندانی اسیر درمی‌آورند . اغلب‌آنچه‌باصطلاح‌پاکی‌ومصونیت وامنیت ازتجاوزخارجی نامیده میشود بقیمت ازدست‌دادن ازادی حفظ‌میگردد . هولناك‌ترین دیوارهاآنهائی‌هستندکه‌درذهن وفکرما بوجودمی‌آیند وسبب میشوندکه‌حتی یك سنت‌خطرناك وبیهودهٔ باستانی فقط بخاطرآنکه قدیمی وباستانیست‌حفظ‌شودوهرچیز تازه‌فقط بخاطرآنکه‌تازه

---

۱ ــ منظورازجنوب دراینجا نواحی‌مرکزی ودرواقع جنوب‌نواحی شمالی هنداست ونه‌جنوبی‌ترین قسمت‌های‌شبه‌جزیرهٔ‌هند.

وجدیداست مردود گردد[۱] .

اما جنوب‌هند درعین‌حال ازراه حفظ‌سنت‌های هندوآریائی درمدت بیش از ۱۰۰۰ سال یك‌خدمت واقعی‌انجام‌داد وتوانست‌این‌سنت‌ها را فقط در مذهب بلکه درهنر وسیاست نیز محفوظ نگاهدارد ؟ هماکنون اگربخواهیم یك‌نمونه ازهنر قدیمی هندرا به‌بینیم کافیست‌به جنوب هندبرویم . در سیاست هم گواهی «مگاستنس» یونانی‌راکه به‌هندآمده است هنوزدردست‌داریم که میگویدشوراهای توده‌های‌مردم درجنوب قدرت‌پادشاهان‌رامحدودمیساخت .

وقتی که دولت«ماگادها» درشمال‌هند روبانحطاط نهاد نه‌فقط‌دانشمندان ومردم باسواد ازآنجا به‌جنوب مهاجرت کردند بلکه بسیاری‌از هنرمندان و معماران و سازندگان وپیشه‌وران نیز بتدریج راه‌جنوب را درپیش گرفتند . بازرگانی‌و دادوستد وسیعی میان‌جنوب هند و اروپا برقرار گشت . مروارید، عاج ، طلا، برنج، فلفل، طاووس وحتی‌مقداری‌میمون ازهند به‌بابل (بابیلون) ومصرو یونان و بعدهاهم به‌رم فرستاده‌میشد. حتی ازروزگارهای‌قدیم الوارهای ضخیم و تیرهای بزرگ چوبی از سواحل «مالابار» به «کلده» و «بابل» صادر میگشت . وتمام این مبادلات وداد وستد بازرگانی یالااقل قسمت عمدهٔ آن‌بوسیلهٔ کشتی‌های هندی که‌تحت ادارهٔ دراویدی‌های هندبود صورت‌میگرفت. بااین تفصیل‌میتوانی تصورکنی که جنوب‌هند دردنیای باستانی چه‌موقعیت‌مترقی وممتازی داشته است.

مقادیرزیادی‌سکه‌های‌قدیمی‌رومی‌درجنوب‌هندبدست‌آمده‌است .همانطور که‌قبلا هم‌برایت گفتم‌یك‌عده‌بازرگان‌ازاهالی اسکندریه درجنوب‌هند درمالابار سکونت‌داشتند ویك‌عده ازبازرگانان هندی‌هم دراسکندریهٔ مصربودند وبکار مبادلهٔ‌کالا درمیان‌هند وعرب‌میپرداختند .

پس‌ازمرگ‌آشوکا بزودی‌حکومت «آندهرا» در جنوب استقلال یافت . همانطورکه‌شایدهم میدانی«آندهرا» درطول ساحل‌شرقی هندودرشمال«مدرس» میباشد یکی‌از استانهائیست‌که حکومت‌آن دردست حزب «کنگره» است. زبان

۱ـ این‌مطالب اشارهٔ‌انتقادآمیزیست‌به‌سیستم‌کاست‌وبعضی‌مراسم هندو که‌مانع آمیزش مردم‌میشد ودرضمن‌انتقادی‌ازکهنه‌فکران متعصب‌نیز میباشد .

اهالی ناحیهٔ «آندهرا ـ دشا»[1] زبان تلگومیباشد. قدرت دولت قدیمی آندهرا پس‌ازمرگ آشوکا بسرعت توسعه‌یافت تا اینکه تمامی ناحیه وسیع «دکن» راهم دربر گرفت ودولت آندهرا ازدریای بنگال درمشرق تادریای‌عربستان درمغرب گسترش یافت .

بتدریج‌عدهٔ زیادی از اهالی جنوب‌هند به‌خارج مهاجرت کردند و کوچ نشین‌های مهمی ترتیب دادند اما دربارهٔ ایـن‌موضوع باید بعداً برایت صحبت کنم .

دراوایل این‌نامه به«سکاها» و «اسکوت‌ها» وسایرقبایلی که بشمال هند هجوم میبردند ودرآنجا ساکن‌میشدند اشاره‌ئی کردم آنها خودقسمتی‌ازمردم هندشدند ومـامردم شمالی هند بهمان انـدازه که ازاولادان آریائیهاهستیم از اولادان آن قبایـل نیز بشمار میرویم . مخصوصاً مـردم دلیر و خوش سیمای «راجپوت» واهـالی‌جسور و پـرطاقت «کاتیاواد» اولادان و اعقاب مستقیم‌آن مردمان میباشند .

۱ـ این‌ناحیه اکنون «آندهراپرادش» یا «استان آندهرا»نامیده‌میشود.

۳۰

امپراطوری مرزی کوشان

۱۱ آوریل ۱۹۳۲

در نامهٔ اخیرم برایت دربارهٔ هجومهای مکرر «سکاها» و «ترکها» به‌هند مطالبی گفتم. همچنین گفتم که دولت نیرومند «آندهرا» در جنوب تشکیل شد که از خلیج بنگال تا دریای عربستان گسترش یافت.

«سکاها» بوسیلهٔ «کوشان‌ها» به‌جلو رانده شده بودند و چندی پس‌از هجوم سکاها خود کوشان‌ها در روی صحنه ظاهر گشتند. در قرن اول پیش ازمیلاد مسیح کوشان‌ها یك دولت بزرگ در نواحی مرزی‌هند تشکیل دادند و این دولت بتدریج به یك امپراطوری پهناور مبدل گشت که حدود آن تا «بنارس» در شرق‌وکوههای «ویندهیا» در جنوب و«کاشغر» و«یارقند» و «ختن» در شمال و مرزهای ایران و «پارتیا» (دولت اشکانیان) در مغرب میرسید. بدینقرار سراسر شمال هند واز جمله استانهای «ولایات‌متحده»[1] وپنجاب وکشمیر وقسمت عمده‌ئی ازآسیای مرکزی درتحت حکومت کوشانها قرار داشت.

این امپراطوری قریب ۳۰۰ سال دوام‌یافت و تقریباً بادولت «آندهرا» درجنوب همزمان ومعاصر بود. پایتخت دولت کوشان ظاهراً ابتدا شهرکابل بود وبعد به «پیشاوور» که‌آنرا «پوروشاپورا» مینامیدند منتقل گشت‌ودرهمانجا باقی ماند.

امپراطوری‌کوشان از جهات مختلف جالب توجه است. این دولت یك دولت بودائی بود و یکی از امپراطوران آن بنام «کانیشکا» از جمله هواداران‌جدی‌وپرحرارت‌آئین بودا و«دهارما» بود. در نزدیکیهای پیشاوور

---

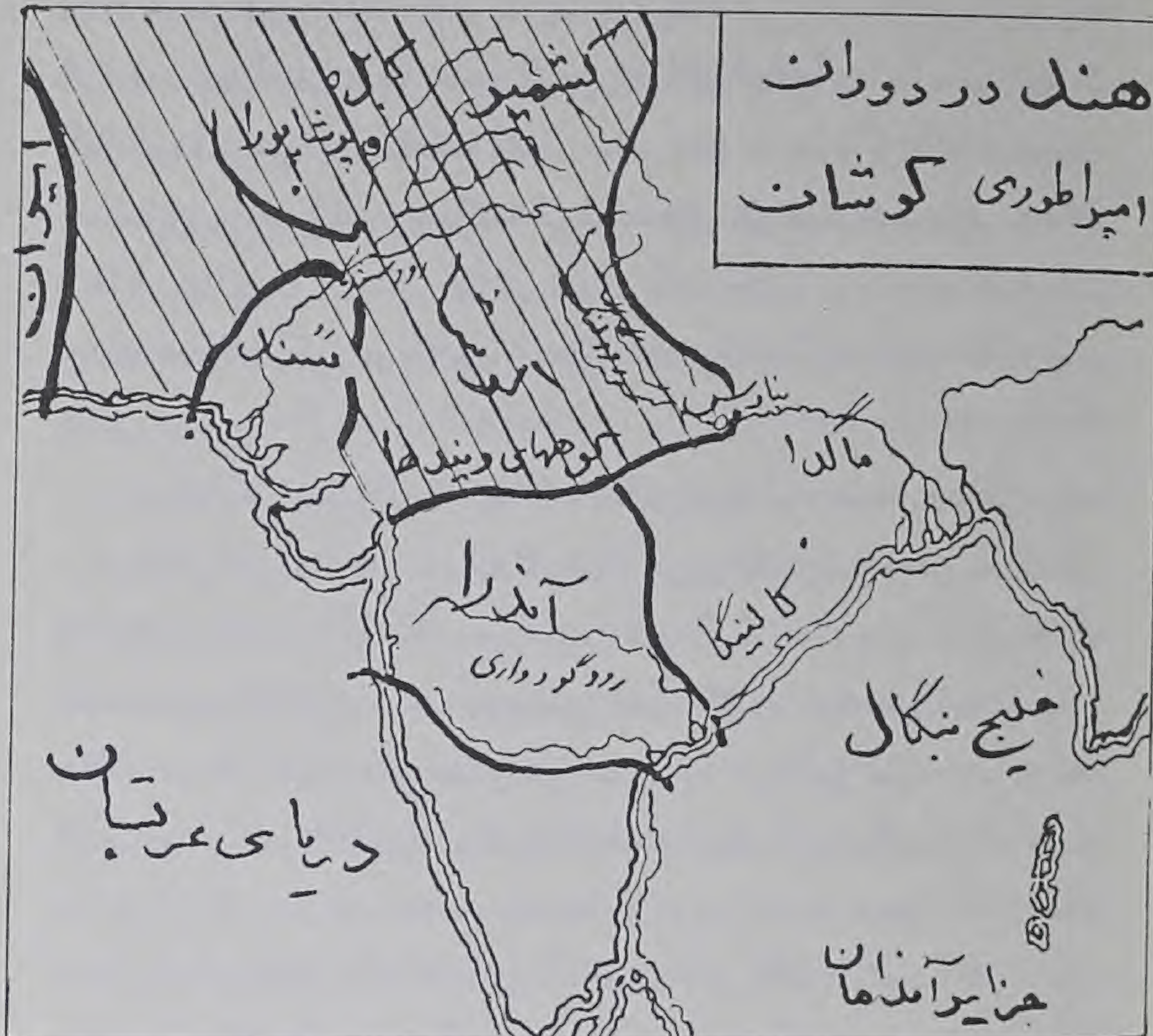
۱ ـ اوترپرادش کنونی.

که‌پایتخت آنها بود شهر «تاکشاشیلا» قرارداشت که درطول سالیان‌درازیکی‌از مراکزعمدهٔ فرهنگ بودائی بشمار میرفت .. تصورمیکنم برایت گفته باشم‌که کوشان‌ها اصلا ازنژاد مغولی بودندیاباآنهااتحادی‌داشتند .

ظاهراً از پایتخت کوشان‌هـا یك رفت وآمد دائمی بـه سرزمین اصلی مغولستان وجـود داشت و دانشمندان بودائی وفرهنگ بودائی باید از آنراه به‌چین و مغولستان رفته باشد . بهمین قـرار قاعدتاً آسیای غربی هم با افکار بودائی تماس وارتباط نزدیك حاصل‌کرده بود. آسیای غـربی اززمان‌مرگ اسکندر در تحت تسلط حکـومت یونانی بـاقی مانـده بود وعـدهٔ زیادی از یونانیان فرهنگ خودرا درآنجا انتشار داده‌بودند . این فـرهنگ یـونانی آسیائی بوسیلهٔ دولت‌کـوشان با فرهنگ بودائی هندی‌هم تماس حاصل میکرد ودرهم می‌آمیخت .

بدینقرار ازیکسو چین واز سوی دیگرآسیای غربی تحت‌نفوذ فکـری هند قرار میگرفت . بدینجهت بهمین قرارهند نیز تحت‌تأثیرآنها واقع میشد امپراطوری‌کوشان همچون سوارعظیمی بر پشت آسیا نشسته‌بـودودرمیان دنیای یونانی‌ودنیای‌غرب ودنیای‌چینی شرق ودنیای هندی جنوب قرار داشت ومانند خانه‌ئی درنیمه‌راه میان‌روم وهندوچین‌بشمارمیرفت .

همانطورکه ممکن است انتظارهم داشته‌باشی این موقعیت مـرکزی‌سبب میشدکه ارتباط نزدیکی میان هند وروم بوجـودآید . دوران دولت‌کوشان با آخرین ایام جمهوری رم یعنی از زمانی‌که ژولیوس سزار زندگـی میکرد تا دویست‌سال بعد از دوران امپراطوری معاصربود . گفته میشودکـه امپراطور کوشان یك‌هیئت سفارتی بزرگ به پیش «اوگوستوس سزار» اعـزام داشت . دادوستد بازرگانی هم چه ازراه زمینی وچه ازراه دریا رونق‌داشت . درمیان کالاهائی‌که ازهند به رم فرستاده میشد انواع عطرها و ادویه و ابریشم‌وزری وپارچه‌های دستباف دیگر وسنگهای گرانبها وجود داشت . یکی‌ازنویسندگان رم بنام « پلینی » از اینکه مقادیر زیـادی طلای رم در مقابل این‌کالاها به هند میرود بشدت اظهار شکایت میکند و میگویـد این تجملات درهرسال‌برای



رم به‌بهای یکصدمیلیون «سسترس»[1] تمام‌میشود و‌این‌مبلغ‌در حدود یك میلیون لیرهٔ انگلیسی میباشد .

دراین دوران‌درصومعه‌های بودائی‌ومجامع «سنگهه» گفتگوها ومباحثات وسیعی جریان‌داشت . افکاری‌تازه یاافکاری قدیمی باشکل‌های‌تازه ازجنوب‌واز مغرب فرامیرسد وتدریجاً افکار وتعلیمات سادهٔ‌بودائی راتحت‌تأثیر قرارمیداد. جریان این‌تحول آنقدرادامــه یافت تااینکه‌عاقبت‌آئین بــودائی‌بدوشاخه‌منقسم گشت که‌یکی«مهایانا» (گردونهٔ‌بزرگ) و دیگری «هنایانا» (گردونهٔ‌کوچك) نامیده‌شد .

بهمان‌نسبت‌که نظریات دربارهٔ زنــدگی ومذهب‌تغییر یــافت وبا اشکال

---

۱ ـ سخترس ـ نام‌سکه‌های نقرهٔ‌رم‌قدیم‌است .

وافکارتازه‌ئی تعبیر گشت تظاهرات هنری و معماری این‌افکار نیز تغییر پیدا کرد ودر زمینهٔ هنر ومعماری بودائی‌هم تحولاتی روی‌داد . به‌آسانی نمیتوان گفت‌که این‌تغییرات چگونه روی نمود . شاید دو نفوذ بزرگ در بوجود آمدن این تحول تأثیر داشت‌که هریك بشکلی اثر میگذاشت و هردو افکار و عقاید بودائی را از شکل اصلیش بسوی شکل های تازه منحرف میساخت . این‌دو جریان یکی نفوذ آئین برهمنی هندو بود ودیگری نفوذ افکار،وعقاید یونانی .

بطوریکه چندین‌بار برایت گفته‌ام آئین بودا اصلا شورش وقیامی برضد سیستم‌طبقاتی کاست‌و نفوذروحانیان‌وکاهنان و کثرت آداب‌ورسوم‌وتشریفات‌مذهبی وادعیه‌واورادبود . «گوتاما» بت‌پرستی‌را تأیید نمیکرد. اوبهیچوجه‌نمیخواست که خودش‌هم خدائی‌بشود ومورد ستایش قرار گیرد . اوشخصی «روشن شده» بودکه خودکلمهٔ «بودا» هم بهمین‌معنی است . بخاطر همین تعلیمات سادهٔ بودا هرگز بت و مجسمه وتصویری از بودا ساخته نمیشد ودر معماری‌های قدیمی بودائی ازبکاربردن مجسمه‌ها وبت‌هاوتصاویری خودداری میشد اما برهمنان هندو میخواستند برروی فاصله‌ئی‌که میان آئین هندو وآئین بودائی وجود داشت پلی‌بسازندوهمواره‌میکوشیدند افکاربت‌پرستی‌هندوئی را درآئین‌بودائی هم داخل کنند .

ازسوی دیگر پیشه‌وران وهنرمندان و پیکرتراشان دنیای یونان ورم هم بساختن تصاویر و مجسمهٔ خدایان افسانه‌ئی عادت داشتند . بدینقرار در تحت تأثیر ونفوذ این دو جریان فکری‌کم‌کم مجسمه‌ها وتصاویر وبت‌ها در معابد بودائی‌هم ظاهرشدند . درابتدا این مجسمه‌ها و تصاویر از خود «بودا» نبودند بلکه تصاویر «بودی ساتوا» بودندکه بنا بر عقاید وسنت‌های بودائی نخستین قالب جسمی بودا بوده‌است . اما این‌جریان فکری‌آنقدر دوام یافت که مجسمه‌ها و بت‌هائی از خود بودا هم ساخته شد و مورد ستایش قرار گرفت .

مکتب «مهایانا»ی بودائی با این تغییرات موافقت داشت و به طرز

تفکر برهمنی نزدیکتر بود . امپراطوران هم طرز تفکر مکتب «مهایانا» را پذیرفتند و به انتشار آن کمك کردند . اما آنها نسبت به مکتب «هنایانا» هم بهیچوجه سخت گیر نبودند وحتی نسبت بتمام مذاهب دیگر هم تحمل وبردباری داشتند . گفته میشود که امپراطور «کانیشکا» مذهب زردشتی راهم مورد حمایت وتشویق قرارداد .

مطالعه و قرائت مباحثات و گفتگوهائی که معمولا میان علمای بودائی دومکتب مختلف برای دفاع از برتری «مهایانا» یا «هنایانا» جریان مییافت بسیار جالب توجه است . بااین منظور جلسات عظیم «سنگهه» تشکیل میشد . «کانیشکا» یك مجمع عمومی بزرگ «سنگهه» را در کشمیر تشکیل داد . مباحثات و گفتگو دربارهٔ مسائل مورد اختلاف صدهاسال ادامه یافت. «مهایانا» درشمال هند پیروز گردید و «هنایانا» در جنوب . تا اینکه بالاخره هردوی آنها درهند در داخل آئین هندوئی جذب گشتند وتحلیل رفتند . امروزمکتب مهایانای بودائی درچین وژاپن وتبت وجوددارد وپیروان مکتب هنایانا بیشتر در سیلان وبرمه هستند .

هنریك ملت آئینه افکاراوست وباینقرارسادگی ابتدائی افکار بودائی که در دورانهای قدیمی وجود داشت نیزجای خودرا بابکاربردن مظاهر و«سمبول»ها سپرد وبهمین ترتیب هنرهندهم روزبروز بیشتربه تزئینات خارجی متوجه گشت . مخصوصاً معماری مهایانا درشمال ودر «گاندهارا» بامجسمه تراشیهاوزینت سازی‌های فراوان همراه بود. حتی معماری هنایانا هم نتوانست خودرا بکلی ازاین نفوذ دور ومحفوظ نگاهدارد ودرآن هم تدریجاً سادگی وصفای روشهای ابتدائی ازمیان رفت وپیکرتراشی وزینت سازی جای آنهارا گرفت .

ازآثارآنزمان هنوزنمونه‌های متعددی برای ما باقی مانده است که ازهمه جالب تروزیباتر تصاویرونقوش زیبای غار «آجانتا»[1] میباشد.

۱ـ آجانتا، غارهای معروفیست که درنزدیکیهای بمبئی دردل صخره‌های سنگی حفرشده است . دیوارهای این غارهااز گچ پوشیده شده وروی این گچها نقاشیهای بسیار زیبائی تهیه گشته است که ارزش هنری وتاریخی فوق العاده دارد.

اکنون دیگر با «کوشان‌ها» هم‌خداحافظی میکنیم . امـا این مطلب را خوب بخاطر داشته‌باش که کوشان‌هـا هم مانندسایر مردمان سکائی وترك که به‌هندآمدند کمتر صورت حکمرانان خارجی‌را داشتند که بر یك کشور مسخر شده حکومت کنند. رشته‌های ارتباط مذهبی آنها را باهند ومردم هند مربوط میساخت اماعلاوه براین آنها اصول‌حکومت‌مردمـان‌آریائی هندرا نیزپذیرفتند وخودرا باآن منطبق میساختند. مخصوصاً ازهمین‌جهت که آنها خـودرا تااندازهٔ زیادی باروشها وسیستم‌آریـائی‌هند سازش‌میدادند توانستند قریب ۳۰۰سال در شمال‌هندحکومت کنند.

۳۱

مسیح و مسیحیت

۱۲ آوریل ۱۹۳۲

امپراطوری کوشان در شمال غربی هند و سلطنت خاندان «هان» درچین مارا درراه تاریخی که دنبال میکنیم مسافت عمده‌ئی به‌جلو بردند واکنون باز باید مقداری به‌عقب برگردیم. تاکنون ما باسالهای پیش‌ازمیلاد سروکار داشتیم. حالا به‌عهد مسیحیت رسیده‌ایم و با سالهای پس‌از میلاد یا باصطلاح با تاریخ میلادی سر وکار خواهیم داشت. این دوران همان‌طور که از اسمش هم پیداست از زمان مسیح و از تاریخی که تصور میشود تولد مسیح میباشد آغاز میگردد.

در واقع احتمال زیاد دارد که مسیح چهار سال پیش از تاریخی که رسماً تصور میشود، متولد شده باشد اما این واقعیت تفاوت مهمی بوجود نمی‌آورد. معمولا اروپائیان سالهای میلادی را با علامت مخصوص (A.D) که اول کلمات لاتینی «آنو ـ دومینی» وبمعنی «سال خداوند» میباشد مشخص میسازند اما بنظر من لازم نیست که این رسم متداول را رعایت کنیم و همان کلمات پس از مسیح کافی میباشد. و من پیشنهاد میکنم که همین کار را بکنیم.

سرگذشت عیسی یا مسیح و نامش در قسمت «عهد جدید» انجیل آمده است وتو در بارهٔ آن مطالبی میدانی. در قسمتهای مختلف انجیل دربارهٔ دوران جوانی مسیح مطالب بسیار مختصری گفته شده‌است که در «ناصره» متولد گردیده‌در «گالیله» موعظهٔ خودرا آغاز کردو موقعی که سی ساله‌بود به‌بیت‌المقدس آمد وبزودی ازطرف حاکم‌رومی آنجاکه «پونتیوس پیلات» نام‌داشت محاکمه گردیدواعدام شد.

روشن‌نیست که‌مسیح پیش‌از آنکه دعوت و موعظهٔ خود را آغاز کندچه

میکرد ودر کجا بود.

در سراسر نواحی آسیای مرکزی . در کشمیر و لاداخ و تبت وحتی نواحی دورتر شمالی هنوز هم اعتقاد عجیبی وجود دارد که مسیح یا عیسی در آنجاها سفر کرده است . بعضی‌ها عقیده دارند که مسیح حتی هند را هم دیده است . دراین مورد نمیتوان هیچ‌مطلبی را بطور قطع و یقین گفت . اغلب اشخاص صلاحیتدار که در زندگی مسیح مطالعه کرده‌اند عقیده ندارند که او به هند یا آسیای مرکزی هم آمده باشد . اما غیر ممکن نیست که او بچنین سفرهائی هم پرداخته باشد . در آنزمانها دانشگاههای بزرگ هند مخصوصاً دانشگاه شهر «تاکشاشیلا» دانشجویان و طلاب مشتاق را از نواحی بسیار دوردست بخود جلب میکردند و ممکن است که مسیح هم در جستجوی دانش و معرفت به آنجا آمده باشد . در هرحال تعلیمات مسیح باندازه‌ئی به تعلیمات «گوتاما» (بودا) شباهت دارد که خیلی محتمل بنظرمیرسد که‌اوبااین افکارآشنائی عمیق‌وفراوانی‌داشته‌است.از طرف دیگرآئین‌بودائی‌درآنزمان‌در کشورهای‌دیگرهم انتشارداشت‌وممکن‌است‌مسیح بدون‌آنکه‌به‌هندآمده‌باشدباآن آشنا شده باشد.

همانطورکه هرشاگرد مدرسه‌ئی هم میداند مذاهب موجب اختلافات وتصادمات و منازعات بسیار شدید شده‌اند . اما بسیار جالب است‌که به‌بینیم مذاهب جهان چگونه آغاز شده‌اند و آنها را با یکدیگر مقایسه‌کنیم . در مذاهب مختلف آنقدر چیزهای شبیه بهم فراوان هست و در تعلیمات آنها بقدری چیزهای مشابه وجود داردکه انسان به‌تعجب می‌افتد واز خود میپرسد که با وجود اینهمه شباهت‌ها و قدر مشترک‌ها چرا مردم آنقدر ابله هستند که بخاطر جزئیات وچیزهای بی‌اهمیت بایکدیگر بنزاع میپردازند . اما معمولا تعلیمات اولیهٔ مذاهب‌تغییر یافته چیزهای دیگری به آنها اضافه شده است‌که شکل آنها را بکلی عوض‌کرده است بطوریکه دیگر شناختن صورت اصل‌آنها هم دشوار است. بجای معلمان و راهنمایان اولیه ، مردمان تنگ نظر ومتعصب‌کوچك فکری نشسته‌اندکه نسبت به‌عقاید دیگران هیچگونه‌تحمل وبردباری ندارند .

چه‌بسیار که مذهب آلت دست سیاست‌ها شده وبرای خدمت به امپریالیسم و استعمار بکار رفته است. سیاست رم قدیم این بود که خرافات را در میان مردم رواج دهد تا از آن بهره‌مند شود یا بعبارت بهتر مردم را مورد بهره کشی واستثمار قرار دهد زیرا وقتی که مردم نادان وخرافاتی هستند خیلی آسان تر میتوان بر آنها مسلط شد. اشراف رومی به فلسفه میپرداختند وخودرا با آن سر گرم میساختند اما چیزی را که برای خودشان خوب میدانستند برای توده‌های مردم خوب نمیشمردند. آنها اجازه نمیدادند وصلاح نمیدانستند که توده‌های مردم هم بمسائل فکری و فلسفی بپردازند.

« ماکیاولی » یك ایتالیائی بسیار مشهور است که قرنها بعد زندگی میکرد و کتاب معروفی در بارهٔ سیاست نوشته است. در همین کتاب میگوید که مذهب برای حکومت بسیار لازمست و حتی ممکن است وظیفهٔ یك حکمران آن باشد که از مذهبی هواداری و حمایت کند در حالیکه خودش به دروغ وبیهوده بودن آن اعتقاد داشته باشد. در زمان های اخیر در موارد بیشمار دیده‌ایم که امپریالیسم واستعمار در زیر ردای مذهب پیش میرفته است. تعجب آور نیست که « کارل مارکس » نوشته است «مذهب افیون توده‌ها است».

مسیح یك نفر یهودی بود و یهودیان مردمانی بسیار با استقامت هستند. آنها پس از یکدوران افتخار در روزگار «داود» و « سلیمان » به تیره روزی و مذلت افتادند. حتی آن دوران افتخارهم در واقع چیز بسیار مهم وبزرگی نبود اما در تخیل آنها آن دوران بقدری عظمت یافت که در نظرشان صورت یکنوع «عصر طلائی» گذشته را پیدا کرد وتصور میکردند که یکبار دیگر آن دوران عظمت تجدید خواهد شد ویا زمانی فرا خواهد رسید که قوم یهود بزرگ و نیرومند بشود. یهودیان در سراسر امپراطوری رم ونقاط دیگر پراکنده شدند اما همواره مراقب یکدیگر بودند و اعتقاد استواری هم داشتند که دوران افتخار آنها باز خواهد آمد و یك نفر «مسیح» موعود ظهور خواهدکرد وچنین دورانی را فراهم خواهد ساخت. واقعاً یکی از عجایب تاریخ اینست که چگونه قوم یهود بدون داشتن یك کانون ملی

یا یك پناهگاه درحالیکه تقریباً درهمه‌جا تحت‌فشار ومحدودیت فراوان‌بوده‌اند وحتی کشته‌میشده‌اند توانسته‌اند درطول ۲۰۰۰ سال‌خصوصیت‌خودرا حفظ کنندو بایکدیگر باقی‌بمانند .

بطوریکه گفتیم یهودیـان درانتظار یك « مسیح » بودند و شاید هم در ابتدای‌کار بـه عیسی مسیح همین امید را داشتند واورا مسیح مـوعود میشمردند اما بزودی از او نـاامید شدنـد . زیـرا مسیح بشکل عجیبی حرف میزد و بقیام برضد وضع اجتماعی موجود پرداخت . مخصوصاً او مخـالف ثروتمندان و ریاکارانی بودکـه دین را بصورت یکرشته آداب ورسوم و تشریفات میان تهی درآورده بودند. مسیح بجای آنکه بمردم ثروت و رفاه و آسایش مادی وعـده بدهد آنها را تشویق میکرد کـه دار و ندارشان را نیز در راه یـك «سلطنت آسمانی» افسانه‌ئی ومبهم صرف کنند . هرچندکه او با زبان حکایات و تمثیل سخن میگفت اما خـوب پیداست کـه او یك شورشی واقـع بودکـه نمیتوانست اوضاع و احوال موجود زمان خـود را تحمل‌کند و میکوشید آنرا تغییر دهد. قوم یهود این قبیل چیزها را نمیخواستند وباین‌جهت‌اکثرآنها از او روگردان شدند وبرضد او قیام‌کردندواورا دستگیر ساختند وبمقامات‌رومی تسلیمش‌کردند .

مردم روم در مورد مذهب کم تحمل نبودند زیرا امپراطوری روم تمام مذاهب را تحمل میکرد وروامیشمرد وحتی اگرکسی از مذهب عادی‌سرپیچی میکرد ونسبت به‌یکی از خدایان‌کفر وناسزا میگفت تنبیه نمیشد، «تیبریوس» یکی از امپراطوران‌رم میگفت «اگرخدایان مورد بی‌احترامی قرار گرفته‌اند باید خودشان چاره‌ئی بیندیشند واز خودشان دفاع‌کنند» . بدینقرار«پونتیوس پیلات» حاکم‌رومی بیت‌المقدس‌هم‌که مسیح دربرابر او محاکمه‌شد نمیتوانست ازنظر مذهبی نسبت به‌مسیح حرفی داشته باشد وجنبهٔ مـذهبی موضوع برایش اهمیت نداشت. اوازنظر سیاسی به‌مسیح‌اهمیت‌میداد زیرا درنظر اوویهودیان‌او یك‌نفر شورشی بودکه برضد وضع موجوداجتماعی قیام‌کرده بود وبهمین‌جهت هم اورا محاکمه‌ومحکوم‌کردند ودرروی تپهٔ « گلگوتا» بصلیبش‌کشیدند .حتی

بهترین پیروانش درلحظات پیش‌ازمرگش به‌اوخیانت کردند وازاوروگرداندند وباخیانت‌خود رنج‌اورا بصورت تحمل‌ناپذیری‌درآوردند بطوریکه‌پیش‌ازمرگ این‌کلمات هیجان‌انگیزوعجیب‌را بزبان‌آوردکه : «خداوندا! خداوندا! چرا مرا رها کرده‌ای ؟»

مسیح‌کاملا جوان بود و درمـوقع مرگش‌کمی بیش ازسی سال داشت . درکتاب انجیل داستان تأثرانگیز مرگش‌راکه بشکل‌زیبائی‌نقل‌شده‌میخوانیم وازآن‌به‌هیجان می‌آئیم . رشدوتوسعهٔ‌مسیحیت که‌درقرون بعدازاوصورت گرفت سبب‌شده‌است‌که میلیونها نفر هرچندهم‌که به‌ندرت ازتعلیمات اوپیروی میکنند نام‌مسیح راباحترام یادمیکنند . امابایدبخاطرداشته باشیم که‌درموقعی که‌اورا به‌صلیب‌کشیدنددرخارج ازفلسطین تقریباً هیچ‌کس نام‌اورانشنیده‌بود. مردم‌رم هیچ‌چیزدربارهٔ اونمیدانستند وحتی «پونتیوس‌پیلات»هم‌برای‌آن واقعه‌که اتفاق افتاده‌بوداهمیت‌زیادقائل‌نمیشد .

نخستین پیروان وشاگردان‌مسیح ازترس و مجازات منکرآشنائی بااو شدند اماپس‌از مرگ‌مسیح بزودی‌شخص‌دیگری‌بنام «پل» (بولس) آمدکه‌شخصاً مسیح‌راندیده‌بود وبه‌انتشارآنچه بنظراودعوت‌وپیام مسیح‌بودپرداخت. بسیاری اشخاص‌تصورمیکنند که‌آن‌مسیحیتی که «پل»موعظه‌میکردوانتشارمیدادباتعلیمات خودمسیح‌خیلی‌تفاوت‌داشت .

«پل» شخصی شایسته و دانشمند بود امـا‌مثل خود مسیح یك‌نفر شورشی نبودکه بر ضدوضع اجتماعی قیام‌کرده باشد. درهرحال پل موفق‌شدومسیحیت تدریجاً انتشاربیشتری‌یافت . درآغازکاررومیها اهمیت‌زیادی‌بآن‌نمیدادند. آنها فکرمیکردندکه مسیحیت‌هم یك‌شاخه ازآئین یهوداست . امـاکم‌کم مسیحیان روش تجـاوز آمیزی پیش‌گرفتندآنها نسبت بسایر مذاهب دشمنی میورزیدند ومخصوصاً از ستایش وپرستش مجسمه هـای امپراطوران روم جداً خود داری میکردند . رومیهـا نمیتوانستندطرزتفکرآنها را درك‌کنند ورفتارمسیحیان‌در نظرشان سفیهانه‌بود . آنها مسیحیان‌را مردمی وسواسی وکینه‌جو و بیفرهنگ میشمردندکه باترقی‌انسانی مخالف‌هستند . ممکن است‌که رومیها ازنظرمذهب مسیحیان را تحمل میکردند وبه‌ایشان اهمیتی‌نمیدادند امااز‌آنجاکه مسیحیان

حاضر نبودند به‌مجسمه‌های امپراطور احترام بگذارند و آنها را ستایش کنند این امر در نظر رومیها یك نوع جرم سیاسی محسوب میشد که مستوجب عقوبت و مرگ بود. همچنین مسیحیان از نمایشهای گلادیاتورها و کشتارهای آنان بشدت انتقاد میکردند. باین جهات فشار وسخت گیری نسبت به‌مسیحیان آغاز گشت. اموال آنها ضبط گردید و خودشان را در سیرك‌ها پیش شیرهای درنده می‌انداختند.

ممکن است داستانهائی درباره این شهدای مسیحیت خوانده باشی وشاید درسینماهم فیلمهائی ازآنها دیده‌باشی. درهرصورت وقتی که کسی خودرا برای مردن درراه عقیده‌اش آماده کرده باشد وبه‌یك چنین مرگی افتخار کند هرگز نمیتوان او یاعقیده‌ئی‌راکه او مظهر آنست ازمیان برداشت. امپراطوری رم هم نتوانست مسیحیت‌را ازمیان ببرد بلکه درآن مبارزه مسیحیت فاتح و پیروز بیرون آمد تا بجائیکه دراوایل قرن چهارم بعدازمسیح یکی از امپراطوران رم مسیحی شدومسیحیت بصورت دین رسمی امپراطوری درآمد. این امپراطور کنستانتین (قسطنطین) بود که شهر قسطنطینه را بنیان نهاد. بعدها به‌اوهم خواهیم رسید وازاومفصل‌ترسخن خواهیم گفت.

بهمان نسبت که مسیحیت رشد میکرد مباحثات شدیدی‌هم دربارهٔ الوهیت مسیح توسعه مییافت، لابدبخاطرداری که برایت گفتم چگونه «گوتاما»(بودا) علناً میگفت که اوخدا نیست اماکار پیروان اوبجائی رسید که او را مانند خدا ستایش میکردند ویکی‌از «آواتار» (خدایان) میشمردند بهمین شکل مسیح هم مدعی‌الوهیت نبود. او بارها گفته و تکرارکرده است که فرزند خداست وفرزندی خداهم حتماً معنیش‌این نیست که شخص مدعی داشتن یك وجودالهی و مافوق بشر باشد. اما موجودات انسانی دوست میدارند که مردان بزرگ خودرا بصورت خدا درآورند وعجب آنکه وقتی به‌آنها جنبهٔ خدائی دادند از پیروی ایشان‌هم خودداری‌میکنند! ششصدسال پس‌ازمیلادهم‌محمدپیغمبراسلام‌یك مذهب‌بزرگ دیگررا شروع کرد اماظاهراً بااستفاده‌ازاین تجربه‌اوبارهاعلناً تکرارکرد که یك‌انسان‌است‌وخدا نیست.

بدینقرار مسیحیان بجای آنکه تعلیمات مسیح را درست بفهمند و دنبال کنند به‌مباحثه ومجادله دربارهٔ الوهیت مسیح ودر بارهٔ «تثلیث»[۱] پرداختند. هر دسته ازمسیحیان دستهٔ دیگر را بدعت گذار ومرتد میشمرد وتحت فشار قرار میداد وسرهایشان رامیبرید. موقعی رسید که درمیان فرقه‌های مختلف مسیحی اختلاف عظیمی بوجود آمده بود که همه فقط برسر تلفظ یك کلمه بود. یکدسته میگفتند که در موقع قرائت یکی از دعاها باید کلمه «هومو- اوسیون» را تلفظ کرد و دستهٔ دیگر معتقد بودند که تلفظ صحیح آن «هوموئی ـ اوسیون» است و این کلمه با الوهیت و خداوندی مسیح ارتباط داشت. براثر همین یك کلمه چه جنگهای وحشیانه که در گرفته و چقدر مردم بیچاره کشته و قتل‌عام شده‌اند.

هرچه برقدرت کلیسا افزوده میشد این اختلافات داخلی هم افزایش مییافت بطوریکه هنوزهم درمیان فرقه‌های مختلف مسیحیان ادامه دارد.

شاید هیچ ندانی که دین مسیح مدتها پیش از آنکه به‌انگلستان و به‌غرب برود وحتی درموقعی که دررم هم هنوز یك مذهب ممنوع بشمارمیرفت به‌هندراه یافت. درواقع درظرف همان صدسال اول پس از مرگ مسیح یا درحدود آنزمانها مبلغان مسیحی ازراه دریا بجنوب هند آمدند. درهند ازایشان باادب ومهربانی استقبال شد. به‌آنها اجازه دادند که عقیدهٔ جدید خودرا تبلیغ و موعظه کنند وآنها توانستند عدهٔ زیادی را بخود معتقد سازند. اولادان آنها هم مدتهای درازتاامروز در هند زندگی کرده‌اند. بیشترآنها یك فرقهٔ مسیحی میباشند که دیگر دراروپاوجود نداردوبعضی ازآنهااکنون مرکز روحانیشان درآسیای صغیر است.

مسیحیت امروز ازلحاظ سیاسی مذهب مسلط وحاکم برجهانست زیرا مذهب مردمان مسلط وقاهر اروپا میباشد. واقعاً عجیب است که مسیح شورشی

---

۱ ـ مسیحیان معتقدند که مسیح هم خداوهم پسرخداوهم روح‌القدس است معنی «تثلیث» همین اعتقاد به‌جنبه‌های سه گانهٔ وجود عیسی است.

آئین‌عدم خشونت‌و «اهیمسا»[1] را موعظه میکرد وازاین‌راه به طغیان برضد نظام موجود اجتماعی میپرداخت وخیلی‌تعجب‌آورخواهدبوداگر او وتعلیمات اورا باطرزفتار پیروان پرسروصدای امروزیش مقایسه‌کنیم‌که با امپریالیسم وتسلیحات و جنگهای خودبه پرستش و ستایش ثروت مشغولند. «سوگند روی کوه»[2] با مسیحیت جدید اروپائی وآمریکائی بشکل حیرت‌انگیزی بیگانه و بیشباهت است!

تعجب‌آور نیست‌که بسیاری از مردم فکر میکنند‌که «باپو»[3] خیلی بیشتر به مسیح نزدیك است. تا بسیاری از باصطلاح پیروان امروزی مسیح درغرب.

۱ـ عدم‌خشونت یا«اهمسیا» روش‌مبارزهٔ گاندی‌بود.

۲ـ منظورموعظهٔ‌معروف‌مسیح‌است.

۳ـ نام‌دوستانه‌نیست‌که برای گاندی‌بکارمیرفت(به‌صفحهٔ۷مراجعه‌شود).

۳۲

امپراطوری رم

۲۳ آوریل ۱۹۳۲

دختر عزیزم ، چندروزیست که برایت نامه‌ئی ننوشته‌ام. بخاطر اخباری که از الله‌آباد میرسید و مافوق همه از خبری که در باره مادر بزرگ پیرت «دل‌آما»[1] میشنیدم خیلی مضطرب و پریشان بودم . در واقع سخت ناراحت بودم که خودم‌درزندان نسبتاً وضع آسوده‌ئی دارم درحالیکه مادرپیروضعیف و علیلم با ضربات «لاتی» و چوبهای پلیس مواجه میشود واز پا درمی‌آید . اما درهرحال نبایداجازه بدهم که افکارم بیهوده بهرسوبروند ودرزندگی شخصیم دخالت کنند .

بنابراین به«رم» یابقول کتابهای‌سانسکریتی قدیم‌خودمان «رماکا» باز خواهیم گشت .

بخاطرداری که ازپایان‌یافتن جمهوری وآغاز امپراطوری دررم‌صحبت میکردیم . « اوکتاویان » پسر خواندهٔ ژولیوس سزار با نام « اوگوستوس سزار» نخستین امپراطور رم‌شد . اوخودرا پادشاه ننامید زیرا از یك طرف عنوان پادشاه در نظرش باندازهٔ‌کافی بزرگ و پر اهمیت نبود و از طرف دیگرمیخواست بظاهرشکل جمهوری را محفوظ نگاه دارد . باینجهت‌خود را « امپراتور » یا فرمانده نامید وباین ترتیب‌کلمه « امپراطور» عالیترین القاب‌شد . بطوریکه‌شایدمیدانی‌کلمهٔ انگلیسی«امپرور» که‌به‌معنی‌امپراطوراست نیزازهمین‌کلمه مشتق‌شده‌است.

بدینقرار باشروع امپراطوری در رم دوکلمه جدید بوجود آمدکه تا

۱ـ منظورازمادربزرگ‌پیرمادرخودنهروست که‌دراین‌موقع دریکی‌ازتظاهرات سیاسی شرکت کرده‌بودوبضرب چماقهای‌پلیس‌مجروح گردیدوحتی‌شایع شد که‌براثر این‌ضربت درگذشته‌است

مدتها تقریباً از طرف پادشاهان سراسر جهان بکار میرفت. این دو کلمه یکی کلمهٔ «امپراطور» است و دیگری «سزار» یا «کایزر» یا «تزار» یا «قیصر».

در آنزمان تصور میشد که در هر زمان فقط یك امپراطور ممکن است در دنیا وجود داشته باشد که در واقع یك نوع فرمانده و رئیس برای تمام جهان بشمار رود. شهر رم «بانوی جهان» لقب داشت و مردم غرب فکر میکردند که سراسر جهان در تحت تفوق و تسلط رم قرار دارد. البته این تصور نادرست بود و فقط دلیل عدم اطلاع ایشان از جغرافیا و تاریخ بشمار میرود. امپراطوری رم در واقع امپراطوری مدیترانه بود و هرگز نتوانست از شرق به ماورای بین‌النهرین برسد. درحالیکه گاه‌بگاه دولتهائی بزرگتر و نیرومندتر و با فرهنگ‌تر از رم در چین و هند وجود داشت. باوجود این در نظر دنیای غرب رم تنها امپراطوری بزرگ جهان بود و در دوران باستانی یك نوع امپراطوری جهانی بشمار میرفت وازاین لحاظ حیثیت واعتبار فراوانی داشت.

عجیب‌ترین فکری که دربارهٔ رم وجود دارد همین فکر تسلط بر جهان ور یاست بر جهان میباشد. حتی وقتی که رم در حال انحطاط بود این فکر به رم قدرت می‌بخشید. وموقعی که رم بکلی ازمیان رفت بازهم این فکر نادرست دوام پیدا کرد بطوریکه خود امپراطوری زوال یافت و بصورت یك شبح خیالی درآمد اما فکر آن باقی ماند.

برایم کمی دشوار است که دربارهٔ رم و جانشینانش چیزی بنویسم. در واقع آسان نیست که مطالب قابل گفتن را در ذهن خود جمع آوری و انتخاب کنم. متأسفانه ذهن من همچون انباری از تصاویر نامتناسب شده است که بتدریج جمع آوری شده‌اند. این تصاویر از کتابهای قدیمی که خوانده‌ام، واغلب هم در زندان بوده، بدست آمده است.

یك کتاب مشهور در بارهٔ تاریخ رم نوشته شده است که احتمال دارد اگر به زندان نیامده بودم آنرا نمیخواندم. این کتاب بقدری بزرگ است که در میان گرفتاریها و فعالیت‌های زندگی معمولی بدشواری میتوان وقتی برای خواندن تمام آن پیدا کرد. نام این کتاب «انحطاط و سقوط

امپراطورم رم» میباشد و بوسیله یکنفر انگلیسی بنام « گیبون » نوشته شده است . کتاب‌مدتها قبل، درحدود ۱۵۰سال پیش[۱] ، درکشورسویس‌و درسواحل دریاچهٔ «لمان» نوشته شده‌است اماحتی حالاهم خواندن‌آن بسیار جذابست و مطالب‌آن‌که باعبارات زیبا و پرشکوه وبابیانی موزون نوشته‌شده بیش‌از هر داستان وسر گذشت دیگر‌شخص رامجذوب خویش میسازد. تقریباً دهسال پیش وقتی که‌درزندان لکنهوبودم‌آنرا خواندم. مدتی بیش‌ازیکماه« گیبون»همچون دوست ورفیقی نزدیك بامن بود ومن درمیان تصاویر جذاب گذشته‌که با بیان شیواودلکش اوزنده‌میشد بسرمیبردم . بعدبطورناگهانی‌آن جذبه ازمیان رفت وبزحمت‌میتوانستم وقت‌وحوصله‌ئی پیداکنم که به«رم» و«قسطنطنیه» باستانی باز گردم دیگرنتوانستم . درحدود یکصدصفحه‌ئی راکه ازآن‌کتاب باقی‌مانده بودبخوانم وبپایان‌برسانم .

این مطالعه دهسال‌پیش بود و بدیهیست‌که‌اکنون بسیاری از چیزهائی راکه درآنوقت خواندم فراموش‌کرده‌ام اما هنوزهم تصاویر مبهم ومخلوطی ازآن در ذهنم باقیست و نمیخواهم که این اختلاط و آشفتگی را بتو نیز منتقل سازم .

باید پیش از همه به امپراطوری رم یا بطور کلی امپراطوریها در طی قرون یك نظر کلی بیفکنیم . شاید بعدها بتوان تصویر دقیق‌تری ازآن تهیه‌کرد .

امپراطوری رم با «اوگوستوس‌سزار» وتقریباً مقارن باآغاز مسیحیت شروع گشت . امپراطوران رم تا مدتی ، مختصر احترامی برای سنا قائل میشدند اما بزودی تقریباً آخرین نشانه های جمهوری هم از میان رفت . امپراطور صاحب اختیار مطلق وفرمانروای بی‌چون و چرا شد و تقریباً یك خدا بشمار میرفت که در دوران حیاتش مثل یك‌نیمه خدا مورد ستایش وپرستش واقع میشد و بعداز مرگ هم بصورت یك خدای واقعی در

۱ـ ۱۵۰سال پیش‌ازتاریخ نوشته‌شدن این‌نامه‌ها.

می‌آمد. تمام نویسندگان آنزمان به ستایش وتمجید نخستین امپراطوران و مخصوصاً «اگوستوس» پرداخته‌اند. آنها آنزمان را «عصر طلائی» و «عصر اگوستوس» نامیده‌اند که بنظرشان در آنوقت تمام‌فضائل رواج‌داشت و هر نیکی پاداش‌میبافت وهر بدی‌به‌کیفر میرسید. این روشی است که نویسندگان درهر کشورکه باحکومت مطلقه‌واستبدادی اداره‌شود عمل میکنند وبه‌ستایش وتمجید حکمرانان‌میپردازند.

بعضی‌ازمشهورترین‌نویسندگان‌لاتینی‌مانند«ویرژیل»، «اووید»، «هوراس» که ماکتابهای آنها را درمدرسه‌میخوانیم درحدود این‌زمان‌زندگی میکردند. احتمال‌دارد که‌پس‌ازیکرشته‌جنگهای‌داخلی‌وناراحتیهاو آشفتگی‌ها که‌در آخرین ایام دوران‌جمهوری دائماً‌روی میدادوقتی‌که یکدوران امنیت‌وصلح نسبی‌فرا رسیدآسایشی‌فراهم گشت‌که درآن بازرگانی ودادوستد وبعضی‌از مظاهر تمدن میتوانست رونق‌یابد.

اما آن تمدن چه‌بود؟ آن تمدن در واقع تمدن ثروتمندان بود و این ثروتمندان حتی مانند ثروتمندان هنرمند و تیزهوش یونان قدیم هم نبودند بلکه بیشتر مردمانی مبتذل و گروهی‌عادی و حقیر بودند که مهمترین‌کارشان خوشگذرانی وتفریح بود. ازسراسر جهان اغذیهٔ گوناگون و لوازم تجمل برای‌ایشان فرامیرسید وزندگی‌پرشکوه و جلالی‌همراه بانمایشها و تظاهرات فراوان برای خود ترتیب میدادند. نوع این قبیل مردم هنوز هم از میان نرفته‌اند.

در رم آنزمان شکوه وجلال وتظاهر فراوان وجود داشت و دسته‌های پرزرق وبرق براه می‌افتاد ومسابقه‌ها و بازیهای‌گوناگون صورت میگرفت و در سیرك ها گلادیاتورها برای تفریح مردم بکام مرگ میرفتند وکشته میشدند. اما درپشت این زرق وبرق پرشکوه‌ظاهری فقر وتیره‌روزی توده‌ها قرار داشت. مالیاتهای بسیار سنگینی وضع شده بود که بار آن مخصوصاً بردوش مردم عادی بود. بار تمام کارها هم برشانهٔ غلامان بیشمار قرار داشت. حتی‌فلسفه‌بافی‌وتفکروحکمت‌جوئی بزرگان‌رم‌هم تااندازهٔ‌زیادی‌بخاطر نفوذ غلامان یونانی‌بود! تقریباً هیچ کوششی ازطرف‌خود رومیها برای‌تعلیم و

تربیت یا برای کشف حقایق وواقعیات جهانی کـه آنها خود راآقاوارباب آن میشمردند بکار نمیرفت.

امپراطوران بدنبال یکدیگر می‌آمدند و میرفتند. بعضی از آنها بد و بعضی‌ها خیلی بد بودند. بتدریج تمام قدرت بدست نظامیان افتاد که امپراطوران را بازیچهٔ دست خویش ساختند. در نتیجه کوشش ورقابت فراوانی برای جلب مساعدت ارتش وجود داشت و پولی که بازور ازمردم بیرون کشیده میشد یا ازسرزمین‌های تسخیر شده بدست می‌آمد برای رشوه‌دادن بسران ارتش صرف میگشت. یکی ازمنابع عمدهٔ ثروت، تجارت غلام و کنیز بود ارتشهای رم درمشرق دسته‌های منظم برای شکار انسان تشکیل داده بودند. درهمه‌جا همراه ارتشها بازارهائی برای فروش غلامان وجود داشت که غلامان شکار شده را فوراً بفروش میرساندنـد. جزیرهٔ «دلوس» که برای یونانیان قدیم مقدس بود بصورت مرکزی برای تجارت برده فروشی درآمده بود که گاهی درآنجا در یك روز حتی ۱۰۰۰۰ برده خرید و فروش میشد!

یکی ازامپراطوران رم دربنای عظیم «کولوسئوم» (کولیزه) در شهر رم که میدان نمایشهای بزرگ بود اغلب درحدود ۱۲۰۰ گلادیاتور را یکباره بروی سیرك می‌آورد و آنها مجبور بودند که برای تفریح امپراطور و اطرافیانش یکدیگر را بکشند و تا نفر آخر بمیرند.

چنین بـود تمدن رم دردوران امپراطوری. معهذا دوست ما «گیبون» مینویسد: «اگر بخواهیم دورانی از تاریخ جهان را نشان بدهیم که در آن نژاد بشر دررفاه وآسایش وشادمانی بوده‌است باید بدون هیچ تردید دوره‌ئی را که ازمرگ امپراطور «دومیسیان» تا بسلطنت رسیدن «کومودوس» طول کشید، نام برد.» یعنی بنظر او هشتادوچهارسالی که میان سال ۹۶ میلادی تا ۱۸۰ میلادی واقع شده عصر طلائی تمدن بوده‌است، تصورمیکنم که «گیبون» باوجود اطلاع ودانش فوق‌العاده‌اش حرفی گفته‌است که بیگمان بیشتر مردم نمیتوانند بااوموافق باشند. در واقع وقتی که اودربارهٔ نژاد بشر صحبت میکند منظورش دنیای اطراف دریای مدیترانه‌است زیرا نمیتوانست درهندیاچین یامصرقدیم هیچ اطلاعی داشته‌باشد.

شایدهم من دربارهٔ رم کمی باشدت قضاوت میکنم زیرا قاعدتاً ازآنجاکه درداخل مستملکات رم یکنوع آرامش نسبی وجودداشت تغییرات مفیدی هم روی نمود . در مرزهای رم جنگهاوزد وخوردهای فراوان روی میداد اما در داخل امپراطوری لااقل در نخستین دوران یك نوع «صلح رومی» وجود داشت، تااندازهٔئی امنیت برقراربود واین امر به توسعهٔ دادوستد وبازرگانی کمك میکرد . تابعیت رم شامل تمام افراددنیای رومی میگشت. اما بخاطر بیاور که غلامان بیچاره بهیچوجه ازمزایای تابعیت بهرهٔئی نداشتند .همچنین بخاطر بیاور که قدرت مطلق در دست امپراطور بود وافرادمردم حقوق زیادی نداشتند. هر نوع بحث و گفتگو دربارهٔ سیاست جرم وخیانت برضد امپراطورحساب میشد. برای طبقات بالاتااندازهٔئی قانون وحق اظهارنظر مختصری درحکومت وجود داشت وبرای مردمی که سابقاً درتحت بدترین نوع حکومت مطلقه و فشار مطلق العنانی قرار داشتند این خود نعمتی بشمارمیرفت .

بتدریج رم خیلی تنبل و تن آساشد بعبارت دیگر حتی نمیتوانست که بر ارتش های خودش هم غلبه کند . روستائیان دهات وروستاها درزیر بار سنگین که بدوش داشتند روزبروزفقیرتر میشدند. وضع مردم عادی شهرهاهم بهمین قراربود. اماامپراطور میخواست که مردم شهر سرگرم ومشغول باشند بطوریکه نتوانند ناراحتی ودردسری ایجادکنند . باین منظور بودکه نان آزاد و مجانی به اهالی رم داده میشد وبرای سرگرمی ایشان مسابقه ها وبازیهای مجانی در سیرك ها ترتیب میدادند. باینقرار بودکه روحیهٔ آنها را حفظ میکردنداما این قبیل کارها واین توزیع مجانی نان فقط درنقاط محدودی صورت میگرفت وآنهم بقیمت فقرو رنج غلامان درتاسرامپراطوری ودرتمام نواحی دیگر مانند مصروغیره فراهم میشد میشدکه آرد گندم مجانی برای دولت تهیه میکردند .

ازآنجاکه اهالی خود رم داوطلبانه وبااشیاق درارتش ها شرکت نمیکردند مردم دیگری ازنواحی خارجی امپراطوری که آنهارا «باربار» ووحشی مینامیدند برای شرکت درارتش اجیرمیگشتند وارتش رم تا اندازهٔ زیاد از کسانی تشکیل میشدکه باقبایل باربارکه دشمن رم بودند اتحاد، یاارتباط داشتند.

این قبایل «باربار» دائماً بمرزهای رم فشار می آوردند. درحالیکه دولت رم روبضعف نهاد این «باربارها» قدرت وجرأت بیشتری پیدا میکردند. این خطر مخصوصاً ازجانب شرق بود وچون مرزهای این قسمت از خودرم خیلی فاصله داشت دفاع ازآنها آسان نبود.

سیصدسال پس از امپراطور «اگوستوس سزار» یك امپراطور رومی بنام کنستانتین اقدامی کرد که نتایج بسیارمهمی ببارآورد. اوعملا مرکز کشوررا از رم به مشرق منتقل ساخت. درنزدیکی یك شهر قدیمی بنام «بیزانسیوم» در ساحل تنگهٔ «بسفر» میان دریای سیاه ودریای مدیترانه شهرجدیدی بنیان نهاد که بعداز خوداو بنام «کنستانتینوپل» (قسطنطنیه) نامیده شد. قسطنطنیه که گاهی هم آنرا «رم نو» مینامیدند ازآن پس پایتخت ومقر امپراطوری رم شد. حتی امروز هم قسمت آسیائی شهر کنستانتینوپل بنام «روم» معروفست.

۳۳

امپراطوری رم دو قسمت میشود و عاقبت به شبحی مبدل میگردد

۲۴ آوریل ۱۹۳۲

امروزهم مطالعهٔ خودرا دربارهٔامپراطوری‌رم ادامه‌میدهیم. دراوایل‌قرن چهارم میلادی ـ درسال۳۲۶ پس‌ازمیلاد ـ کنستانتین شهرقسطنطنیه‌رادرنزدیکی شهرباستانی «بیزانسیوم» بنیان‌نهاد وپایتخت امپراطوری خودرا ازشهرقدیمی رم‌به‌این «رم‌نو» درکنارتنگهٔ‌بسفورمنتقل‌ساخت .

نگاهی‌بنقشه‌بیفکن . خواهی دیدکه این شهر جدیدکنستانتینوپل برلبهٔ اروپا ایستاده است و بسوی‌قارهٔ عظیم آسیا چشم دوخته است ویك نوع حلقهٔ ارتباط‌میان دوقاره میباشد . بسیاری ازراههای بازرگانی زمینی و دریائی از این شهر عبورمیکرد و موقعیت‌آن برای یك شهر ویك پایتخت بسیارعالی و مناسب بود .

کنستانتین بسیارخوب‌انتخابی‌کرداماخود اویا بهتربگوئیم جانشینانش ناچارشدندکه بهای‌گرانی برای‌این تغییردادن پایتخت بپردازند. همانطورکه شهررم ازآسیای صغیر و نواحی شرقی امپراطوری رم بسیاردور بود ، پایتخت تازه‌هم ازسرزمین‌ها ونواحی شرقی‌امپراطوری رم بسیاردور بود، پایتخت‌تازه هم‌ازسرزمین‌ها ونواحی‌غربی‌امپراطوری مانندگل (فرانسه) وبریتانیاواسپانیا زیادفاصله‌داشت .

برای مقابله بااین مشکل‌تامدتی در یکزمان دو امپراطور دررم سلطنت میکردکه یکی مقرش درشهر رم بود ودیگری درقسطنطنیه . این‌کار در واقع موجب تقسیم امپراطوری رم به دودولت غربی و شرقی گشت ، اما امپراطوری غربی‌که پایتختش‌شهررم بود مدت‌زیادی درمقابل این ضربت دوام نیاورد و نمیتوانست در مقابل مردمی‌که‌آنها را «باربارها» مینامید از خود دفاع‌کند . بزودی» گت‌ها» که یکی ازقبایل ژرمنی بودند بررم‌تاختند وآنرا غارت‌کردند

بعد «واندال‌ها» و «هون‌ها» فرارسیدند وامپراطوری رم‌غربی درهم فروریخت وازهم پاشید .

لابد شنیده‌ای که بارهاکلمهٔ «هون» استعمال شده است. در دوران جنگ اخیر[۱] انگلیسی‌ها این‌کلمه را بآلمانی‌ها اطلاق‌میکردند که نشان بدهندآلمانیها خیلی‌بیرحمانه ووحشیانه‌رفتار میکنند . در حقیقت در دوران جنگ هرکس یا تقریباً همه‌کس عقل‌ومنطق خودرا ازدست میدهد وآنچه‌ازتمدن وخوش‌رفتاری وانسانیت‌آموخته است‌ازیادمیبرد و بشکلی بیرحمانه و وحشیانه رفتارمیکند . آلمانی‌ها چنین‌رفتاری داشتند اماانگلیسی‌ها وفرانسوی‌هاهم مثل‌آنها بودند و وازاین‌لحاظ میان‌آنها تفاوت‌زیادوجود نداشت .

کلمهٔ «هون» یك نوع کلمه و عبارت مخصوص برای سرزنش‌کردن شده است وبهمین قرارکلمهٔ «واندال» نیز چنین مفهومی پیداکـرده است . احتمال دارد که‌هون‌هاوواندال‌ها خیلی‌خشن‌بودند وبیرحمانه رفتار میکردندوخسارات هنگفتی ببار می‌آوردند اما باید در نظر داشته باشیم کـه آنچه دربارهٔ آنها میدانیم‌مطالبی‌است که‌دشمنان‌آنها‌یعنی‌رومیهانقل‌کرده‌اندونمیتوان انتظارداشت که‌آنها درقضاوت خود بیطرف وبیغرض بوده‌باشند .

درهر حال‌کت‌ها و واندال‌ها وهون‌ها امپراطوری رم غربی را همچون یك‌خانهٔ مقوائی لگدکوب‌کردند و درهم کوبیدند . شاید یکی از جهاتی‌که آنها توانستند به‌آسانی چنین‌کاری را انجام‌دهند آن‌بودکه دهقانان در دوران حکومت‌رم بشدت فقیر شده بودند وآنقدر ازآنها مالیات گرفته شده‌بودوچنان درزیر بارقرض فرورفته بودندکه ازهر نوع تغییر وضعی استقبال میکردند هم چنانکه دهقانان فقیر هند امروز از هرتغییری‌که درفقر وتیره‌روزی‌هولناکشان روی‌دهد استقبال خواهندکرد .

بدینقرار امپراطوری‌رم غربی‌منقرض گشت‌اماچندقرن‌بعد باشکل جدید ومتفاوتی ازنو زنده‌شد . ولی امپراطوری رم شرقی هرچندکه مقابله‌باحملات هون‌ها ودیگران برایش خیلی‌سخت بود دوام یافت ونـه‌فقط در مقابل ایـن حملات ایستادگی کرد بلکه با وجود جنگهـای دائمی با اعراب و بعدهم با

۱ـ منظورجنگ جهانی‌اول درسالهای ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ میباشد.

ترکها قرنها و قرنها ادامه یافت و یکدوران حیرت‌انگیز ۱۱۰۰ ساله زنده ماند تااینکه عاقبت در سال ۱۴۵۳ میلادی وقتی که ترکهای عثمانی قسطنطنیه را محاصره ومسخر کردند منقرض شد. ازآنزمان‌تاکنون که حدود ۵۰۰ سال میشود کنستانتیوپل یابقول ترکها «استامبول» در تصرف ترکها میباشد و آنها ازآنجا بارها باروپا حمله‌بردند وحتی تاپای دیوارهای‌شهر«وین»هم‌رسیدند. ولی درقرون‌اخیر تدریجاً عقب‌رانده‌شدند.

ترکها چند سال قبل پس‌از شکست در جنگ بزرگ (۱۸-۱۹۱۴) قسطنطنیه راهم تقریباً از دست دادند. انگلیسی‌ها این شهر را متصرف شدند وسلطان‌عثمانی همچون عروسکی بازیچهٔ دست‌آنها بود. امایك رهبر بزرگ بنام‌مصطفی‌کمال پاشا برای‌کمك ملتش قیام‌کرد و بعد از جنگهای شجاعانه پیروزشد وموفقیت بدست‌آورد. امروزترکیه یك‌کشور جمهوریست و حکومت سلطان برای‌همیشه ازمیان‌رفته‌است‌وکمال‌پاشا رئیس‌جمهوریست.[۱]

قسطنطنیه‌که درمدت ۱۵۰۰ سال ابتدا پایتخت امپراطوری رم شرقی‌و بعدهم پایتخت‌ترکها بود هنوزقسمتی ازکشورترکیه بشمارمیرودواما دیگرحتی پایتخت‌هم نیست. ترکهاترجیح دادندکه ازاین‌مقر امپراطوری دورتربمانند وپایتخت خود را به‌شهر «انقوره» یا (آنکارا) که مسافت زیادی ازآن فاصله داردودر داخل‌آسیای صغیراست منتقل سازند.

ما باکمال شتاب وعجله‌یك‌مسافت ۲۰۰ ساله راطی کردیم‌و تغییراتی راکه پس‌از بنای شهر قسطنطنیه بدنبال هم روی نمود و پایتخت امپراطوری قدیمی رم شرقی را به یك شهرجدید مبدل ساخت باسرعت ازنظر گذراندیم. اما کنستانتین بنیان گذار این شهر سرگذشت دیگری دارد. او نخستین امپراطورروم بود که مسیحی‌شد وبدیهی‌است که معنی‌این‌حرف آنست که مسیحیت دین رسمی امپراطوری رم شد.

این تغییر وضع ناگهانی‌مسیحیت واقعاً حیرت انگیزاست که چگونه‌این

---

۱ - این‌نامه‌در۱۹۳۲ نوشته‌شده که مصطفی کمال‌هنوززنده‌بوداوچندسال‌بعد درسال۱۹۳۹ در گذشت.

مذهب تقریباً بطور ناگهانی ازصورت یك مذهب ممنوع که تحت‌فشار قرارداشت به دین‌رسمی امپراطوری مبدل گشت. این تغییر وضع فایدهٔ زیادی ببارنیاورد زیرافرقه‌های مختلف مسیحی‌منازعه ومخالفت‌بایکدیگر راشروع کردندوعاقبت میان دوقسمت عمدهٔ آنها انشعابی‌حاصل شدکه یکدسته‌آن مسیحیان‌لاتینی‌بودند. ودسته دیگرمسیحیان یونانی. مسیحیان لاتینی مرکزشان شهر رم بود واسقف اعظم رم‌بعنوان‌رئیس ورهبر ایشان شناخته میشدکه‌بعدها بصورت‌پاپ رم درآمد. مرکز مسیحیان یونانی‌هم شهر قسطنطنیه بود .

آئین مسیحی لاتینی در شمال ومغرب اروپا انتشار یافت وبصورت‌آئین کاتولیکی رومی معروف گشت . آئین مسیحی یونانی بنام‌آئین ارتدوکس مشهور شد . بعد از سقوط امپراطوری رم شرقی ، روسیه مهمترین‌کانون مسیحیان ارتدوکس گردید . اکنون بارواج بلشویسم در روسیه دیگراین مذهب یا هیچ مذهب دیگرموقعیت ومقام رسمی ودولتی ندارد ومذهب ازحکومت ودولت جدا شده است .

من‌ازامپراطوری رم شرقی‌برایت سخن گفتم امادرواقع این‌امپراطوری با رم ارتباط زیاد ندارد . حتی زبانی‌که دراین امپراطوری بکار میرفت و رواج داشت زبان یونانی بودنه‌لاتینی.ازجهتی میتوان گفت‌که این امپراطوری تقریباً دنبالهٔ امپراطوری یونانی‌اسکندر بود این دولت هرچندکه‌به‌کشورهای غربی حتی اجازه نمیدادکه خود مستقل بشمارند با اروپای غربی ارتباط ناچیزی داشت . باتمام این تفاصیل امپراطوری شرقی به‌کلمهٔ رم چسبیده بود و اهالی آن رومی نامیده میشدند ، انگارکه درکلمهٔ «رم» سحر و جادوئی وجود داشت .

عجب ترآنکه شهر رم هم باوجود سقوط امپراطوری واز دست دادن رهبری حیثیت واعتبار خودرا ازدست نداد وحتی باربارهائی‌که برای تسخیر آن می‌آمدند انگار در برابرآن مرد دمیماندند ونسبت به‌آن بااحترام رفتار میکردند چنین است نیروی یك نام بزرگ ونیروی افکار !

رم غربی‌امپراطوری خودرا ازدست داد امابزودی یك امپراطوری تازه

ازنوع دیگرطرح ریزی کرد. گفته میشود که یکی ازشاگردان مسیح بنام «پتر» (پطروس) به رم آمد و نخستین کشیش آن شهر شد . این امر سبب گشت که آنجا در دیدهٔ بسیاری ازمسیحیان مکان مقدسی شد وبرای کشیش اعظم رم اهمیت مخصوصی قائل شدند. کشیش بزرگ کلیسای رم درآغاز کار باکشیشان دیگر فرق نداشت اما پس ازآنکه امپراطوری رم ازاین شهر به قسطنطنیه منتقل گشت اهمیت مقام اسقف رم هم افزایش یافت. ازآن پس دیگرهیچ کس نبود که براو تفوق داشته باشد وازآنجاکه اسقف رم جانشین وقائم مقام « پتر مقدس » بود رئیس اسقف‌ها وکشیش‌های دیگرشمرده میشدبعدها اورا بالقب «پاپ» نامیدند وبطوریکه میدانی پاپ‌ها هنوزهم هستند ورئیس کلیسا وآئین مسیحی کاتولیکی رومی میباشند.

جالب توجه است که یکی ازدلایل اختلاف میان مذهب کاتوایکی رم و مذهب ارتدوکس یونان بکاربردن مجسمه‌ها وتصاویر بود .آئین رم ستایش و پرستش تصاویرمقدسان ومخصوصاً مریم مادرمسیح راتشویق میکرد درصورتیکه آئین ارتدوکس بشدت مخالف ستایش تصاویر بود .

شهر رم درمدت چندین نسل تحت اشغال وفرمان رؤسای قبایل شمالی قرار داشت . اما حتی‌آنهاهم اغلب ریاست عالیهٔ امپراطور قسطنطنیه را می‌پذیرفتند ولااقل اسماً قبول میکردند. دراین ضمن قدرت اسقف رم بعنوان رئیس مذهبی دائماً افزایش‌مییافت تابجائیکه‌آنقدر خودرا قوی دیدکه به‌ـ بی‌اعتنائی ومخالفت علنی نسبت به قسطنطنیه پرداخت. وقتیکه‌کار اختلاف در بارهٔ ستایش تصاویر شدت یافت پاپ رم تصمیم گرفت که ارتباط خودرا باشرق بکلی قطع کند . ازآنپس حوادث فراوانی روی دادکه بعدها دربارهٔ اینها صحبت خواهیم‌کرد . ازجمله مذهب تازه‌ئی بنام اسلام درعربستان ظهورکرد وعربها سراسر شمال آفریقا واسپانیا مسخر ساختند وحتی به قلب اروپا حمله بردند . ودرشمال مغرب اروپا دولتهای تازه‌ئی تشکیل شد . امپراطوری رم شرقی‌هم بشدت مورد هجوم وحمله عربها قرارگرفت .

پاپ رم ازرئیس بزرگ قبیلهٔ فرانک‌ها که یك قبیلهٔ ژرمنی بودند ودر

شمال سرزمینهای رم سکونت داشتند کومك خواست و «کارل» با «شارل» رئیس فرانگها که باسم «شارلمانی» معروفست بنام امپراطور در رم تاجگذاری کرد. این امپراطوری بکلی یك امپراطور تازه ونوع تازه بود معهذا آنرا «امپراطوری رم» وبعدها «امپراطوری مقدس رم» مینامیدند .

مثل اینکه نمیتوانستند تصور کنند که ممکن است یك امپراطور بوجود آید بدون آنکه رومی باشد باین جهت هرچند که «شارلمانی» یا آنطور که معروفست «شارل کبیر» با «رم» ارتباط زیادی نداشت القاب «امپراطور» و «سزار» و «اگوستوس» را بدست آورد . حتی تصور میشود که امپراطوری جدید دنباله و ادامه همان امپراطوری قدیمی است اما یك کلمه جدید بنام آن اضافه وضمیمه شده بود . این امپراطوری تازه را «مقدس» مینامیدند زیرا مخصوصاً یك امپراطوری مسیحی بود وپاپ هم مقام پدر روحانی وآسمانی آنرا بعهده داشت.

یکبار دیگر قدرت عجیب وشگفت انگیز افکار رامی بینی یك نفر «فرانك» یا «ژرمن» که دراروپای مرکزی زندگی میکرد «امپراطور رم» میشود. تاریخ آینده این امپراطوری «مقدس» حتی ازاین هم عجیب تراست زیرا بعنوان یك امپراطوری وضع آن بسیار تیره ومتزلزل بود. درموقعیکه امپراطوری رم شرقی بعنوان یك دولت بزرگ وجودوادامه داشت امپراطوری غربی درحال انحطاط بود ودرآن تغییراتی روی مینمود وفقط گاه بگاه جلوه واظهار وجودی میکرد. این امپراطوری دیگر یك نوع شبح وسایه‌ئی بود که اسماً وجود داشت وازحیثیت واعتبار نام «رم» وکلیسای مسیحی آن استفاده میبرد ویك دولت امپراطوری خیالی بود که واقعیت زیاد نداشت. یك نفر که گمان میکنیم ولتر باشد «امپراطوری مقدس» را بصورت چیزی توصیف کرده است که نه «مقدس» بود نه «رمی» و نه «امپراطوری»! همچنانکه شخص دیگری یکباردرباره «سازمان خدمات عمومی هند [1] که متأسفانه ما هنوزهم دراین کشورباآن سروکارداریم گفته است که این سازمان نه هندی است نه عمومی و نه خدمتگذار:

۱ـ «اندیان سویل سرویس» نام یك اداره انگلیسی بود که اعضا وکارمندان غیرنظامی دولت هند درزمان تسلط بریتانیا برآن کشورانتخاب میکردوبکارمیگماشت.

این «امپراطوری مقدس رم» هرچند که شبحی بیش نبود لااقل اسما مدت ۱۰۰۰ سال ادامه پیدا کرد وعاقبت درحدود ۱۵۰ سال پیش درزمان ناپلئون بود که رسماً پایان یافت . پایان این امپراطوری‌هم شکل خیلی‌نمایان یا تأسف انگیزی‌نداشت زیرا اصولا اشخاص معدودی متوجه‌آن شدند چون درواقع از مدتها پیشتراین امپراطوری جز نام چیزی نداشت وخودآن بکلی‌ازمیان رفته بود. اما لااقل شبح آن بازهم‌ادامه داشت و بصورت «گایزرها» (قیصرهای آلمان و «تزارها» ونظایر ایشان باقی بود . اما بسیاری از این القاب واسامی واین قبیل چیزها هم در دوران جنگ بزرگی که چهارده سال پیش پایان یافت از میان‌رفت . [1]

۱ـ منظور جنگ جهانی اول وازمیان رفتن تزار روسیه وامپراطوران یا کایزرهای آلمان واطریش وعثمانی میباشد .

۳۴
فکر حکومت جهانی

۲۵ آوریل ۱۹۳۲

میترسم که ترا با این نامه‌های خود خسته کنم ودچار سرگیجه سازم. مخصوصاً دونامهٔ اخیرم دربارهٔ امپراطوری رم مسلماً برایت صورت مطالعهٔ خسته کننده‌ئی را داشته‌است. درآنها درطول هزاران سال‌ودرمسافت هزاران کیلومتر دائماً به‌عقب وجلورفته‌ام واگر ازاینجهت ابهامی‌درذهن وفکرتو پیش آمده باشد گناه‌آن کاملا متوجه من‌است. اماخیلی‌نگران مباش‌واین‌رضع راتحمل کن. اگرگاهی آنچه رامیگویم بدرستی‌دنبال نمیکنی‌اهمیتی ندارد. خودت‌را از این‌جهت ناراحت نکن ومطالعه راادامه بده. این نامه‌ها برای‌آن نیست که تاریخ بتوبیاموزد بلکه‌فقط نگاههائی بتاریخ جهانست وبرای‌آنست که کنجکاوی را درتوبرانگیزد.

مسلماً ازامپراطوریهای رم‌خیلی‌خسته شده‌ای؟ اعتراف‌میکنم که‌من‌خود نیزازآنهاخسته‌شدم. امابایدامروزهم بازبآنهابپردازیم بعدشایدبتوانیم‌تامدتی آنهارا رهاکنیم.

میدانی که دراین‌روزها صحبت های فراوانی درباره «ناسیونالیسم» و «پاتریوتیزم» وعلاقهٔ هرکس بوطن‌وکشورش‌جریان دارد. تقریباً همگی ما امروز درهندناسیونالیست‌های‌پرحرارتی‌هستیم. اماناسیونالیسم‌درتاریخ‌یك‌چیز کاملاتازه است وشایددرجریان‌این‌نامه‌ها بجائی برسیم که شروع‌ورشداین فکر راهم مطالعه‌کنیم. دردوران امپراطورم رم یك چنین‌احساسی وجودنداشت. تصورمیشد که امپراطوری دولت بزرگیست که برسراسر جهان‌حکومت میکند. البته هرگز هیچ امپراطوری یادولتی وجود نداشته است که بر تمام جهان حکومت‌کرده باشد اما بعلت جهل وبی‌اطلاعی ازجغرافیا ومشکلات فراوانی که برای حمل و نقل و ارتباط و مسافرت به نقاط دوردست وجود داشت

مردم در روزگار هـای قـدیم اغلب تصور می‌کردند که یك چنـین دولتی وجود داشت .

بدینقرار بود که دراروپاوسرزمین‌های‌اطراف مدیترانه‌دولت رم راحتی پیش از آنکه یك امپراطوری بشود بصورت یك دولت عـالی و مافوق دولتها حساب میکردند که تمام دولتهادست‌نشانده وزیردست‌آن بودند .اعتباروحیثیت رم بقدری زیادبودکه حکمرانان‌کشورهای دیگری مانند « پرگامو» ، دولت یونانی‌آسیای صغیر ، ومصرعملا نسبت به رم اظهار فرمانبرداری میکردند . آنها رم رایك قدرت فوق‌العاده و مقاومت ناپذیر میشمردند . معهذا همانطور که برایت گـفتم رم هرگز نه در دوران جمهوری ونه بصورت امـپراطوری توانست بر سر زمین هـائی بیش از حدود اطراف مدیترانه حـکومت داشته باشد . « باربارها » ی شمال اروپا هرگزتحت فرمـان رم درنیامدند و برای رم اهمیتی قائل نبودند . اما درهرحال قدرت وحاکمیت رم هرقدر هم کـه محدود بود فکر یك دولت جهانی در پشت سر آن وجود داشت وبیشتر مردم مغرب‌زمین چنین فکری را می‌پذیرفتند . بهمین‌جهت‌هم بودکه امپراطوریهای رم مدتی به‌آن درازی دوام یافتند ونام واعتبارشان حتی درموقعی‌که واقعیتی هم درآنهاوجودنداشت زیادبود .

فکر یك دولت بزرگ‌که برسایر نواحی‌جهان مسلط باشد مخصوص و منحصر به رم نبود. درچین ودرهندقدیم نیزهمین فکررامیتوانیم‌یافت. بطوریکه میدانی دولت‌چین‌اغلب‌خیلی پهناورتر و وسیـع تر از امپراطور رم بود و از اقیانوس‌آرام تادریای خزر گسترده بود امپراطوری چین کـه « پسرآسمان » نامیده میشد درنظرچینی‌ها فرمانفرمای عالم بود. راست‌است‌که قبایل‌ومردمی بودندکه‌گاه وبیگاه شورش‌میکردند یا ازفرمان امپراطورسر می پیچیدند اما آنهاوحشی بشمارمیرفتندوهمانطورکه‌رومیهااهالی‌شمال‌اروپارا «باربار» و غیر متمدن‌میدانستندچینی‌هاهم‌این‌قبیل‌طوایف‌وقبایل‌را «باربار» ووحشی وغیرمتمدن می‌شمردند .

بهمین‌شکل‌درهند نیزازقدیمترین‌ایام اشاراتی دربارهٔ حکمرانان‌جهانی که «چاکر وارتی‌راجا» نامیده میشدند میتوان یافت. البته فکر آنها دربارهٔ جهان بسیارمحدود بود . خود هند به‌تنهائی بقدری عظیم بودکه برای خودش دنیائی بشمارمیرفت ودر نظرمردم هند حکومت برهندهمچون حکومت برتمام جهان بود، وکسانی که درخارج ازقلمروحکومت هند بودند « باربار» وبزبان هندی « ملچ‌چها» شمرده میشدند .کشور افسانه‌ئی « بهارات» که اسم‌کشور ما

« بهارات وارشا» از آن اقتباس شده است در تصور مردم و بنا بر روایات افسانه‌ئی یك نوع حکومت جهانی « چاکراوارتی » بوده است و بنابر افسانه ئی که در کتاب « مهابهاراتا » آمده است « یودهیشتیرا » و برادرانش در راه همین حکومت جهانی می جنگیدند . قربانی بزرگ اسبها که « اشوامدها » نامیده شده است یك نوع تلاش ومظهر تسلط برجهان بود . احتمال دارد که آشوکا نیز پیش از آنکه دچار پشیمانی شود و دست از جنگ بکشد در فکر یك حکومت جهانی بوده است . بعدها خواهیم دید که فرمانروایان استعمارگر دیگری مانند « گوپتاها» درهند باز هم همین فکر را داشته‌اند و چنین هدفی رادنبال میکردند[1].

بدینقرار می‌بینی که درروزگارقدیم اغلب مردم بصورت فرمانروایان عالم ودولتهای جهانی فکر میکردند . مدتها بعد فکر ناسیونالیسم ونوع جدید استعمار وامپریالیسم پیدا شد ، درفاصلهٔ میان این دوعهد خرابیها وویرانیهای فراوان دراین جهان روی داده است . اکنون باز یکبار دیگر ازتشکیل یك دولت جهانی صحبت میشود اما نه بصورت یك امپراطوری یا یك فرمانروای جهانی بلکه بصورت یك جمهوری جهانی که مانع استعمار وبهره کشی یك ملت یا یك دسته ازمردم ازدیگران باشد .

مشکل‌است بگوئیم که آیا چنین چیزی درآیندهٔ نزدیك تحقق خواهد یافت یا نه . اما درهرحال فعلا دنیا دروضع بدیست وچنین بنظر میرسد که برای غلبه بر بیماریهای آن راه دیگری جز تشکیل یك چنین حکومت واحد جهانی وجود ندارد.

بارها درنامه‌هایم به کلمهٔ « باربارها » اشاره کرده‌ام که درشمال اروپا بودند . من ازآن جهت این کلمه رابکار بردم که رومیها آنرا باینصورت بکار میبردند . آنها هم مانند ایل‌های صحراگرد و قبیله های دیگری که درآسیای مرکزی بودند نسبت به همسایگان خودشان دررم وهند تمدن کمتری داشتند اما ازآنجهت که درفضاهای آزاد ودربیابانها زندگی میکردند خیلی نیرومندتر

۱ـ درالقاب بزرگی که برای پادشاهان درتاریخ وادبیات ایران بکاررفته نیز همین‌فکر وجوددارد وبنظر میرسد .

بودند . بعدها آنها مسیحی شدند وحتی وقتی هم که رم رامسخرساختند آنطور که رسم وقاعده بود بیرحمانه باآن رفتار نکردند . ملت های جدید شمال اروپا اولادان واعقاب همین قبایل « باربار » یعنی « فرانک‌ها» و« گت ها» و دیگران میباشد .

اسامی امپراطوران رم رابرایت نقل‌نکردم . تعداد آنها خیلی زیاد است که صرفنظر ازچند تن همهٔ آنها بسیار بد بودند . بعضی ازآنها واقعاً همچون غولان خطرناکی بودند . بیگمان تونام « نرون» راشنیده‌ای اماحتی کسانی بوده‌اندکه ازاوهم خیلی بدتر بودند . یك زن بنام «ایرن» برای‌اینکه خودش امپراطوریس بشود پسرش راکه امپراطور بود کشت . این واقعه در قسطنطنیه روی داد.

درمیان امپراطوران رم نام یك‌نفر بسیار ممتاز و نمایان است‌که « مارکوس اورلیوس آنتونیوس » نام داشت . تصور میشود که او یك نفر فیلسوف بوده است و یکی ازکتابهای اوکه محتوی افکار و تخیلات اوست برای مطالعه خیلی خوبست . اما عجب آنکه پسر « مارکوس اورلیوس » که جانشین او شد یکی از بدترین و منفورترین امپراطورانی بود که رم بخود دیده است .

درنخستین ۳۰۰سال دوران امپراطوری رم، شهررم مرکزدنیای‌غربی بشمار میرفت . این شهر درآن زمان قاعدتاً شهری بسیاربزرگ بوده‌است‌که عمارات وساختمانهای‌عظیم‌داشته‌است ومردم‌ازسراسرنواحی امپراطوری وحتی ازسرزمین‌های خارج ازامپراطوری به آنجا رفت و آمد داشتند . کشتیهای بسیارکالاهای گران‌قیمتی مانندغذاهای کمیاب وپارچه‌های گرانبها را ازنواحی دوردست به رم می‌آوردند . گفته میشودکه در هرسال‌کاروانی مرکب از ۱۲۰ کشتی ازیکی از بنادر مصر دردریای سرخ به هند میرفت . این‌کشتی‌هادرست درموقعی‌حرکت میکردندکه بتوانند ازبادهای موسمی استفاده‌کنند واین‌بادها برای‌آنهاکمك بسیارمهمی بود . معمولا آنها بجنوب هند میرفتند و در آنجا کالاهای قیمتی‌خودرا بارمیکردند ودوباره بااستفاده ازبادهای مناسب به مصر بازمیگشتند . آن‌کالاها ازمصر ازراه زمین ودریا به رم فرستاده میشد .

اما تمام این بازرگانی وداد وستد بخاطراستفادهٔ ثروتمندان بود . در

پشت تجمل وشکوه یك عدهٔ معدود ، فقر ومسکنت جماعات کثیر مردم وجود داشت . درمدت بیش از ۳۰۰ سال شهررم نخستین شهرمغرب بود وبعدموقعی که قسطنطنیه بنیان نهاده شد تفوق وتسلط رم با این شهر تقسیم گشت .

تعجب آور است که رم درمدتی باین درازی هیچ چیز بزرگی در زمینهٔ فکر واندیشه بوجود نیاورد . در حالیکه یونان باستان در دورانی کوتاه آثار گرانبها و پرعظمتی باقی گذاشت . در واقع چنین بنظر میرسد که تمدن رومی ازجهات بسیارسایه‌ئی از تمدن هلنی و یونانی بود . تصور میشود که رومیها فقط دریك زمینه لیاقت داشتند وچیزهائی بوجود میآوردند وآن دررشتهٔ قوانین بود . حتی هنوز هم حقوقدانان ووکلای دادگستری درغرب باید قوانین و حقوق رومی رابیاموزند زیرا گفته میشود که حقوق وقوانین رومی اساس وبنیان مقدار زیادی ازقوانین وحقوق اروپاست .

اغلب انگلیسیها باغرور فراوان امپراطوری خودشانرا با امپراطوری رم مقایسه میکنند . درواقع تمام امپراطوریها کمابیش بهم شبیه هستند . آنها با بهره کشی ازدیگران فربه میشوند . اما یك شباهت عجیب دیگرهم میان رومیها وانگلیسی‌ها هست . زیرا هردوی آنها بشکل عجیب وخاصی عاری از فکر و تخیل میباشند ! آنها مردمی خودخواه واز خود راضی هستند که عقیده دارند دنیا مخصوصاً بخاطر آنها ومنفعت آنها ساخته شده است و باین ترتیب بدون آنکه اندیشه‌ئی بخود راه دهند و دچار تردید و تزلزل خاطر شوند بزندگی خود ادامه میدهند .

۳۵

پارتیها وساسانیها

۲۶ آوریل ۱۹۳۲

اکنون باید امپراطوری رم واروپا را ترك بگوئیم وبدیدار قسمتهای دیگر جهان بپردازیم. باید به‌ببینیم که‌در آسیاچه‌اتفاقاتی افتاده است وباید‌سرگذشت چین وهند رادنبال کنیم . زیراکشورهای دیگری هم‌درافق تاریخ‌ظاهرشده‌اند و باید دربارهٔ آنها هم مطالبی بگوئیم . بدیهیست هرچه جلو تر بیائیم باید مطالب بیشتری دربارهٔ کشور ها و سرزمین های فراوان و متعددی گفته شود بطوریکه گاهی فکر میکنم باکمال تأسف وناامیدی ازاین وظیفه‌که برای‌خود اختیارکرده‌ام صرفنظرکنم ودست بردارم.

دریکی از نامه‌هایم اشاره‌ئی‌کردم و گفتم‌که ارتشهای امپراطوری رم‌در نبرد «کارا» درمقابل « پارتیها » شکست یافتند . درآن موقع متوقف نشدم تا برایت توضیح بدهم‌که پارتیهاکه‌بودند وچگونه توانستند دولتی درمحل‌ایران وبین‌النهرین امروزی بوجودآورند .

بخاطرداری‌که بعد ازاسکندر سردار او سلوکوس وجانشینانش تامدتی بریك امپراطوری وسیع‌که ازهند درشرق تاآسیای صغیر درغرب گسترده بود حکومت میکردند . این امپراطوری درحدود ۳۰۰سال رونق داشت تا اینکه عاقبت از طرف یکی از قبایل آسیای مرکزی بنام پارتیها از میان رفت . همین پارتیها بودندکه درایران‌که « پارتیا» نامیده میشد حکومت میکردندو درآخرین ایام جمهوری رم ارتشهای رومی را شکست دادند . امپراطوری‌رم هم‌که بعد بوجود آمد هرگز نتوانست آنها را کاملا شکست بدهد . آنها مدت دو قرن و نیم بر پارتیا حکومت کردند تا اینکه در داخل

کشورانقلابی روی داد وبحکومت ایشان پایان بخشید[1]. ایرانیها خودشان بر ضد پارتیهاکه حکمرانان خارجی بودند قیام کردند وبجای آنها یکی ازافراد نژاد ومذهب خودشانرا بسلطنت نشاندند. این شخص اردشیر اول نام داشت وازهـواداران جدی آئین زردشتی بود ونسبت به مذاهب دیگر با سخت گیری رفتار میکرد و تحملی نشان نمیداد. بطوریکه میـدانی آئین زردشتی اکنون دین پارسیها میباشد.

میان ساسانیها وامپراطوری رم تقریباً همیشه جنگ بود. حتی یکبار توانستند یکی ازامپراطوران رم را هم دستگیرواسیر کنند. ارتش‌هـای ایران چندین بار تقریباً تا حدود قسطنطنیه هم رسید ویکبارهم مصررا مسخرساخت. امپراطوری ساسانی مخصوصاً بخاطر تعصب مذهبی شـدیدی که نسبت بدین زردشتی داشت مشخص است. وقتی که در قرن هفتم میلادی اسـلام ظهور کرد به امپراطوری ساسانی و دین رسمی آن پایان بخشید. بساری از زردشتی‌هـا بعلت این تغییر وضع و از ترس فشار و محدودیت ترجیح دادند که کشور خودشانرا رهاکنند و به هند بیایند وهند از ایشان استقبال کرد همچنانکه از تمام کسان دیگری هم که درجستجوی پناهگاهی به هندآمده‌اند استقبال کرده است. پارسی های امروزی هند اولادان و اعقاب همان زردشتی های مهاجر هستند.

خیلی جالب توجه وحتی حیرت انگیز است که هند را ازنظررفتارش با پیروان مذاهب مختلف باسایر کشورها مقایسه کنیم. دربسیاری جاها ومخصوصاً در اروپا می‌بینیم که درگذشته نسبت به‌کسـانی که از دین وآئین رسمی کشور پیروی‌نمیکردند محدودیتهـا و فشارهائی وجود داشته است. تقریباً در همه جا اجبارمذهبی وجود داشت. دربارهٔ دوران هولناك «انگیزیسیون» و تفتیش عقاید مذهبی در اروپا وسوزاندن‌کسانی که باصطلاح ساحر و افسونگرشمرده میشدند مطالبی خواهی‌خواند. اما درهند قدیم تقریباً همیشه تحمل وبردباری

۱- پارتیها همان سلسله‌ئی هستند که درتاریخ ایران بنام اشکانیان معروف میباشند وبدنبال آنها حکومت ساسانیان روی کارآمد.

نسبت بمذاهب مختلف وجود داشت. منازعات ناچیزی که میان مذهب هندوئی وجود داشت درمقایسه با اختلافات ومنازعات فرقه‌های مختلف مذهبی درغرب تقریباً بکلی هیچ است. خیلی‌خوبست که این موضوع را بخاطربسپاریم زیرا متأسفانه دردوران اخیر ماهم اختلاف ومنازعات مذهبی وفرقوی پیدا کرده‌ایم و کسانی که از تاریخ اطلاع ندارند تصور می‌کنندکه در هند همیشه در طی قرون چنین چیزی وجود داشته است . درصورتیکه این حرف بکلی نادرست است .

یك چنین ناراحتیها وآشفتگی‌ها دراین اواخر درهند رشد و افزایش یافته است . [۱] بطوریکه درتاریخ می‌بینیم پس از ظهور اسلام مسلمانان صدها سال درنواحی مختلف هند زندگی میکردند درحالیکه باهمسایگان خودشان درمنتهای صلح و سازش بسرمیبردند . هر وقت که بعنوان بازرگانان به هند میآمدند ازایشان‌استقبال میشد وحتی‌اقامت ایشان مورد تشویق قرارمیگرفت. اما بازهم خیلی اززمان جلوافتادم وباید بعقب بازگردم .

در دوران حکومت ساسانیها درایران یك دولت‌کوچك بنام « پالمیر » درصحرای سوریه رونق پیداکرد ویك دوران‌کوتاه عظمت وافتخارهم داشت . پالمیردرواقع بازاری دروسط صحرای سوریه بود. خرابه‌های عظیمی که حتی هنوزهم باقیست نشانه ئی از ساختمانهای باعظمت و بزرگ آنست . یکبار هم حکمران این دولت زنی بود بنام « زنوبیا » اما این زن در مقابل رومیها شکست خورد وآنها درکمال نامردی و ناجوانمردی او را بزنجیر بستند و به رم بردم .

سوریه در اوایل عهد مسیحیت سرزمین مرفهی بود . انجیل مطالب فراوانی دراین‌باره برای ما نقل میکند. درآنجا با وجودآنکه دولت منظمی نبود وظلم وجور رواج داشت شهرهای بزرگ وپرجمعیت بوجودآمده بود . کانالهای بزرگ‌ووسیعی‌برای‌آبیاری حفرشده بود ودادوستدوبازرگانی رونق

۱ـ اشاره به منازعات وتصادمات میان مسلمانان وهندوهاست. که بتحریك استعمارگران انگلیسی شدت مییافت .

فراوان داشت. اما جنگهای متمادی و نبودن یك حکومت منظم د رطی ۶۰۰ سال آنجارا تقریباً بصورت یك بیابان تهی مبدل ساخت . شهرهای بزرگ از جمعیت خالی شدند وعمارات بزرگ هم روبویرانی نهادند .

اگر باهواپیما ازهند به اروپا پروازکنی ازروی خرابه‌های «پالمیرا» و«بعلبك» خواهی گذشت . همچنین خواهی دیـدکه بابل (بابیلون) درکجا بوده است وجای شهرهای دیگری را خواهی دیدکه درتاریخ مشهورهستندو امروز دیگر وجود ندارند .[1]

۱ـ ممکن است خوانندهٔ ایرانی ازاینکه راجع به پارتیها و ساسانیان در این کتاب بزرگ بااین اختصار گفتگو شده است ناراحت باشد اما درهمین کتـاب چند باردیگربایران اشاره شده است ونامه‌های ۱۲۴ و ۱۲۵ درواقع مرورکاملی درتاریخ ایرانست که بموقع خود خواهدآمد .

۳۶

جنوب هند مستعمراتی بدست می آورد

۲۸ آوریل ۱۹۳۲

مـدتها در نواحی دور دست گردش میکردیم . اکنون دوباره به هنـد باز گردیم و به‌بینیم در نبودن ما در این کشور چه میکردند . لابد بخاطر داری که در نواحی‌مرزی شمال هند امپراطوری کوشان‌ها تشکیل‌شده‌بود که یك‌دولت بودائی‌بود و بر تمام نواحی شمال هند وقسمت عمده‌ئی از آسیای مرکزی تسلط داشت وشهر «پوروشاپورا» یا «پیشاور» پایتخت آن بود. همچنین شاید بخاطر داشته‌باشی که درحدودهمان زمان درجنوب هندهم یك دولت بزرگ‌بنام دولت «آنـدهرا» تشکیل شد که از دریای شرقی تا دریای غربی گسترده بـود . امپراطوری کوشان‌ها ودولت آندها درحدود ۳۰۰ سال رونق داشت .

درحدود نیمهٔ قرن سوم میلادی این دو دولت از میان رفتند و تا مدتی در هند یك عده دولت‌های کوچك محلی وجود داشت . معهذا در ظرف مدت یکصد سال یك « چند راگوپتا »ی دیگر درشهر «پاتالیپوترا» قیام کرده‌ویك دوران تازه امپریالیسم‌هندوئی راآغاز نهاد . اما پیش‌ازآنکه به‌این« گوپتا»ها بپردازیم میتوانیم سری بجنوب هند بزنیم وآغاز یك دورهٔ فعالیت‌ها و رفت و آمدهای بزرگ‌را به‌بینیم که سبب شد تمدن وفرهنگ هندی‌به جزایر دوردست آسیای جنوب شرقی منتقل گردد .

البته شکل سرزمین هند را در میان‌کوههای هیمالیا و دو دریـای بزرگ‌که دردوطرفش هست خوب درنظرداری . نواحی شمالی خیلی ازدریا دور هستند . توجه عمدهٔ آن نواحی همیشه متوجه سرزمینهای‌مرزی بوده است که معمولا دشمنان خارجی ومهاجرین‌ازآنسو به‌هند می‌آمدند. اما درشرق و غرب و جنوب سواحل دریائی عظیمی داریم و سرزمین هند هـرچه به پائین

میرود باریکتر میشود تا اینکه در محل «کانیاکوماری» یا «دماغهٔ کومورن» شرق وغرب بایکدیگر ملاقات میکنند وبهم می‌پیوندند. طبعاً تمام مردمی که دراین نواحی نزدیك بدریا زندگی میکردند به‌آن علاقمند میشدند وهرکس انتظاردارد که آنها مردمانی دریانورد بشوند.

سابقاً برایت گفتم که ازقدیم‌ترین ایام بازرگانی ودادوستد وسیعی میان جنوب هند وغرب وجود داشت. بااین جهت تعجب‌آور نیست که ازروزگارهای قدیم کشتی سازی در هند وجود داشته است ومردم این نواحی در جستجوی مبادله وبازرگانی ودادوستد یادرجستجوی حوادث وماجراها راه دریا را در پیش میگرفتند.

بنابرروایات باستانی در زمانی که گوتاما بودا در هند زندگی میکرد «ویجایا» ازهند به سیلان رفت وآن سرزمین را مسخرساخت.

خیال میکنم که درغارهای «آجانتا» تصویری هست که «ویجایا» را در موقع هجوم به سیلان نشان میدهد و در این تصویر دیده میشود که «ویجایا» اسب‌ها وفیل‌های‌جنگی خودرا باکشتی ازدریا عبورمیدهد. ویجایا بودکه این جزیره‌را «سینهالا» یا «سینهالادویپ» نامید. کلمهٔ «سینهالا» از «سینها» مشتق‌شده که بمعنی «شیر» است ویك داستان قدیمی دربارهٔ یك شیر درسیلان رواج داردکه‌من آنرا فراموش کرده‌ام. تصورمیکنم که کلمهٔ «سیلان» هم ازهمان کلمهٔ «سینهالا» مشتق شده باشد.

بدیهی است که تنگهٔ باریك دریائی میان هند وسیلان راه درازو دوری نبود. اما دلایل فراوانی داریم که مردم هند درقدیم کشتی‌سازی میکردند واز بنادرمتعدد هندکه درطول‌تمام سواحل این سرزمین ازبنگال تاگجرات وجود داشت بسوی دریاها میرفتند.

«چاناکیا» وزیر بزرگ «چندراگوپتاموریا» درکتاب «آرتاشاسترا»ی خودش که من اززندان «ننی» راجع به‌آن برایت نوشتم مطالبی دربارهٔ این موضوع برای مانقل میکند.

«مگاستنس» سفیر یونانی که بدربار «چندراگوپتاموریا» آمده بود نیز

این مطلب را متذکر میشود . بدینقرار معلوم میشود که حتی درآغاز دوران «موریا» کشتی سازی یکی ازصنایع پررونق هند بوده‌است وکشتی‌ها هم وسایلی بودندکه بکارمیرفتند . ازین‌رو میتوان تصور کرد که عدهٔ قابل ملاحظه‌ئی از مردم بااین کشتی‌ها بدل دریاها میرفتند وازآنها میگذشتند. فکر این‌موضوع بسیارعجیب و قابل توجه است زیرا متأسفانه هنوزدرهندکسانی هستندکه از سفردریا میترسند و این‌کارراخلاف آئین‌مذهبی‌خودمیشمارند این قبیل اشخاص رانمیتوان فرزندان وبازماندگان قدیمیان‌شمرد زیرا بطوریکه میدانی مردم سابق‌خیلی جسورتر وشایسته‌ترازاینهابودند . خوشبختانه‌چنین افکاروتصوراتی امروز تااندازهٔزیاد ازمیان‌رفته است وعدهٔمعدودی هستندکه تحت تأثیر چنین خرافاتی قرارمیگیرند.

طبعاً جنوب هند بیش‌از شمال بـه دریا توجه داشت . بیشتر داد وستد خارجی با جنوب انجام میگـرفت . در اشعار زبان «تامیل» اشارات فراوانی به‌شراب‌ها وظرفها وچراغهای «یاوانا» شده است . کلمهٔ «یاوانا» بیشتر برای یونانیها بکار میرفت اماشاید بطور مبهم شامل تمام خـارجیها میشد . در روی سکه‌های دولت«آندهرا» درقرن دوم وسوم میلادی‌نقش دوکشتی بزرگ باری هست که‌نشان میدهددولت باستانی‌آندهرا تاچه‌اندازه به‌کشتی‌سازی‌وداد وستد دریائی‌علاقمندبوده است.

بدینقرار جنوب هند بودکه‌کار اصلی‌ارتباط دریائی را در دست داشت و بفعالیت هائی میپرداخت کـه در نتیجهٔ آن مستعمره‌هـا و کوچ‌نشین های هندی در سراسر جزایر شرقی‌آسیا بـرقرار گشتند این مهاجرت‌ها از قـرن اول میلادی‌شروع‌شد وصدهاسال ادامه یافت. این‌مهاجـران درسرتاسر مالایا وجاوه وسوماترا وکامبودیاوبورنئو رفتند ودر همه‌جـا مستقر گشتند و فرهنگ وهنرهندی راباخود بـه‌آن‌نواحی بـردند . در برمه وسیام و هندوچین عدهٔ زیادی ازمهاجرنشین‌های هندی‌وجودداشت. حتی بسیاری ازشهرهائی که‌درآن نواحی بوجودآمد با نامهای‌هندی نامیده شد مانند «آیودهیا» و «هاستیناپور» و«تاکسیلا» و«گاندهارا».

عجیب استکـه چگونه‌تاریخ تکرار میشود ! مهاجران آنگلوساکسون

هم که ازاروپا به آمریکا رفتند همین کاررا کردند وامروزدرایالات متحدهٔ آمریکا بسیاری شهرها نام‌شهرهای سابق‌وقدیمی انگلستان‌را دارند.

بدون تردید این مهاجران هندی همچنان‌که رسم تمام مهاجران استعماریست، هرجاکه میرفتند بدرفتاری میکردند. قاعدتاً آنها بومیان‌محلی‌را مورداستثمار وبهره‌کشی قرار میدادند وبرآنها آقائی وتحکم میکردند. اما طبیعی‌است‌که پس‌ازمدتی مهاجران‌جدید با ساکنان قدیمی آن جزایر وسر – زمین‌ها بهم آمیختند و مخلوط شدند زیرا برای آنها حفظ ارتباط دائمی و منظم باهند دشوار بود . بدینقرار دولت‌ها و امپراطوریهای هندو دراین جزایر شرقی بوجودآمدبعدهم‌حکمرانان بودائی به‌آنجاها آمدندومیان‌هندوها وبودائیها بر سر حکومت وآقائی محلی رقابت وکشمکش بود . این تاریخ که دنبالهٔ تاریخ‌هند یا هند بزرگ نامیده میشود بسیار مفصل وجذاب است . هنوزهم خرابه‌های عظیمی درآن سرزمین‌ها هست‌که بقایای ساختمانها و معابربزرگیست‌که مرکز زندگی‌وستایش مذهبی این‌کوچ‌نشین‌ها و مهاجران هندی بود . در آنجا شهرهای بزرگی بودکه بوسیلهٔ معماران و استادان و صنعتگران وپیشه‌وران هندساخته‌شده‌بود مانند شهرهای‌کامبودیا، شری‌ویجایا، آنگ‌کور پرشکوه، وماجاپاتیت.

این دولت‌های هندو وبودائی مدت ۱۴۰۰ سال در این جزایر دوام کردند درحالیکه بایکدیگر برسر حکومت و آقائی برقابت میپرداختندو قدرت حکومت درمیان آنها دست بدست میشد و گاهی هم یکدیگر را از میان میبردند . عاقبت در قرن پانزدهم میلادی مسلمانان کنترل امور را در دست‌گرفتند وکمی بعد پرتغالیها و اسپانیائیها و هلندیها و انگلیسی‌ها وآخر از همه آمریکائیها فرا رسیدند . چینی‌ها هم طبعاً همیشه همسایگان نزدیک بودندکه گاهی بدخالت در امور این نواحی و تسخیر آنها میپرداختند اما اغلب بصورت دوستانه‌ئی باهم زندگی میکردند وهدایائی میان‌ایشان مبادله میشد و همیشه نفوذ فرهنگ و تمدن بزرگ چین در این نواحی‌وجود داشت .

این‌کوچ نشین‌های هندی شرق چیزهای فراوانی دارندکه برای ما جالب‌توجه است . یکی‌از مهمترین‌چیزهااینست‌که‌این مهاجرت‌های‌استعماری

مسلماً بوسیلهٔ یکی از دولتهای عمدهٔ جنوب هند در آن زمانها ترتیب داده میشد. قاعدتاً ابتداعده‌ئی مکتشفان منفرد به‌این نواحی راه یافته‌اند امابعدها وقتی که داد وستد توسعه یافت خانواده‌ها و گروههائی از مردم هند به میل خودشان به‌آن نواحی رفته‌اند . گفته میشود که نخستین مهاجران هندی از «کالینگا» (اوریسا) وسواحل شرقی هند بوده‌اند . شایدهم بعضی‌ها از بنگال به‌آن نواحی رفته باشند. همچنین یك سنت‌قدیمی وجود دارد که عده‌ئی ازاهالی گجرات که ازسرزمین‌خودرانده‌میشدند به‌این‌جزایر میرفتند. اما این‌مطالب‌همه حدسیات است .

جریان اصلی مهاجران ازکشور « پالاوا » که قسمت جنوبی سرزمین «تامیل» است به‌این جزایرمیرفت . در«پالاوا» یك سلسلهٔ بزرگ پادشاهان حکومت میکردند و ظاهراً همین دولت «پالاوا» است که مهاجرت‌های منظم به نواحی «مالزی» را ترتیب میداده است . شاید بعلت مردمی که دائماً از شمال هند به‌جنوب‌رانده میشدند در دولت «پالاوا» کثرت جمعیت زیاد شده بود و ناچار بودند چنین مهاجرتهائی ترتیب بدهند . در هر حال دلیل این مهاجرت‌ها هرچه میخواهد باشد آنچه مسلم است استقرار مهاجرنشین‌ها در نواحی وسیع و دور ازهم که همه ازهند دور بودندکاری بود که برطبق نقشه وبرنامهٔ حساب‌شده‌ئی انجام میگرفت و مهاجرت بتمام این نواحی پراکنده ودور ازهم تقریباً دریکزمان شروع شده است. این مهاجرنشین‌ها در هند ـ وچین ، شبه‌جزیرهٔ مالایا ، برنئو ، سوماترا ، جاوه و جاهای دیگر برقرار گشتند . تمام اینها کوچ‌نشین های «پالاوا» بودند و نامهای هندی داشتند . در هندوچین مهاجر نشین عمدهٔ «کامبودیا» نامداشت (که همین سرزمین کامبودیای کنونیست) . این اسم یادگاری از یك اسم هندیست که در محلی در درهٔ کابل در سرزمین گاندها را (افغانستان) قرار داشت و در مسافتی دور دست آنرا برمحل جدیدی گذاشته‌بودند.

این مهاجرنشین مدت ۴۰۰ یا ۵۰۰ سال مذهب هندوداشت. بعدتدریجاً

مذهب بودائی درآن انتشار یافت و مدتها بعد اسلام بـه آنجا راه یـافت ودر قسمتی از مالزیا منتشر گشت اما قسمتی ازآن همچنان بودائی بـاقی ماند .

درمالزیا امپراطوریهاوسلطنت‌های متعددی آمدندورفتند، امانتیجهٔواقعی این‌مهاجرت‌هائی که ازجنوب‌هندصورت‌میگرفت آن‌بودکه تمدن«هندوآریائی» دراین‌قسمت ازجهان نیز رسوخ‌یافت ومردم‌امروزی «مالزیا» تااندازه‌ئی مثل ما «هندیها» فرزندان‌همان تمدن میباشند .

درآنجا نفوذهای دیگری‌هم وجودداشت . مخصوصاً نفوذهای چینی.بهم آمیختن‌دوتمدن بزرگ‌هندی وچینی‌در کشورها و نواحی مختلف مالزیا بسیار جالب‌توجه میباشد . بعضی ازنواحی‌بیشتر هندی هستند ودر بعضی دیگرعناصر چینی بیشتر نمایانست . درنواحی وصل بقاره مانند برمه، سیام‌وهندوچین‌جز درمالایا نفوذچینی اولویت‌دارد اما در جزایر مانندجاوه وسوماترا و جزایر دیگر نفوذهندی محسوس‌ترونمایان‌تراست‌ودر دورانهای اخیریك‌پوشش‌اسلامی هم پیداکرده است .

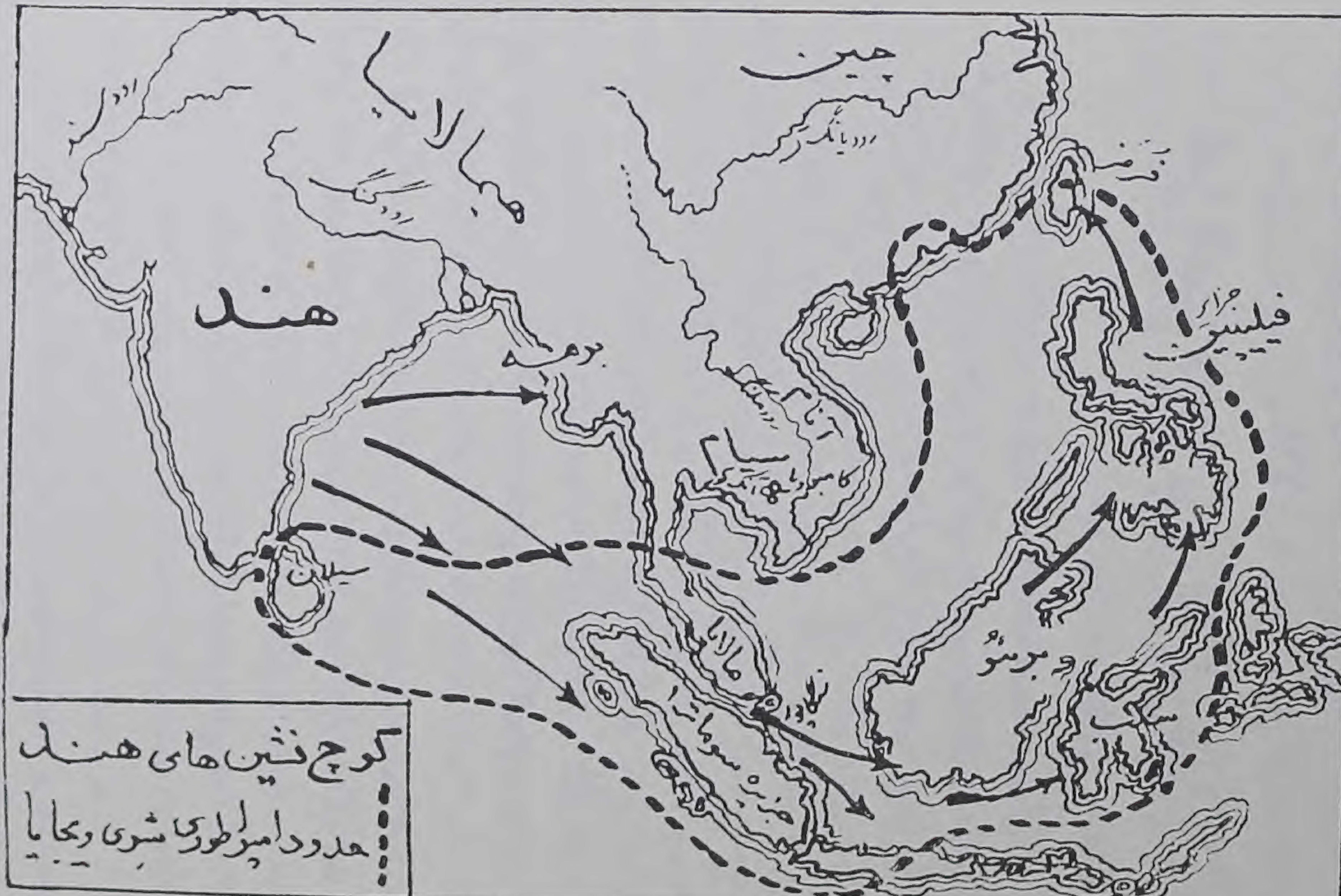
میان‌نفوذهای‌هندی‌وچینی اختلاف وتصادمی‌وجود نداشت . آنهابهیچوجه بیکدیگر شباهت نداشتند ومعهذا نمیتوانستند بـدون‌اشکالی بموازات یکدیگر کارکنند . درزمینهٔ مذهب‌نفوذ عمده چه بصورت‌آئین هندو وچـه بصورت‌آئین بودائی، هندی بود. حتی‌خود چین نیز مذهبش‌را به‌هند مدیـون بود. درزمینهٔ هنرهاهم نفوذ هنددرمالزیابیشتر بود. حتی در «هندوچین» که‌نفوذچینی خیلی زیادبود معماران وصنعتگران ساختمانی بیشترهندی‌بودند . نفوذ چین دراین نواحی بیشتر ازلحاظ‌روشهای حکومت و فلسفهٔ زنـدگی بود. بطوریکه امروز چنین بنظر میرسد که مردم هندوچین وبرمه‌وسیام‌بیشتر به‌چینی‌شباهت‌دارندتابه هندی. البته‌ازنظر نژادی‌هم‌آنها بیشترخون نژادمغولی دارند وخود این امر هم تااندازه‌ئی‌آنهارا بیشتر به‌چینی‌ها شبیه‌میسازد.

درجزیرهٔ‌جاوه درمحل «بوردبودور»هنوزهم‌بقایای معابدبزرگ‌بودائی که‌بوسیلهٔ صنعتگران‌وپیشه‌وران هندی‌ساخته شده‌است باقیست . در رویدیوار-های این ساختمانها تمامی سرگذشت و زنـدگی بودا حجاری شده‌است وآن آثار تنهانمونه‌هائی ازآن زمان‌هامیباشندکه نه‌فقط بودائی میباشند بلکه‌هندی

هم‌هستند .

نفوذهند ازآن‌نواحی‌هم دورتر رفت وتا جزایر فیلیپین و حتی جزیرهٔ فرموزهم رسید که‌هردوی‌آنهازمانی قسمتی ازامپراطوری هندوی«شری‌ویجایا» که درسوماترا بوجودآمده بودشمرده‌میشدند. مدتها بعد فیلیپین تحت تسلط و حکومت‌اسپانیائیها قرارگرفت واکنون‌زیر کنترل ونفوذ آمریکا قـراردارد . مانیلا پایتخت‌ومراکز جزایرفیلیپین میباشد . چندی‌پیش یـک ساختمان تازه برای مجلس قانونگذاری فیلیپین بناشدکه دربرابـر آن چهارتصویر حجاری شده‌است که مظهر سرچشمه‌های فرهنگ‌فیلیپین میباشد .

این چهارتصویرعبارتند از «مانو» قانـونگذار بزرگ وباستانی‌هند ، «لائوتسه» فیلسوف نامدارچین. دوتصویردیگر یکی مظهرقانون‌وعدالت آنگلو-ساکسون ودیگری اسپانیائی است.


هند
هیمالایا
چین
رود یانگ تسه
برمه
سیلان
مالایا
جزیره سوماترا
برنئو
جزایر فیلیپین
کوچ نشین های هند
حدود امپراطوری شری ویجایا

۳۷

امپریالیسم هندو در زمان گوپتاها

۲۹ آوریل ۱۹۳۲

دردورانی که مردانی از جنوب هند از دریاهـای پهناور می گذشتند و بجستجوی کوچ نشین‌ها و شهرهائی در نواحی دوردست می‌پرداختند در شمال هند تحول‌عجیبی روی میداد . امپراطوری‌کوشان نیرو و عظمت خـود را از دست‌داده بود وخیلی کوچك‌تر ومتزلزل شده بود . در سراسر نواحی شمالی دولت‌های کوچکی بوجودآمـد کـه اغلب درتحت حکـومت اولادان «سکاها» یا «اسکوث‌ها» یا ترکهائی که از مرزهای شمال غربی به هند آمـده بـودند قرارداشت . قبلا برایت گفتم که این مردمان خارجی بودائی بودندو بصورت دشمنانی نبودند که برای جنگ وفتح بیایند بلکه می‌آمدندکه در نواحی شمالی هندبرای خود محل‌سکونتی پیدا کنند وبمانند. آنها خودشان باکمال خشونت بوسیله قبایل‌آسیای مرکزی رانده میشدندواین قبایل‌نیز اغلب‌بنوبهٔ‌خود بوسیله حکومت‌های چین تحت‌فشار بودند وبجلورانده میشدند .

قبایلی‌که بهند می‌آمدند تاانداز‌هٔ زیادی‌آداب ورسوم وسنت‌هـای هند وآریائی را می‌پذیرفتند و بـکار می‌بستند . آنها هندرا بصورت یـك کشور خویشاوند مینگریستند که ازلحاظ مذهب وفرهنگ وتمدن باآن پیوند داشتند حتی‌خود «کوشان‌ها» هم تـا اندازهٔ زیادی ازآداب ورسوم‌وسنن هندو آریائی پیروی‌می کردند ومسلماً بهمین‌جهت بود که توانستند درهندبمانندومدت‌درازی بر نواحی‌پهناوری‌حکومت کنند .

آنها میکوشیدند کـه مثل هندو آریائی‌هـا رفتار کنند و می‌خواستند مردم‌کشور فراموش‌کنندکه آنها خارجی هستند . از این جهت تااندازه‌ئی توفیق حاصل کردنداما‌نتوانستندکاملا مـوفق‌شوند زیـرا مخصوصاً کاست‌امیران وجنگیان هند یعنی «کشاتریاها» همیشه باناراحتی واندوه احساس می کـردند

که خارجیان بر آنها حکومت دارند. آنها ازاین‌حکومت خارجی‌ناراحت و خشمناك بودندوبااین‌ترتیب بودکه یك‌مایهٔ‌تحول وتغییر دردرون‌کشورشدمییافت وافکارمردم تدریجاً آشفته وبرانگیخته میشد. عاقبت‌این‌مردم ناراضی یك‌رهبر شایسته برای‌خودپیداکردند ودرزیرپرچم اویك جهاد و«جنگ مقدس» برای آزادساختن «آریاوارتا» راآغازکردند.

این‌رهبرشایسته«چندراگوپتا» نام‌داشت. امانبایداورابا«چندراگوپتا»ی دیگری‌که سابقاً ازاوصحبت‌کردیم وپدر بزرگ «آشوکا» بود اشتباه کرد. این مرد باخاندان پادشاهی «موریا» هیچ رابطه‌ئی نداشت ولی‌اتفاقاً اوهم‌یك راجه‌کوچك بودکه در شهر پاتالیپوترا پایتخت قدیمی امپراطوران موریا حکومت داشت. امادراین زمان‌اولادان‌ونوادگان‌آشوکاهیچ اسم‌ورسمی‌نداشتند وبکلی درتاریکی وگمنامی فرورفته بودند، باید بخاطر بیاوری‌که ما اکنون دراوایل قرن چهارم بعدازمیلاد یعنی درسال۳۰۸میلادی هستیم‌که درست ۵۳٤ سال ازمرگ «آشوکا» می‌گذشت.

این «چندراگوپتا» هم مردی شایسته وجاه‌طلب بودومصمم شدکه سایر رؤسای‌آریائی شمال هندراتحت فرمان‌خود درآوردوباآنهایك‌نوع اتحادیه‌ئی ترتیب دهد. بااین جهت بودکه بازنی بنام «کومارادوی» که از قبیلهٔ بزرگ ونیرومند «لیچهاوی» بود ازدواج‌کرد وازاین راه حمایت این قبیلهٔ‌نیرومند را برای خودبدست آورد. «چندراگوپتا» پس ازآنکه زمینهٔ کار خود را بخوبی فراهم ساخت «جهاد مقدس» خویش را برضد حکمران خارجی‌هند اعلام داشت.

«کشاتریاها» واشراف‌آریائی‌که در تحت حکومت خارجی نیرو و موقعیت خودرا ازدست‌داده بودند به‌این جهادمقدس پیوستند وچندراگوپتاپس ازقریب دوازده سال‌جنگ توانست برقسمتی ازشمال هند ازجمله برسرزمینی که‌اکنون «ولایات متحده»[1] نام داردمسلط شود، دراین موقع بودکه‌اوباعنوان

۱ـ استان «اوتریرادش» کنونی.

«شاه شاهان» تاجگذاری کرد ورسماً به‌سلطنت نشست .

بدین‌شکل حکومت خاندان «گوپتا» آغازشد که قریب ۲۰۰سال ادامه یافت تااینکه هون‌ها به‌هندهجوم‌آوردند وارکان آنرا متزلزل ساختند.دوران حکومت خاندان گوپتا دوران یك نوع ناسیونالیسم هندو ورواج تجاوز آمیز آئین هندو بود.حکمرانان‌خارجی یعنی ترکها وپارتیها وسایر غیرآریائی‌ها با زور ازهند اخراج ورانده شدند. بدینقرار می‌بینیم که یك نوع‌تعصب‌نژادی درهند آنزمان درکاربود ورواج داشت . اشرف هند وآریائی به‌نژادخودشان فخر ومباهات داشتند واین خارجی های غیرآریائی را باربار و «ملچ‌چها» می‌نامیدند وبه‌آنها بادیده تحقیر می‌نگریستند . دراین دوران معمولابادولتها وحکمرانان هندوآریائی که‌تحت‌حکومت گوپتاها قرارمیگرفتند بمدارا ونرمی رفتار میشد . اما درمورد دولتها وحکمرانان غیرآریائی هیچ نوع مـدارا و وملاحظه‌ئی وجودنداشت.

« سامودراگوپتا» پسرچندراگوپتاحتی ازپدرش هم‌خشن‌تر ومتعصب‌تر بود . اویك سرداربزرگ بود وموقعی‌که بـه سلطنت رسید یکرشته جنگـهای پیروزمندانه را درسراسر نواحی‌شمالی‌کشورآغازکرد که حتی‌تاجنوب هند هم کشیده شد. درزمان اوامپراطوری گوپتا باندازه‌ئی‌توسعه یافت که‌قسمت‌عمده‌ئی ازهند را در برمی‌گرفت . اماتسلطاو برجنوب هند وفرمانبرداری‌حکمرانان این‌ناحیه درواقع فقطاسمی بیش‌نبود . ولی‌درشمال حکومت‌کوشان‌ها ازحدود رودسند عقب‌رانده شد .

چندراگوپتای دوم‌که پسر سامودراگوپتا بودنیزیك پادشاه‌جنگجوویك فاتح‌نظامی بود که‌نواحی«کاتیاواد» و«پنجاب»راکه مدتهای درازتحت‌حکومت سکاها یاسلسله‌های ترك قرارداشت مسخرساخت . این‌پادشاه به‌لقب «ویکراما-دیتیا» نامیده‌شد وباهمین لقب هم مشهور شده است . امـا این لقب مانند اسم «سزار» روم بعدها لقب بسیاری ازحکمرانان هندشد وبه‌اینجهت اغلب موجب ابهام واشتباه میشود .

آیا بخاطرداری‌که دردهلی درنزدیکی «منارقطب» یك ستون آهنی

وجود دارد؟ گفته میشود که این ستون بدستور «ویکرامادیتیا» وبعنوان یك ستون ویادگار پیروزی ساخته شده است. این ستون ازلحاظ کار وهنر خیلی ظریف و عالی است ودربالای آن نقش یك گل «لوتوس» که یکنوع نیلوفر آبی ونشانه و علامت امپراطوری گوپتا بودساخته شده است.

دوران گوپتادوران امپریالیسم هندودرهند بشمار میرود. در این زمان فرهنگ قدیمی آریائی وتمدن وآموزش زبان سانسکریت ازنواحیاشدوجانی تازه گرفت. عناصر هلنی یا یونانی ومغولی که به وسیلهٔ یونانیها وکوشان ها ودیگران به هند راه یافته بود دیگرمورد تشویق قرار نمی گرفت وعملا به وسیلهٔ برتری دادن به آداب ورسوم وسنن هند وآریائی تحت فشار وتضییقات واقع میشد. زبان سانسکریت زبان رسمی درباری شد اماحتی در آن زمان هم سانسکریت زبان عمومی ومشترك مردم نشد. زبان عادی حرف زدن مردم یکنوع «پراکریت» بود که بازبان سانسکریت پیوندوخویشاوندی نزدیك داشت. اماهرچند که سانسکریت زبان عادی ومرسوم مردم نبودزبان کاملا زنده ئی بود.

درآن زبان شکفتگی ورونق عظیمی درشعر ودرام سانسکریت وهنر هند وآریائی پیدا شد. درتاریخ ادبیات سانسکریت شاید پس ازدوران حماسی قدیم وزمان بوجود آمدن «وداها» این زمان غنی ترین وپررونق ترین دوره ها حساب میشود.

«کالیداسا» نویسندهٔ عالیقدرزبان سانسکریت دراین زمان زندگی میکرد. گفته می شود که «ویکرامادیتیا» درباد پرشکوهی داشت که بزرگترین نویسندگان وهنرمندان زمان درآن جمع بودند. لابد کلمهٔ «ناوا_راتنا» راشنیده ای که به «نه جواهر» درباراواطلاق میشد. گفته میشود که «کالیداسا» یکی ازاین «جواهر های نهگانه» بود.

«سامودراگوپتا» پایتخت امپراطوری خودرا از «پاتالیپوترا» به «آیدوهیا» انتقال داد. شایداحساس میکرد که «آیودهیا» برای نظر های او دربارهٔ رواج دادن آداب هند وآریائی زمینه مناسبی دارد چون داستان «راماچندرا» که در حماسهٔ معروف «والمیکی» شاعرابدی شده است با

«آیودهیا» پیوندوارتباطی ناگسستنی داشت. [۱]

نهضت احیای آداب آریائی ورواج آئین هندوئی بوسیلهٔ گوپتاها طبعاً نسبت به آئین بودائی هم نظرموافقی نداشت ، زیرا ازیك سو این نهضت یك نهضت اشرافی آریائی بود که رؤسا وسران کشاتریاها درپشت آن قرارداشتند و ازآن حمایت میکردند ودرآئین بودائی دموکراسی بیشتری وجودداشت ، ازسوی دیگر شکل« مهایانا»ی بودائی که در هند رواج داشت بطوریکه دیدیم باحکومت کوشان‌ها وسایر خارجیانی که درشمال هند بودند بستگی وارتباط نزدیك داشت وباین جهت نمیتوانست موردتشویق واقع شود اما چنین بنظر میرسدکه آئین تحت فشار شدید قرارنگرفت وتحریم نشد . صومعه های بودائی همچنان بکار خود ادامه میدادند وهمچنان مؤسسات و مراکز بزرگی برای تعلیم و تربیت بودند . پادشاهان گوپتا باحکمرانان « سیلان» که آئین بودائی درآنجا رونق ورواج داشت روابط بسیار دوستانه داشتند . « مگاوارنا » پادشاه سیلان هدایای گرانبهائی برای « سامودرا گوپتا » ارسال داشت ودر« گایا» یك صومعه بودائی برای دانشجویان سیلانی تأسیس کرد .

معهذا آئین بودائی درهند روبانحطاط نهاد . این انحطاط همانطورکه سابقاً هم گفتم بخاطرفشار خارجی ازجانب برهمنان یادولتهای وقت نبودبلکه بیشتر ازآنجهت بودکه آئین هندوئی بتدریج سعی می کرد آن‌راجذب کند و درخود تحلیل ببرد .

درحدود همین زمان بودکه یك مسافرمشهور ازچین بهندآمد تا ازاین کشور دیدن کند واو « هیوئن تسانگ» که دربارهٔ اومطالبی برایت گفته‌ام نبود بلکه شخصی بود بنام « فا ـهین» .اویك نفربودائی بود ودرجستجوی کتابهای مقدس بودائی به هندآمد . اوبرای ما نقل میکندکه اهالی « ماگادها» درآن زمان بسیار خوشوقت ومرفه بودند . عدالت توأم باملایمت در همه جا برقرار بود ومجازات اعدام وجود نداشت . شهر «گایا » ویران و غیر مسکونی بود.

۱ ـ منظورداستان«راماچندرا» و«سیتا» اثرمعروف والمیکی میباشد که بنام رامایانا مشهوراست ومانندشاهنامهٔ ماميباشد .

«کاپیلاواستو» بصورت جنگلی درآمده بود اما اهالی «پاتالیپوترا» بنابنوشته‌های فاهین «ثروتمند ، مرفه و نیکوکار بودند». درآنجا تعدادزیادی صومعه‌های ثروتمند و پرشکوه بودائی وجودداشت .

درطول راههای بزرگ وعمده میهمانسراها و«دهارماشالا»های متعددبود که مسافران میتوانستند درآنها منزل کنند وحتی غذاهای مجانی دریافت دارند. درشهرهای بزرگ هم بیمارستانهای مجانی وجودداشت .

«فا-هین» پس ازآنکه درسراسرهند گردش کرد بهسیلان رفت ومدت دو سال هم درآنجاماند . امایکی ازهمراهانش بنام «تائو - چینگ» از هند بسیار خوشش آمدوچنان تحت تأثیر پاکی وتقدس راهبان بودائی واقع شد که تصمیم گرفت درهمین جابماند . «فا-هین» ازسیلان، ازراه دریا بچین بازگشت وپس ازسالها دوری وحوادث وماجراهای فراوان بوطنش رسید .

چندراگوپتای دوم با«ویکرامادیتیا» در حدود بیست وسه سال سلطنت کرد. پس ازاو پسرش«کوماراگوپتا» پادشاه شدکه سلطنتش چهل سال دوام داشت. پادشاه بعدی « اسکانداگوپتا» بودکه درسال ۴۵۳ میلادی بسلطنت رسید واوبا خطرجدید وعظیمی مواجه گشت که عاقبت هم پشت امپراطوری گوپتا.راشکست شرح این واقعه را درنامه بعدیم برایت خواهم گفت .

بعضی از زیباترین نقاشیها وتصاویر غارهای « آجانتا » مانند تالار ها ومحراب آن نمونه های هنر دوران گوپتا میباشد . وقتی آنها را ببینی متوجه خواهی شدکه چقدر عالی هستند متأسفانه آن تصاویر اندك اندك رنگ وروی خودرا از دست می‌دهند زیرا درآن وضع که هستند نمی توانند مدت زیادی محفوظ بمانند .

به بینیم درآن موقع که گوپتاها در هند تسلط وقدرت داشتند در سایر نواحی جهان چه اتفاقاتی روی میداد ؟

چندراگوپتای اول معاصر قسطنطین کبیر امپراطور روم بود که شهر قسطنطنیه را بنیان نهاد . دردورهٔ سلاطین بعدی سلسلهٔ گوپتا دولت روم به دو قسمت شرقی وغربی تقسیم شد وعاقبت قسمت غربی آن بخاطر هجوم قبایل باربار

که ازشمال بر آن تاختند سقوط کرد و منقرض شد . بدینقرار درست در زمانی که امپراطوری رم ضعیف میشد وروبانحطاط میرفت هند دولت بزرگی‌تشکیل دادکه سردارانی بزرگ و ارتشی نیرومند و عظیم داشت . گاهی اوقات « سامودرا گوپتا » را« ناپلئون هند» مینامند اما او در جاه طلبی های خود به ماورای مرز های هند توجهی نداشت و می خواست سراسر هند را مسخر سازد .

دوران گوپتا یك دوران‌امپریالیسم متجاوزجهانگشائی ودوران‌فتوحات و پیروزیها بود . اما درتاریخ هر کشوری یك چنین دورانهای امپریالیستی و جهانگشائی وجود داردکه درمجموع‌چندان‌اهمیت زیاد ندارد . آنچه‌گوپتاها را مشخص و ممتاز میسازد وشایستهٔ مباهات و افتخار هند می باشد این است که هنروادبیات هند مورد حمایت قرار گرفت و بشکل درخشانی تجدیدحیات کرد ورونق یافت [1] .

۱ـ دوران گوپتا درهند تقریباً همزمان بااوایل دوران‌ساسانیهادرایران‌است که درایران نیز یکنوع‌احیای‌مذهب وآداب قدیم بشکل تعصب‌آمیزی‌رونق گرفت وضمناً دولت وسیع ومقتدری هم بوجودآمد ، درزمان‌آنهاقبایل هون وزرد پوستها به‌ایران هم هجوم میبردند وازاین لحاظها این دو سلسله باهم قابل‌مقایسه هستند.

۳۸
هون‌ها به‌هند می‌آیند

۴ مه ۱۹۳۲

بلای تازه‌ئی که از جانب کوهستانهای شمال غربی برسر هند وارد آمد هجوم‌هون‌ها بود. دریکی از نامه‌های سابق خود در موقعی که راجع به امپراطوری‌رم گفتگو می‌کردیم دربارهٔ هون‌ها برایت مطالبی گفتم . در اروپا بزرگترین رئیس و رهبرآنها «آتیلا» بودکه در طول سالیان دراز موجب وحشت‌رم وقسطنطنیه شده بود . یکدسته دیگر از هون‌ها که «هون‌های سفید» نامیده میشوند واز متفقین همان هون‌ها بودندکه باروپا تاختند، تقریباً در همان زمانها به‌هندآمدند . این‌ها قبایلی صحرا گرد ازمردم آسیای مرکزی بودندکه مدتی دراز در طول مرزهای هند درحرکت بودند و موجب اختلال‌و ناراحتی‌مردم آن نواحی میشدند . بتدریج که جمعیت ایشان افزایش یافت یا شاید به‌آن‌جهت که ازپشت‌سر بوسیلهٔ قبایل‌دیگری به‌جلو رانده‌میشدندبه‌صورت منظمی به‌هند هجوم‌آوردند .

«اسکانداگوپتا» پنجمین پادشاه خاندان‌گوپتا با هجوم هون‌ها مواجه گشت . اوتوانست‌آنها را شکست بدهدوعقب بنشاند اما تقریباً ده دوازده سال بعدآنها دوباره بازآمدند وبتدریج در «گاندهارا» وقسمت عمدهٔ نواحی شمالی هند پراکنده‌شدند. آنها بودائیها راموردشکنجه قرار میدادند وانواع‌وحشت‌هارا برقرار ساختند .

ظاهراً یك رشته جنگهای دائمی برضد هون‌ها ادامه داشت اماگوپتاها نمیتوانستندآنها رااز هند برانند. زیرا امواج تازه‌ئی ازهون‌ها فرامیرسیدند وحتی درنواحی مرکزی هندهم نفوذ یافتند وپراکنده شدند و رئیس آنها «توروماِن» خود را پادشاه نامید و سلطنتی بوجود آورد . او شخص بسیار بدی بود بعد ازاو پسرش «میهراگولا» روی‌کارآمدکه یك‌وحشی واقعی‌ومطلق وخونخواری بیرحم بود.

«کالهانا» نویسندهٔ سانسکریت در کتاب تاریخ کشمیرش که «راجا تارا نجینی» نام دارد نقل میکند که از تفریحات «میهرا گولا» یکی این بود که فیلها را از بالای پرتگاههای مرتفع ومهیب بداخل دره‌ها پرتاب کند. خشونت ودرنده‌خوئی او بتدریج «آریاوارتا» را بقیام واداشت وآریائیها در زیر فرمان «بالادیتیا» یکی ازاعقاب سلسلهٔ «گوپتا» و«یاشود هارمان» یکی از حکمرانان نواحی مرکزی هند هون‌ها را شکست دادند و «میهرا گـولا» را دستگیر ساختند. «بالادیتیا» برخلاف هون‌ها جوانمردانه رفتار کرد ومیهرا گولا را آزاد ساخت و باو گفت که از کشور خارج شود. ولی «میهرا گولا» به کشمیر پناه برد و حتی چندی بعد بشکلی خیانت‌آمیز به «بالادیتیا» که آنقدر جوانمردانه بااو رفتار کرده بود حمله‌برد.

معهذا قدرت هون‌ها خیلی‌زوددرهندرو بضعف‌نهاد ولی بسیاری ازاعقاب هون‌ها درهند باقی ماندند و بتدریج باآریائیهای هند مخلـوط شدند. بسیار ممکن است که بعضی ازقبایل «راجپوت» ما درهند مرکزی و در «راجپوتانا» آثاری ازخون هون‌های سفید را درخودداشته‌باشند.

هون‌ها مدت خیلی‌کوتاهی که‌به پنجاه‌سال هم‌نرسید درشمال‌هندحکومت کردند وپس‌ازآن بشکلی مسالمت‌آمیز درهند سکونت گزیدند اما جنگ‌های هون‌ها و ترس و وحشتی که بوجود آوردنـد در آریائیها تفاوت زیاد داشت. آریائیها هنوز هم تـا اندازهٔ زیادی یك نـژاد دوستدار آزادی بودند. حتی پادشاهان آنها به‌میل وارادهٔ‌مردم احترام میگذاشتندوشوراهای روستاهانیروی عظیمی داشت. اما آمدن هون‌ها ومستقرشدن ایشان‌درهند و اختلاطشان‌بامردم هند سبب گشت که دراین وضع‌زندگی آریائیها تغییراتی پیداشد و این‌آداب‌و رسوم روبانحطاط نهاد.

«بالادیتیا» که آخرین پادشاه بزرگ سلسلهٔ گوپتاها بود در سال ۵۳۰ میلادی درگذشت. بسیارجالب‌توجه است که این پادشاه کـه یك نمونهٔ کامل حکمرانان هندو بود مجذوب آئین بودائی گشت وشخص مقدس ومورد احترام وعلاقهٔ او یکی از راهبان بودائی بود.

دردوران گوپتاها مخصوصاً ستایش «کریشنا» خدای باستانی هندوها رواج ورونق مجددی یافت باوجود این‌چنین بنظر میرسد که میان آئین هندو وبودا اختلافات وتصادماتی وجود نداشت .

پس‌از دویست‌سال حکومت گوپتاها می‌بینیم که درباره دولت‌ها وحکومت‌های متعددی درشمال‌هندبوجودآمد که تحت‌هیچ نوع حکومت وقدرت مرکزی قرار نداشتند . ولی درعوض‌درجنوب‌هند یك دولت بزرگ رشد وتوسعه‌یافت. یکی ازحکمرانان جنوب‌بنام «پولاکسین» که‌مدعی بود ازاولادان «راماچندرا» است یك دولت‌امپراطوری‌بزرگ‌درجنوب هند تأسیس کرد که بنام «امپراطوری چالوکیان» مشهور است .

این دولت جنوبی هند ومردم آن‌ظاهراً باکوچ‌نشین‌ها ومستعمرات‌هندی درجزایر شرقی ارتباط بسیار نزدیکی داشتند وقاعدتاً میان‌آن جزایر و هند دادوستد ورفت‌وآمد دائمی وجودداشت . همچنین بطوریکه میدانیم کشتی‌های هندی دراین‌زمان کالاها ومال‌التجارهٔ فراوانی به ایران حمل میکردند سلطنت «چالوکیان» باپادشاهان ساسانی ایران ومخصوصاً بایکی از بزرگترین آنها یعنی خسرودوم (انوشیروان) سفیرانی مبادله‌کرد.

۳۹

نفوذ هند در بازارهای خارجی

۵ مه ۱۹۳۲

درطول این‌دوران‌قدیمی‌تاریخ که موردمطالعهٔ ما قرار گرفت وبررویهم بیش از ۱۰۰۰ سال ادامه یافت می بینیم که بازرگانی‌وداد وستد هند ازهردوسو چه با اروپا وآسیای‌غربی‌وچه درطرف مشرق تاحدود چین‌رونق‌فراوان‌داشت. آیاچراچنین وضعی‌وجودداشت .

این‌رونق‌وشکفتگی فقط ازآنجهت نبود که هندیهادرآنزمان‌دریانوردان وبازرگانان‌خوبی بودندوهنرمندان وصنعتگران وپیشه‌وران باغیرت وشهامتی داشتند . بدیهیست که این‌خصوصیات بررونق بازرگانی‌هندکمك میکرد امایکی ازمهمترین‌دلایل تفوق‌هند دربازارهای دوردست ظاهراً پیشرفتهای هند در علم شیمی ومخصوصاً درتهیهٔ مواد رنگین بود .

چنین بنظرمیرسد که هندیان‌آن‌زمان روشهای‌مخصوصی برای‌رنگ‌کردن سریع پارچه‌ها کشف کرده بودند . همچنین‌آنهاباروش مخصوصی رنگ معروف لاجورد را ازگیاهان‌میساختند . توجه‌داری که حتی‌اسم رنگ‌لاجورد از«هند» مشتق شده است[1] . همچنین احتمال داردکه هندیان قدیم میدانستند که چگونه فولاد راخوب‌آب بدهند وازآن سلاحهای عالی فولادی بسازند . شاید بخاطر داشته باشی که برایت گفتم که در داستانهای قدیمی ایران گفته شده است که شمشیر یا خنجر خوب ساخت هند بوده است و « تیغ هندی » شهرت داشته است .

از آنجهت که هند میتوانست این مواد رنگین و چیز های دیگر را از سایر کشور ها بهتر تهیه کند طبیعی بود که ادارهٔ بازار ها بدست هند بیفتد

۱ـ درزبانهای‌اروپائی‌لاجوردرا«ایندیگو» میگویندوهندرا«ایندیا»مینامند وباین جهت‌است که مؤلف‌میگوید اسم‌لاجورد از«هند» مشتق‌شده‌است .

هر کس یاهر کشوری که ابزارهای بهترداشته باشد باروشهائی بکار برد کالاها واجناس رابهتر وارزانتر تهیه کند عاقبت اشخاص دیگر یاکشور های دیگر راکه چنان‌ابزارها یاچنان روشهائی نداشته باشند ازمیدان بدرخواهد کرد وجلوخواهدافتاد. بهمین جهت است که در طی ۲۰۰ سال اخیر اروپا از آسیا جلوافتاده است . اکتشافات واختراعات تازه ابزارهای‌تازه ونیرومندی دراختیاراروپا قراردادوآنها باروشهای تازه‌ئی به‌تهیه وتولیدکالا پرداختند . البته‌دلایل‌دیگرهم بود که‌به‌اروپا دراین‌راه کمك کرد اماا کنون میخواهم‌متوجه باشی که ابزارکارچه چیزمهمی‌است .

یکی ازبزرگان گفته است که انسان حیوانیست که می‌تواند ابزاربسازد وتاریخ انسان ازقدیم ترین ایام تاامروز درواقع تاریخ بکار بردن ابزارهای بهتر وکاملتر است که از تیرها و تبرها و پتك های سنگی وابتدائی انسان - های اولیه آغاز میگردد و تا راه آهن وکشتی بخار وماشین‌ها وکارخانه های بزرگ کنونی میرسد . بدیهیست که تقریباً هرکاری که ما انجام می‌دهیم‌ابزار مخصوص لازم دارد . معلوم نیست که اگر ابزارها وجود نداشت بشر در چه وضعی میبود ؟

یك‌ابزارچیزخوب و مفیدیست وبما کمك میدهد که کاررا آسانترانجام دهیم . اماالبته ممکن‌است که یك‌ابزار بدبکاررودوموردسوء استفاده واقع‌شود. اره یك ابزار بسیار مفید است اما یك بچه ممکن است باآن خود رامجروح سازد . یك‌چاقوهم یکی‌ازمفیدترین‌چیزهائیست که میتوان‌داشت. هرپیشاهنگی باید چاقوداشته باشد . اما یك مردابله ودیوانه ممکن است باچاقوی خود دیگری رابکشد ودرچنین صورتی البته گناه ازچاقوی بیچاره نیست بلکه‌گناه ازکسی است که چاقورا بدبکار میبرد .

بهمین‌قرار ماشین‌های جدیدکنونی هم خودبخود چیزهای بسیار خوبی هستند امااغلب ازجهات مختلف بد بکارمیروند و مورد سوء استفاده قرار میگیرند . این ماشینها بجای‌آنکه بارسنگین کار وزحمت را ازدوش توده‌های

مردم سبک‌تر کنند اغلب سبب شده‌اند که سرنوشت آنها ازسابق هم بدتر شود ه بجای آنکه آنطور که باید شادمانی ورفاه وآسایش را برای میلیونها نفر همراه بیاورند موجب فقر و تیره روزی بسیاری ازمردم شده‌اند وآنقدرقدرت ونیرو دردست دولتها متمرکز ساخته‌اند که میتوانند هنگام جنگ بایکدیگر میلیونها نفر راقتل‌عام کنندونابودسازند .

اما گناه ازماشین‌ها نیست بلکه از بدبکاربردن آنهاست .اگرماشین‌های بزرگ بجای آنکه دراختیاروتحت نظارت اشخاص غیرمسئول باشد که آنهارافقط برای ثروتمند ساختن‌خود بکارمیبرند تحت نظارت‌واختیار کسانی‌قرارمیگرفت که ازآنها برای مصلحت وخیرعمومی بهره برداری‌کنند مسلماً تغییر عظیمی بوجود می‌آمد .

بطوریکه گفتم درآن زمانها برخلاف امروز هند ازنظر روشهای صنعتی ازسایرنواحی جهان پیش بود . وباین جهت پارچه های هند ورنگهای هندی وسایر کالاهای هند تاکشور های دوردست میرفت ودر همه جا مردم مشتاقانه در جستجوی آنها بودند . این بازرگانی وداد وستد ثروت فراوانی برای هند فراهم می‌ساخت . جنوب هند علاوه براین کالاهای صنعتی فلفل و ادویه را هم به کالاهای بازرگـانی خود می افزود . این ادویه از جـزایر شرقی بدست می‌آمد واز راه هند به‌غرب میرفت . فلفل دررم قدیم ودر غرب ارزش فراوان داشت و گفته میشود که «آلاریك» یکی ازرؤسای قبایل «گت» که در سال ٤١٠ میلادی شهررم رامحاصره ومسخرساخت ۳۰۰۰ پوند (درحدود ۱۵۰۰ کیلو) فلفل ازآن شهر بغنیمت گرفت وقاعدتاً تمام این‌فلفلها ازراه هند به رم رفته بود.

۴۰

ارتقا وانحطاط کشورها وتمدن ها

۶ مه ۱۹۳۳

اکنون مدت زیادیست که ازچین‌دورمانده‌ایم. بگذاردوباره به‌آنجا باز گردیم وداستان خودرا دنبال کنیم وبه‌بینیم درموقعی که درغرب رم سقوط کرد ودرهند باتشکیل‌شدن سلطنت گوپتاها یك دوران تجدید حیات ملی‌آغازشد در چین‌چه اتفاقی‌روی داد؟

قیام وارتقاء رم وسقوط آن درچین اثر بسیارناچیزی داشت. آنها از یکدیگرخیلی‌دوربودند وهرکدام راه خودرا جداازیکدیگری دنبال‌میکردند. اما سابقاً برایت گفتم که گاهی اوقات موقعی که حکومت چین قبایل آسیای مرکزی را از مرزهای خود وازمحل سکونتشان میراند این‌امردراروپا ودر هند عواقب‌ناگواری ببارمی‌آورد. این قبایل‌باقبیله‌های دیگری که بوسیلهٔ‌چین رانده میشدند بسوی مغرب و جنوب میرفتند. دولتها وسلطنت هارا واژگون میساختند وآشفتگی های فراوان بوجود می‌آوردند. بسیاری ازآنهـا هم در اروپای شرقی ودرهند سکونت گزیدند.

البته میان رم وچین‌تماسها وارتباطهای مستقیمی‌هم وجودداشت وگاهی اوقات سفیرانی میان دوکشور مبادله میشد. نخستین سفیری ازین قبیل که به‌چین‌آمد ودرکتابهای چینی به‌او اشاره‌شده‌است بنابگفتهٔ چینی‌ها از جانب امپراطور«آن‌ـتون» ودرسال۱۶۶ بعدازمیلادآمده است. این«آن‌ـتون»مسلماً هیچ‌کس جز«مارکوس اورلیوس آنتونیوس» نیست که دریکی از نامه‌های سابقم به‌اواشاره کردم.

سقوم رم دراروپا واقعهٔ عظیمی بود. این واقعه تنها سقوط یك شهر یا یك‌امپراطوری نبود. امپراطوری رم پس‌ازآن‌ازجهتی‌تامدت دراز درقسطنطنیه ادامه یافت وشیخ امپراطوری هم تاحدود ۱۴۰۰ سال بعد دراروپا باقی بود.

اما سقوط رم پایان یك دوران بزرگ بشمارمیرفت این واقعه در واقع پایان جهان قدیمی یونان ورم بود وپس‌ازآن یك دنیای تازه و یك فرهنگ و تمدن تازه درغرب برروی ویرانه‌های رم بنا نهاده شد .

اغلب کلمات وجملات موجب گمراهی ما میشود و چون می‌بینیم کلمات واحدی در موارد مختلف بکار میروند ممکن است تصور کنیم که همیشه معانی یکسان دارند .

پس‌از سقوط رم اروپای غربی بازهم باهمان زبان رم صحبت میکرد اما درپشت این زبان افکاردیگر ومعانی دیگری وجود داشت . مردم میگویند که کشورهای امروزی اروپا فرزندان یونان ورم هستند واین حرف تا اندازه‌ئی هم صحیح‌است اما درعین حال ممکن است موجب اشتباه وگمراهی هم بشود، زیراکشورهای امروزی اروپا نمایندهٔ چیزی هستند که بکلی با آنچه یونان و رم بود تفاوت دارد .

دنیای قدیم یونان و رم تقریباً بکلی از میان رفت. تمدنی که در طول ۱۰۰۰ سال یا بیشتر ساخته شده بود بکمال خود رسید وبعد روبانحطاط نهاد وآنوفت بود که کشورهای نیمه متمدن ونیمه وحشی اروپای غربی‌بروی صحنهٔ تاریخ ظاهر گشتند و آرام آرام فرهنگ و تمدنی تازه را بوجـودآوردند . آنها بسیاری چیزها را از رم‌آموختند و ازدنیای باستانی اقتباس‌کردند امـا جریان این فرهنگ و تمدن در اروپا بخواب رفت و همه جـای‌آنرا تاریکی جهل وتعصب فراگرفت . بهمین جهت‌آن قرون را «دوران تاریکی» مینامند.

چراچنین بود؟چرا دنیا باید بعقب برگردد وچرا بایددانش‌ومعلوماتی که درطی صدها سال‌کار وزحمت جمع‌آوری ومتراکم شده‌بود ازمیان برود یا فراموش گردد؟

این‌ها مسائل بزرگیست که ذهن خردمندترین مردمـان را هم بخود مشغول ساخته است واکنون من‌نخواهم‌کوشید که به‌آنها جواب بدهم .

آیا عجیب نیست که هند، که روزگای درازاز نظر فکر وعمل بزرگ بود باین تیره روزی سقوط کرده باشد و مدتها بحال بندگی واسارت باقی مانده باشد ؟ وآیا عجیب نیست که چین با آن گذشتهٔ با عظمتش دستخوش جنگها و آشوبهای بی‌پایان شده باشد ؟

شاید دانش و حکمتی که بشر درطی قرون واعصار ذره ذره جمع‌آوری کرده است هرگز ازمیان نمیرود بلکه گاهی دیدگان ماست که بشکل عجیبی بسته میشود ودرطی دوره‌ها وسالهای متمادی نمیتوانیم آنهارا به‌بینیم. درواقع وقتی دریچه‌ها بسته است همه جا تاریك میشود اما درخارج در همه جا نور و روشنائی وجود دارد . اگرما چشمهای خود یا دریچه‌ها را می‌بندیم معنی و مفهومش‌آن نیست که روشنائی ازمیان رفته است .

بعضی‌ها میگویندکه «دوران تاریکی» بعلت مسیحیت پیش آمد ، البته نه‌خودآئین مسیح بلکه‌آن مسیحیت رسمی که پس‌ازکنستانتین (قسطنطین) در غرب رواج یافت وامپراطوری رم هم‌آنرا بصورت دین رسمی پذیرفت . این دسته میگویندکه وقتی قسطنطین در قرن چهارم میلادی مسیحیت را قبول کرد « یك دوران هزار ساله آغاز گشت که در طول آن عقل وخرد بزنجیر کشیده‌شد وفکرواندیشه‌اسیر گشت ودانش ومعرفت هیچگونه پیشرفتی‌نداشت.» این‌دوران هزارساله نه‌فقط فشار وتضییقات وتعصب وتحمل‌نکردن دیگران را همراه‌آورد بلکه پیشرفت مردم در راه علم و دانش و در راههای دیگر هم بسیاردشوار شد .

کتابهای مقدس اغلب مانعی درراه پیشرفت میشوند . در این‌کتابها بما گفته میشودکه‌دنیا درموقعی که‌آن‌کتب نوشته شده‌اند چه صورتی داشته است و چه افکار ورسومی درآن زمانها وجود داشته است . وچون این مطالب در یك کتاب مقدس نوشته شده است هیچ‌کس اجازه ندارد‌که‌آن افکار وآن‌آداب و رسوم را تغییردهد وتهدیدکند. بدینقرارهرچند هم‌که دنیا تحول‌عظیمی پیدا

کند اجازه داده نمیشود که ما افکاروآداب خودرا تغییردهیم وبااوضاع واحوال تغییر یافته جور کنیم ومتناسب‌سازیم. ودر نتیجه ما باوضع جدید ناجور میشویم وطبعاً آشفتگی وناراحتی بوجود میآید.

ازاینروست که بعضی‌ها مسیحیت را متهم میسازند و موجب بوجودآمدن آن دوران تاریکی دراروپا میشمارند. بعضی دیگرهم میگویند که مسیحیت و راهبان وکشیشان مسیحی بودند که مشعل دانش را در دوران تاریکی زنده نگاهداشتند. آنهابودند که‌هنرونقاشی را حفظ کردندوکتابهای باارزشی بوسیلهٔ آنها رونویسی شد ومحفوظ ماند.

باین ترتیب دسته‌های مختلف عقاید گوناگون دارند و هر یك بنفع خود استدلال میکنند. شاید هردو دسته هم حق دارند. اما درهرحال خنده‌آور و مسخره‌آمیز است که بگوئیم مسیحیت مسئول تمام مفاسد وزشتی‌هائیست که پس‌ازسقوط رم پیش‌آمد. زیرا درواقع رم بخاطر همین مفاسد و زشتی‌ها سقوط کرد.

باز هم خیلی ازمطلب دور رفته‌ام. میخواستم برایت بگویم هرچندکه دراروپا یك فروریختگی اجتماعی وتغییر ناگهانی پیش‌آمد درچین و حتی در هند چنین وضعی پیش‌نیامد.

در اروپا می‌بینیم که یك تمدن پایان می‌یابد و یك تمدن جدیدآغاز میگرددکه آهسته‌آهسته تحول وتکامل می‌پذیرد و بصورت امروزی درمی‌آید ولی در چین میبینیم که همان سطح عالی فرهنگ و تمدن ادامه مییابد بدون اینکه هیچگونه شکست و فتوری درآن راه یابد. البته درچین هم صعود و نزولهائی وجود دارد. دورانهای خوب هست یا پادشاهان و امپراطوران بدی میآیند ومیروند و سلسله‌های سلطنتی تغییر میپذیرد. اما میراث فرهنگی درهم نمیشکند ومحفوظ میماند. حتی وقتی‌که سرزمین چین به‌صورت چندین‌دولت درمیآید وتجزیه میشود ومیان‌آنها تصادمات وزد وخوردهای فراوان ومتقابل روی میدهد باز هم هنر و ادبیات چین رونق دارد، نقاشیهای ظریف تهیه میشود، ظروف بسیارزیبا و ساختمانهای عالی میسازند، صنعت چاپ مورد استعمال واقع میشود و نوشیدن چای مرسوم میگردد و حتی در شعر هم مورد

ستایش قرارمیگیرد .

درواقع درچین یك لطف وهنرمندی مداومی وجودداردکه فقط ممکن است ازیك تمدن عالی ناشی گردد .

همچنین است درهند. دراینجانیزیك درهم شکستگی وتغییر ناگهانی از آن نوع که دررم پیش آمدوجودندارد . بدیهیست که دورانهای بد وخوب هست . دورانهانی که ادبیات عالی ومحصولات هنری وجودداشته‌است ودورانهانی که زمان ویرانی وسقوط وانحطاط بوده است .اماهمواره تمدن بصورت رسم متداولی ادامه یافته‌است وازهند به کشورهای دیگر شرق هم نفوذ کرده‌است وحتی خارجیان ومهاجمان نیمه‌وحشی راکه برای غارت وچپاول بهند می آمدند تحت تأثیر قرار داده ودرخود تحلیل برده‌است.

تصوزنکن که من میخواهم هند یاچین را موردتجلیل وستایش قراردهم وازغرب بدگوئی کنم. متأسفانه امروز درهند یادرچین هیچ چیز نیست که بتوان به‌آن افتخار کرد وحتی کورها هم می‌توانند به بینند که کشور های ما با وجود عظمت گذشته شان درصف ملل امروزی بدرجات پائین سقوط کرده‌اند . اگر در فرهنگ گذشتهٔ ایشان شکستگی ناگهانی پیش نیـامده معنی و مفهومش این نیست که وضع آنها تغییر نیافته و بدتر نشده است . اگر ما روزگاری در حال ارتقاء بوده‌ایم واکنون انحطاط یافته ایم کاملا نمایانست که در جهـان تنزل کرده‌ایم .

ممکن است که ما ازادامه یافتن ودوام تمدن خودمان شادمان ومغرورشویم اما درموقعی که‌حتی خوداین تمدن‌هم شکفتگی خودراازدست میدهدوعقیم میشود این‌دلخوشی بسیارناچیزوکوچك است. شایدبرای ماهم خیلی بهتر میبودکه ارتباطمان باگذشته بشکلی ناگهانی قطع میشد . شایدچنین چیزی مارا بشدت تکان بدهدوبیدارسازد وحیات وزندگی جدیدوتازه‌ئی بما به بخشد .شایدهم آنچه‌امروز درهند ودرجهان روی‌میدهداین تکان وجنبش رادر کشور کهنسال مابوجود آورد وجوانی وزندگی جدیدی درآن برانگیزد .

چنین بنظر میرسد که قدرت واستقامت هند در گذشته بخاطر شکل بسیار متداول ومرسوم جمهوریهای دهکده‌ئی یا « پنچایات » های خود مختار آن بوده است . در هند مالکان بزرگ و زمینداران بزرگ از آن نوع که اکنون داریم نبودند . زمین به جامعهٔ دهکده یا به پنجایات وشورای منتخب دهکده یا به دهقانانی که درروی زمین کار میکردند تعلق داشت . این « پنچایات» ها قدرت واختیارات فراوان داشتند . آنها ازطرف اهالی دهکده انتخاب می‌شدند و باینقرار در آن سیستم یك اساس دموکراسی وجود داشت .[۱]

پادشاهان می‌آمدند ومیرفتند یا با یکدیگر منازعه میکردند اما به شکل دموکراتیك ادارهٔ دهکده‌ها کاری نداشتند ودرآن دخالتی نمیکردند وآزادیها و اختیارات پنچایات‌هارا ازایشان نمیگرفتند. بدین ترتیب درحالیکه امپراطوریها تغییر مییافت ساختمان اجتماعی که براساس همین وضع دهکده‌ها قرارداشت بدون تغییر عمده‌ئی ادامه پیدا میکرد. ممکن است که شرح حوادث هجومها وجنگها وتغییر حکمرانان ما را گمراه سازد وسبب گردد که فکر کنیم که تمامی مردم تحت تأثیر این حوادث قرار میگرفتند . بدیهیست که گاهی اوقات حوادث درمردم اثر میگذاشت واهالی مخصوصاً درشمال هند تحت تأثیر آنها واقع میشدند امارویهمرفته میتوان گفت که این تغییرات دراساس زندگی دهکده‌ها اثر ناچیزی میگذاشت وشکل آنها بدون تأثیر حوادثی که درقشرهای بالاتر جامعه روی میداد ادامه مییافت .

یك عامل دیگر که تامدت زیاد موجب قدرت واستقامت وضع اجتماعی هندمیشد سیستم کاست (طبقات) بود البته بصورت اصلی و سادهٔ خودش درآن زمانها سیستم کاست آنقدر که بعدها سخت شد نبود و تنها باوضع تولد و شخص بستگی نداشت . سیستم کاست زندگی هند را درطول هزاران سال بهم پیوسته حفظ کرده است واگر توانسته است چنین نقشی داشته باشد از آن جهت بوده

۱ – پس از استقلال هند مالکان بزرگ و زمینداران هم از میان رفته اند اصلاحات ارضی صورت گرفته‌است وشوراهای دهکده‌ها ازنو احیاشده‌اند .

است که اجازه میداده چنین تغییراتی صورت پذیرد[۱].

نظریهٔ قدیمی هند دربارهٔ مذهب وزندگی همیشه مشتمل بر تحمل کردن عقاید مخالف وآزمایش چیزهای تازه وپذیرفتن تغییرات بوده‌است.

همین امرهم موجب نیرو وقدرت آن شده است. معهذا تدریجاً هجومهای متعدد وآشفتگی‌های دیگر سبب شد که کاست‌ها خشك وشدید جامد وهمراه آن تمامی نظریهٔ هند خشك‌تروشدیدتر ودرنتیجه بی‌ثمرتر گشت. این تحول وتغییر بسوی خشکی وشدت همچنان ادامه یافت تا آنکه مردم هند بوضع ناگوار و به تیره روزی کنونی تنزل یافتند وسیستم کاست دشمن هرنوع تغییر وترقی شد. سیستم کاست بجای آنکه سازمان اجتماعی رامتحد وپیوسته نگاهدارد موجب تجزیهٔ جامعه به‌صدها طبقه وگروه مختلف شد ومارا ضعیف وناتوان ساخت و برادررا درمقابل برادر قرارداد وآنها رابجان هم انداخت.

بدینقرار سیستم کاست‌در گذشته به‌تقویت سازمان اجتماعی هند کمك کرد اما با اینهمه بذرانحطاط راهم درخود داشت. این سیستم براساس‌عدم تساوی وبیعدالتی مداوم قرارداشت وهرسیستمی ازاین نوع همواره باشکست و سقوط مواجه میگردد. هیچ جامعهٔ سالم وثابتی نمیتواند براساس عدم تساوی و بی‌عدالتی یا براساس بهره‌کشی واستثمار یك طبقه یا یك گروه از دیگران بنا گردد. امروزهم ازآنجهت‌که هنوز این قبیل بهره‌کشی های زشت و ناروا وجود دارد اینهمه‌آشفتگی‌ها ورنجها درسراسرجهان بچشم میخورد. اما در همه‌جا مردم این‌حقیقت را بتدریج می‌فهمند وباجدیت میکوشندکه براین‌وضع ناگوار غلبه‌کنند وآنرا تغییردهند.

در چین نیز مانند هند قدرت سیستم و شکل اجتماعی بر اساس شکل

۱ـ بطوریکه قبلاهم درهمین کتاب گفته شدسیستم کاست که در جامعهٔ هند وجودداشت براساس وجودطبقات مختلف دراجتماع بودکه دراصل شامل چهارطبقه بزرگ میشدو هر طبقه کوچکترتقسیم میشد. هرفرد دریك طبقهٔ معین‌بدنیامیآمد ومعمولا نمیتوانست طبقهٔ خودراتغییردهد ودرهمان طبقه هم میمرد. پس‌ازاستقلال کاست‌ها هم اعتبارخودرا ازدست داده‌اند وسیستم‌کاست ازمیان‌رفت.

دهکده‌ها وبروجود صدها هزاردهقانی که مـالك زمین بودند و در آن کشت و زرع می کردند قرار داشت . درآنجا نیز زمیندار های بزرگ و مالـکان بزرگ نبودند . مذهب هرگز بصورت دستورات خشك وتغییر ناپذیر در نیامدکه عقاید دیگران راتحمل نکند ومحترم نشمارد . شاید چینی‌ها ازتمام مردم جهان درزمینهٔ مذهب کمترمتعصب بوده‌اند وهنوز هم از همه کمتر تعصب مذهبی دارند .

یکبار دیگر باید بخاطر بیاوری که درهردوکشور چین و هند استفاده ازغلامان به‌آنصورت کـه دریونان یا رم یا پیش ازآنهـا درمصر رواج داشت مرسوم نبود . یکنوع خدمتگاران خانگی بودندکه غلام شمرده میشدند و در خانه ها کار میکردند اما وجود آنها تغییر عمده‌ئی دروضع اجتمـاعی بوجود نمی‌آورد . وضع اجتماعی این کشورها بدون وجود آن غـلامان خانگی هـم ادامه میبافت. درصورتیکه‌دریونان ورم باستانی‌چنین نبود. درآنجاها غلامان که تعدادشان بسیار زیاد بود یك عامل اصلی‌حساب میشدند و بار واقعی تمام کارها بردوش ایشان بود. درمصر نیز همانطور بود .اگر کارها وزحمت‌غلامان نبود هرمهای بزرگ مصرچگونه بوجود می‌آمد؟

من این نامه را با چین شروع کردم و قصدم این بود کـه داستان آن کشور را دنبال کنم . اما باز هم به موضوعات دیگر منحرف شدم و بطوریکه میدانی این کار من بیسابقه نیست ! شاید در نامهٔ بعد بتوانیم بیشتر به چین بپردازیم .

۴۱

رونق و ترقی چین در دوران تانگ‌ها

۷ مه ۱۹۳۲

سابقاً برایت ازخاندان پادشاهی تانگ درچین‌مطالبی گفتم . ازآمدن آئین بودائی به چین ، ازاختراع صنعت چاپ واز بکاربردن امتحان وآزمایش برای انتخاب‌کارمندان دولت نیز چیزهائی متذکرشدم . در قرن سوم بعداز میلاد حکومت خاندان «هان» پایان یافت و امپراطوری وسیع چین به سه دولت تقسیم شد . این دوران تقسیم که بزمان «سه سلطنت» نامیده میشود چندین صد سال طول کشیدتا اینکه چین دوباره وحدت‌خود راباز‌یافت‌وبوسیلهٔ یك خاندان جدید بصورت یك دولت واحد و نیرومند درآمد . این خاندان پادشاهی سلسلهٔ «تانگ» نامیده میشود که در اوایل قرن هفتم میلادی بسلطنت رسیدند .

اما حتی دردوران تقسیم وتجزیهٔ چین ، وبا وجودآنکه تاتارها ازشمال به آن‌کشور حمله و هجوم میبردند فرهنگ وهنرچین ادامه داشت . دربارهٔ کتابخانه‌های بزرگ‌و نقاشیهای زیبائی‌که‌درچین وجود داشت گفتگو کردیم . هند هم نه فقط پارچه‌های ظریف وزیبا وسایرکالاهای خودراهمچنان به چین صادر میکرد بلکه نفوذ فکر و اندیشه و مذهب و هنرهند نیز به چین می‌رفت . بسیاری از مبلغین بودائی ازهند به چین رفتند و سنت‌های هنرمندی را هم با خود به چین بردند ، همچنین بسیارممکن است‌که عده‌ئی ازهنرمندان واستادان وصنعتگران‌هندی‌هم به‌چین رفته باشند .

آمدن آئین بودائی و افکار تازه از هند تأثیر فراوانی درچین داشت . البته چین یك‌کشور متمدن بود که سابقهٔ یك تمدن ممتد و عالی را پشت سر داشت . باین‌جهت نفوذ هند درچین مثل نفوذ مذهب و اندیشه وهنرهند دریك

کشورعقب مانده نبود که آنجا را تصاحب کند .

درچین نفوذ مذهب واندیشه وهنرهند با هنر واندیشه‌های چینی مواجه می گشت . نتیجهٔ تماس وبرخورد این دو جریان آن بود که یك چیز تازه که با هردوفرق داشت بوجود می‌آمد . این چیزتازه آثارهندی بسیاردرخود داشت اما درعین حال اصولا چینی بود و شکل قالب‌ها و نمونه‌ها و طرحهای چینی را بخودمی گرفت . بدینقرارآمدن این‌جریان فکری‌ازهندتکان‌وجنبش تازه‌ئی درزندگی هنری و فکری چین بوجود آورد وبه آن جانی تازه بخشید .

بهمین شکل پیام آئین بودائی ونفوذ هنرهندی تا نواحی دورترشرقی یعنی تا «کره» و «ژاپن» هم میرفت و بسیار جالب است که به‌ببینیم چگونه‌آن نواحی هم تحت‌تأثیراین نفوذهاقرارمی گرفتند . هرکشوراین نفوذ رابشکلی می‌پذیرفت وقبول‌می کرد که‌موافق طبع خودش میبودوباخصوصیاتش سازگاری می‌داشت . بدینقرارهرچندکه آئین بودائی درچین وژاپن رونق ورواج یافت در هرجا جلوهٔ مخصوصی پیداکرده است . آئین بودائی در هر یك ازاین دو کشورباآنچه دراصل ازهند خارج شد تفاوت محسوسی دارد .

هنرنیزبهمین قراربا محیطها وبا مردم مختلف تغییرمی‌کند . درهند ما امروزمردمی داریم که هنروزیبائی را ازیادبرده‌اند. نه‌فقط روزگاردرازیست که ما هیچ چیز و هیچ اثری که زیبائی بزرگ‌و عالی داشته باشد بوجود نیاورده‌ایم بلکه اغلب حتی لذت بردن اززیبائی ودرك زیبائی را هم فراموش کرده‌ایم . آیا درکشوری که آزاد نیست زیبائی و هنر چگونه میتواند رونق پیداکند ؟ . درتیرگی تابعیت و محدودیت هنروزیبائی از میان میرود . معهذا اکنون‌که رؤیای آزادی دربرابرما قرار دارد احساس زیبائی هم‌کم‌کم در ما بیدار می‌شود . وقتی که آزادی فرا رسد خواهی دیدکه یك نهضت هنری وزیباپسندی بزرگ در این‌کشور بوجود خواهدآمد وازنوجان خواهدگرفت وامیدوارم‌که بتواند زشتی و نازیبائی خانه‌های ما ، شهرهای ما و زندگیهای

ما را ازمیان بردارد .

چین وژاپن ازهندخوشبخت‌تر بودند وبهمین‌جهت هنوزهم مقدارزیادی ازحس زیبائی وهنرمندی خود را حفظ کرده‌اند .

وقتی که آئین بودائی در چین انتشار یافت بتدریج بودائیان و راهبان هندی هرروز بیشتر ازپیش به چین میرفتند و راهبان بودائی چین نیز به هند وکشورهای دیگرسفرمی‌کردند . برایت از «فا‌ـهین» مطالبی گفتم . همچنین چیزهائی از«هیوئن‌ـتسانگ» میدانی . این هردونفرازچین به‌هندآمدند .

شرح بسیار جالب توجهی از مسافرت یکی ازراهبان چینی بنام «هوئی شنگ» دردریای شرقی نیزباقیست . این مرد درسال ۴۹۹ میلادی به پایتخت چین‌آمد و گفت سرزمینی را دیده است که چندین هزارکیلومتر درشرق چین است وخود اوآنجارا «فوـسانگ» می‌نامید . بطوریکه میدانی درمشرق چین وژاپن اقیانوس‌آرامست وممکن است که «هوئی ـ شنگ» ازاین اقیانوس عبور کرده باشد . شاید او «مکزیك» را دیده باشد زیرا در مکزیکو حتی در آن زمان یکی تمدن قدیمی وجود داشت .

رئیس و رهبر مذهب بودائی در هند که نام یا لقبش «بودهیدهارما» بود و مجذوب انتشار و توسعهٔ این مذهب در چین شده بود از راه دریا وازجنوب به استان «کانتون»درجنوب چین رفت . شاید هم‌ازآنجهت که‌آئین بودائی در هند تدریجاً رو بضعف میرفت او بچنین سفری پرداخت . درسال ۵۲۶ میلادی‌که اوبه چین رفت مردی‌سالخورده وپیربود . همراه اووبعدازاو بسیاری از راهبان و روحانیان دیگر بودائی نیز به چین رفتند . گفته شده است‌که تنها در یکی از ایالات چین ، درلو ـ یانگ ، دراین زمان بیش از ۳۰۰۰ راهب و روحانی هندی بودائی و ۱۰۰۰۰ خانوادهٔ هندی اقامت داشتند .

چندی یکبار دیگر مذهب بودائی در هند جان‌گرفت و رونق یافت

و از آنجاکه هند محل تولد بودا وکانون نوشته‌های مقدس بودائی بود مقدسان بودائی را بخود جلب می‌کرد اما چنین بنظرمیرسدکه دوران عظمت و اوج مذهب بودا در هند بسر رسیده بود وازاین پس چین‌کشور عمده و رهبری‌کنندهٔ مذهب بودائی میشد .

سلطنت خاندان تانگ‌ با امپراطور «کائوتسو» در سال ۶۱۸ میلادی شروع شد که نه فقط تمامی چین را متحد ساخت و بصورت‌کشور واحدی در آورد بلکه قدرتش را در نواحی بسیار وسیعی توسعه داد که شامل آنام و کامبودیا در جنوب چین میشد و از غرب هم تا مرزهای ایران ودریای خزر میرسید . قسمتی ازکره نیزجزئی ازامپراطوری عظیم اوشمرده میشد پایتخت این امپراطوری شهر «سی‌ـآن‌ـفو» بودکه درسراسر آسیای شرقی بخاطر وسعت وعظمت و فرهنگش شهرت داشت . سفیران و هیئت‌های مختلفی ازژاپن و ازقسمت جنوبی‌کره‌که هنوزآزاد بود به این شهر می‌آمدند تا هنرو فلسفه‌و تمدن بیاموزند .



امپراطوران خاندان تانگ داد وستد و بازرگانی خارجی و آمدن مسافران خارجی را به چین تشویق می کردند . برای خارجیانی که به چین می آمدند یا در آن کشور اقامت می گزیدند قوانین مخصوصی بوجود آمد که بنا بر آنها خارجیان حتی المقدور طبق آداب و رسوم خودشان مورد قضاوت قرار میگرفتند .

از حدود سال ۳۰۰ میلادی عده‌ئی از عربها در جنوب هند در نزدیکی کانتون ساکن شده بودند . البته این امر پیش از راه یافتن اسلام به چین و پیش از تولد محمد پیغمبر اسلام بود. با کمك این عربها که در چین مانده بودند بازرگانی وسیعی با کشورهای ماورای دریاها توسعه یافت که بوسیلهٔ کشتی‌های عربی و چینی انجام میگرفت .

شاید برایت تعجب آور باشد که سرشماری عمومی یعنی تعیین تعداد مردم و ساکنین یك کشور یکی از کارهای بسیار قدیمی چین است . حتی گفته میشود که در سال ۱۵۶ میلادی در چین یك سرشماری انجام گرفت . ظاهراً این کار در زمان سلسلهٔ «هان» صورت گرفته است . در آن سرشماری تعداد خانواده‌ها را حساب میکردند و نه مثل امروز تعداد افراد را . رویهمرفته چنین فرض می کردند که هر خانواده پنج نفر دارد. طبق این حساب چین در سال ۱۵۶ میلادی ۵۰۰۰۰۰۰۰ نفر جمعیت داشته است .

البته این روش خیلی دقیق نیست اما در نظر بیاور که حتی در دنیای غرب هم سرشماری یکی از چیزهای تازه است . تصور میکنم که نخستین سرشماری دوران جدید ، در حدود ۱۵۰ سال پیش در ایالات متحدهٔ آمریکا انجام گرفت .

در اوایل دوران «تانگ»ها دو مذهب جدید دیگر هم در چین راه یافت که یکی مسیحیت بود و دیگری اسلام . مسیحیت بوسیلهٔ یکی از فرقه‌های مسیحی به چین آمد که در غرب آنها را رافضی و بدعت گذار شمرده و اخراج کرده بودند . آنها «نسطوری» نامیده میشدند .

در یکی از نامه‌هایم چندی پیش برایت نوشتم که چگونه میان فرقه‌های مختلف مسیحی اختلافات و منازعات شدیدی پیدا شده بود . در نتیجه یکی از همین

منازعات بود که نسطوریها از امپراطوری رم اخراج گشتند . ولی در عوض درچین وایران وقسمتهای دیگر آسیا پراکنده شدند . آنها به هند نیز آمدندو موفقیت‌هائی هم بدست آوردند اما بعدها شاخه‌های دیگر مسیحیت و اسلام که در هند رواج یافت نسطوریها را در خود تجلیل برد و دیگر آثاری از آنها بجا نماند . سال گذشته که ازجنوب هند دیدن کردم خیلی متعجب شدم که یك گروه کوچك ازایشان را در قسمتی از جنوب هند دیدم . آیا آنها را بخاطر داری کـه کشیش ایشان مـا را بچای دعوت کـرد ؟ او پیرمرد بسیار مطبوعی بود .

مدتی درازطول کشید تـا مسیحیت به چین رسید . اما اسلام خیلی‌زود به چین راه یافت . اسلام حتی چند سال زودتراز آئین مسیحی نسطوری ودر دوران حیات خود پیغمبراسلام به چین راه‌یافت . امپراطورچین سفیران‌هردو مذهب ، هم مسلمان و هم نسطوری را با ادب و مهربانی پذیرفت و بحرفهای آنها تـوجه‌کرد . نسبت به نظر هردوی آنها علاقمندی نشان داد و با کمال بی‌طرفی رفتارمی‌کرد . به‌عربها اجازه داده شدکه درکـانتون برای خود مسجدی بسازند . این‌مسجدهرچندکه بیش از ۱۳۰۰ سال ازعمرآن می گذرد هنوزهم وجود دارد ویکی ازقدیمی‌ترین مساجد جهان میباشد .

همچنین امپراطور تانگ اجازه دادکه یك‌کلیسا و صومعهٔ مسیحی نیز ساخته شود . در واقع این روش توأم بابردباری و تحمل با روش تعصب‌آمیز مسیحی کـه در آنزمان در اروپا رواج داشت تضاد بزرگی دارد که بسیار نمایانست .

گفته می‌شود که‌صنعت ساختن‌کاغذرا عربهاازچینی‌ها یاد گرفتند وبعدآنرا به‌اروپاآموختند .یعنی درسال ۷۵۱ میلادی(قرن‌دوم‌هجری) نبردی‌میان‌عربهای مسلمان و چینی‌ها در ترکستان شرقی درآسیای مرکزی روی داد . عربها عده‌ئی از چینی‌ها را اسیر ساختند و همین چینی‌ها بودندکه ساختن‌کاغذ را به عربها یاد دادند .

سلطنت خاندان تانگ در حدود ۳۰۰ سال تا ۹۰۷ میلادی دوام کرد . بعضی‌ها میگویند که این ۳۰۰ سال بزرگترین ودرخشانترین دوران های تاریخ چین بوده است که نه فقط فرهنگ یك سطح عالی داشت بلکه مردم هم در شادی و شادمانی ورفاه بسر می‌بردند . بسیاری چیزها را که غرب مدتها بعدآموخت یاکشف کرد چینی‌ها درآن زمان میدانستند . کاغذ سازی یکی ازآنها بود که ازآن سابقاً نام بردم . باروت یکی دیگر از چیز هائی بود که چینی‌ها کشف کرده بودند ومیساختند . آنهامهندسان بسیارخوبی‌داشتند و بطورکلی تقریباً از هرلحاظ ازاروپای آن زمان بسیارپیش بودند . ممکن است بپرسیم که اگر آنها اینقدر جلوبودند پس چرا نتوانستند همچنان پیش بمانند ودرعلوم وکشفیات اروپا را رهبری کنند ؟ اروپا همچون جوانی که بدنبال یك پیر مرد بدود بزودی به‌آنها رسید واز بعضی جهات به‌هرصورت که بود جلوهم افتاد.

آیا چرا درتاریخ ملتهاچنین‌چیزهائی پیش‌میآید ؟این‌موضوع یکی از دشوارترین مسائلیست که‌دربرابر فیلسوفان‌قرارداردو باید‌برای‌آن پاسخی‌پیدا کنند . ازآنجاکه توهنوزیك‌فیلسوف نیستی که باین‌مسائل‌خیلی‌اهمیت بدهی‌من هم خیلی‌احتیاج‌ندارم که بآن بپردازم .

عظمت‌چین‌دراین‌دوران‌طبعاً درسایرقسمت‌های آسیاکه‌ازنظررهبری‌درهنر وتمدن به‌چین نظرداشتند تأثیرفراوانی میگذاشت.

پس‌ازپایان‌امپراطوری گوپتادرهنددیگرستارهٔ‌هندچندان‌درخششی‌نداشت. اما درچین هم طبق‌قانون طبیعی واجتماعی ، ترقی‌وتمدن بالاخره به تجمل و آسایش وتن پروری زیادمنتهی‌شد ودرنتیجه دردستگاه دولت فساد راه یافت و موجب شدکه مالیاتهای سنگین‌وضع گردد . مردم‌هم دیگروجودسلسله تانگ‌ها راتحمل‌نکردند وبه حکومت خاندان‌ایشان پایان‌دادند .

۴۲

«چوزن» و «دای نیپون»

۸ مه ۱۹۳۲

هرچه‌داستان جهان رادنبال کنیم ودراین راه پیش‌برویم‌بتدریج کشور-های بیشترو بیشتری‌در برابرمان‌ظاهر خواهندشد . باینقراراست که اکنون باید به«کره» و«ژاپن» که همسایگان نزدیك‌چین هستند وازبسیاری‌جهات فرزندان تمدن‌چین میباشندنظری بیفکنیم . اینها درانتهای شرقی آسیا یعنی در شرق دور قراردارند ودر ماورای آنها اقیانوس آرام باتمام عظمتش گسترده شده است . بدیهیست که تا قرن اخیر میان‌آنها وقارهٔ آمریکا تماسی وجودنداشت‌و باینجهت تماس‌های عمده واساسی ایشان باملت بزرگ چین بود که در روی قارهٔ‌آسیا قرارداشت .

آنها مذهب وهنر وتمدن خودرا ازچین وازراه چین‌کسب کردند. کره وژاپن هردو به‌چین‌دین‌عظیمی‌دارند وهمچنین‌بعضی‌چیزهاراهم به‌هندمدیونند. اما هرچه هم که ازهندکسب کرده‌اند و گرفته‌اند ازراه چین به‌آنها رسیده‌است ودرنتیجه رنگی ازروح وفکر چینی راباخود دارد.

کره وچین ، هردوبخاطرموقعیت خاصی که‌دارند ارتباطشان باحوادث آسیا وسایر نقاط جهان بسیار ناچیز بوده‌است هردوی‌آنها بخصوص ژاپن از مراکزحوادث دوربودند وشاید تا اندازه‌ئی ازاین جهت خوشبختی بیشتری داشتند . اما بهمین‌جهت هم ممکن‌است ازتاریخ آنها تا زمانهای اخیر تقریباً بی‌اطلاع بمانیم واین امراشکال عمده‌ئی هم تولید نمیکند زیرا درفهم حوادث سایرقسمت های‌آسیا تغییر مهمی بوجود نخواهدآورد . اما درهرحال نبایداز تاریخ‌آنها بی‌خبر بمانیم همچنانکه ازتاریخ وسر گذشت «مالزیا» وجزایرهند شرقی هم بی‌اطلاع نماندیم .

کره که کشور کوچکیست تقریباً امروزهم فراموش شده باقی مانده‌است. ژاپن آنرا بلعیده است وبصورت قسمتی ازامپراطوری خود درآورده است .اما هنوز هم رؤیای آزادی را درسردارد و بخاطرآزادی واستقلال خود مبارزه میکند . ژاپن اکنون خیلی جلوه میکند ونامش برسر زبانهاست وروزنامه ها هرروز پر ازاخبار حمله ژاپن برچین هستند . هم اکنون که این نامه را می‌نویسم یك نوع جنگ درمنچوری جریان دارد. ازاین لحاظ بدنیست مطالبی از گذشته «کره» و «ژاپن» بدانیم زیرااین امر بما کمك خواهد کرد که‌حوادث کنونی رابهتر بفهمیم .[۱]

نخستین چیزی که درمورد آنها باید بخاطرداشت جدا بودنشان از دیگران است. درحقیقت ژاپن بشکل فوق‌العاده‌ئی از قارهٔ اروپاجدامانده‌است ودر نتیجه از مصائب هجومها هم‌محفوظ ومصون بوده‌است . درتمام طول‌تاریخ ژاپن فقط چندبار کوشش‌شده است که به‌آن کشور هجوم ببرند و این کوششها هم موفقیتی نداشته است . تا همین اواخر تمام ناراحتی های ژاپن آشفتگی‌ها وکشمکشهای داخلی بوده است . حتی ژاپن در یکدوران ممتد خود را بکلی از سایر نواحی جهان جدا ساخت ورابطه‌اش را با دنیای خارج قطع کرد برای هریك نفرژاپنی بسیار دشواربود که ازکشورش خارج شود و برای یك خارجی حتی یك چینی ورود به‌ژاپن بسیارمشکل بود. این‌اقدام بمنظور حفظ خودشان درمقابل خارجیها، دربرابراروپا ودربرابر مبلغان مسیحی بود .این کار یك عمل خطرناك وابلهانه بود زیرا مفهومش آن بود که تمامی یك ملت را دریك زندان قرار دهند وراه هرنوع نفوذ خارجی را، چه‌خوب وچه بد، مسدود سازند .

اما بعداً ژاپن ناگهان درها و پنجره هایش راگشود و باکمال شتاب کوشید که درمدت کوتاهی‌هرچیزراکه‌اروپاآموخته‌است کسب کند و توانست با چنان میل واراده‌ئی این‌معلومات را بیاموزد که در مدت عمر یك یا دو نسل

۱ـ البته خوانندگان گرامی به‌تاریخ این‌نامه توجه دارند .

بظاهر شبیه یك کشور اروپائی شد . حتی تمام عادات وچیز های بد اروپا را نیز تقلید کرد !

تمام‌این‌تحولات درظرف حدود هشتاد سال اخیر[1] صورت گرفته است .

تاریخ کره مدتها بعد ازچین آغاز میگردد و تاریخ ژاپن مدتها بعد از کره شروع شده‌است . دریکی ازنامه‌هائی که سال پیش برایت نوشتم[2] متذکر شدم که چگونه یکی ازتبعیدشدگان چینی بنام «کی‌ـتسه» که با تغییر یکی از خاندانهای سلطنتی‌چین موافقت نداشت‌باتفاق ۵۰۰۰ نفر همراهان خودبسوی شرق حرکت کرد . این‌شخص در«کره» اقامت گزید و آنجا را «چوزن» یعنی «سرزمین صبح آرام» نامید . این واقعه در سال ۱۱۲۲ پیش‌ازمیلاد مسیح‌روی داد. «کی‌تسه» همراه خودهنرها و صنایع چین‌وعلوم کشاورزی وپرورش‌وتهیهٔ ابریشم را نیز به‌کره‌آورد . اولادان «کی‌ـتسه» مدتی بیش از ۹۰۰ سال بر «چوزن» حکومت کردند. گاه بگاه نیز گروههائی از مهاجران چینی‌می‌آمدند ودر «چوزن» سکونت میگزیدند و بدینقرار تماس عمیق و نزدیکی‌میان کره‌و چین وجود داشت .

در موقعی که«شی‌هوانگ تی» درچین‌امپراطور بود عدهٔ زیادی‌ازچینی‌ـ ها به‌چوزن مهاجرت کردند. لابداین‌امپراطور چینی‌را بخاطرداری که‌معاصر «آشوکا» بود . این همان کسی است که خودرا «نخستین امپراطور» مینامید و و تمام کتابهای قدیمی و باستانی را سوزاند و نابودکرد . ۳

بسیاری از چینی‌ها که ازروشهای خشونت‌آمیز«شی‌هوانگ»میگریختند به «کره» پناهنده شدند و بازماندگان ضعیف «کی‌ـتسه» را برکنارساختند. از آن بـه بعد «چوزن» تا مدت ۸۰۰ سال بـه چند دولت متعدد تقسیم شده بود ، این‌دولتها اغلب با یکدیگر درمنازعه بودند . یکبار یکی از این‌دولتها از چین کمك خواست و این درخواست خیلی خطرناك بود زیرا نیروی کمکی

۱ـ درزمان نوشته شدن این‌نامه .

۲ـ نامهٔ شمارهٔ ۱۱ همین کتاب .

۳ـ بنامهٔ شمارهٔ ۲٦ رجوع شود .

آمد اما بازنگشت! روش دولتهای نیرومند همیشه چنین است . نیروهای کمکی چین هم در «چوزن» باقی ماند وقسمتی از آنرا به امپراطوری خویش ضمیمه ساخت حتی بقیهٔ «چوزن» نیز مدت چندصد سال تابعیت امپراطوران «تانگ» را که در چین سلطنت داشتند پذیرفته بود .

درسال ۹۳۵ میلادی بود که «چوزن» بصورت یك کشور پادشاهی واحد درآمد . کسی که توانست این موفقیت رابدست آورد «وانگ کی ین» نام داشت واولادان اوتوانستند درحدود ۴۵۰ سال دراین کشورسلطنت کنند .

درطی چند سطروچند جمله بیش از ۲۰۰۰ سال تاریخ کره را برایت نقل کرده‌ام ! آنچه مخصوصاً باید بخاطرداشت دین عظیمی است که کره به چین دارد . فن نوشتن ازچین به کره آمد . تامدت ۱۰۰۰ سال مردم کره همان حروف خط چینی رابکارمیبردند وهمانطورکه میدانی دراین خط علامات بمعنی کلمات وجملات ومعانی هستند ومثل حروف الفبای خطوط دیگرنمیباشد . بعدها در کره این خط تحول یافت ویکنوع الفبا بوجودآمد که با زبان خودشان بیشتر متناسب بود .

مذهب بودائی نیزازراه چین به کره آمد وفلسفهٔ کنفوسیوسی هم از خود چین آمد . نفوذهای هنری هند ازراه چین وبوسیله چین به کره وژاپن رفت . کره آثـار هنری زیبائی مخصوصاً در حجاری ومجسمه سازی بوجود آورد . معماری کره به چین شباهت دارد . درکشتی سازی هم کره پیشرفت‌های فراوان داشت . درواقع زمانی بودکه مردم کره نیروی دریائی مهمی داشتندکه باآن به ژاپن حمله بردند .

احتمال داردکـه اجداد ژاپنی‌های کنونی از «چوزن» به آن سرزمین رفته‌اند . ممکن است که بعضی ازآنها هم ازنواحی جنوبی مالزیا به‌آنجارفته باشند . بطوریکه میدانی ژاپنی‌ها ازنژاد مغولی هستند . اما هنوزهم درژاپن مردمی وجود دارندکه «آینوس» نامیده میشوند وتصورمیشودکه آنها اولادان اهالی بومی وساکنین اصلی ژاپن میباشند . این مردم رنگشان روشن‌تراست وموی بیشتری هم دارند وبا یك ژاپنی معمولی وعادی تفاوتشان محسوس است.

آینوس‌ها بعلت مهاجرت طوایف دیگری که بـا این سرزمین آمدند به نواحی شمالی جزایرژاپن رانده شدند .

بطوریکه تاریخ نشان میدهددرحدود سال ۲۰ میلادی زنی‌بنام «ملکه جینگو» در رأس دولت «یاماتو» قرارداشت . «یاماتو» نـام اصلی ژاپن بود یا به‌قسمتی ازآن که مهاجرین خارجی درآن‌مستقرشدند، اطلاق‌میگشت.

به اسم این زن که «جینگو» بود توجه‌کن . تصادف عجیبی است‌که‌این کلمه نام یکی ازنخستین حکمرانان ژاپن بوده است . کلمهٔ «جینگو» در زبان انگلیسی مفهوم مخصوصی دارد وبمعنی یك امپریالیست پرمدعا وازخودراضی است یا بطور ساده و خلاصه بمعنی امپریالیست و استعمارگر است زیرا هر امپریالیست طبعاً تا اندازه‌ئی پرمدعا وازخود راضی میشود .

تصور میشودکه ژاپن گرفتار این بیماری امپریالیسم یا «جینگوئیسم» میباشد ودر سالهای اخیر نسبت به‌کره و چین بدرفتاریها و تجاوزات فراوان داشته است . باینقرارعجیب‌و قابل‌توجه است که«جینگو» نام نخستین‌حکمران وپادشاه تاریخی ژاپن میباشد .

دولت «یاماتو» باکره روابط نزدیکتر داشت . و از راه‌کره بودکه تمدن چینی به یاماتومیرسید. خط نوشتن چینی نیزدرحدود سال ٤٠٠ میلادی از راه‌کره به ژاپن نفوذکرد وبهمین قرار مذهب بودائی نیز از همان طریق ودرحدودهمان زمانها به‌ژاپن‌راه‌یافت .درسال ٥٥۲ میلادی حکمران«پاکچ» (که بعدها یکی از سلطنت‌های سه‌گانه‌ئی شدکه از تجزیهٔ‌کره بوجود آمد) یك مجسمهٔ طلائی بودارا بـرای حکمران یاماتو فرستاد و مبلغان بودائی هم به یاماتو رفتند و نوشته‌های خود وطرز نویسندگی خود را نیز همراه بردند ودرآنجا رواج دادند .

مذهب قدیمی ژاپن «شینتو» بود . این اسم یك کلمهٔ چینی است‌که بمعنی «راه خدایان» میباشد . این مذهب اختلاطی ازستایش طبیعت و ستایش اجداد بود . در این مذهب بدنیای پس ازمرگ وزندگی‌آینده ورموزواسرار اهمیت زیاد داده نمیشد . این‌آئین مذهب یك‌نژاد جنگجو بود .

ژاپنی‌ها با وجود آنکه به‌چینی‌ها بسیار نزدیکندوتمدن خود راتااندازهٔ بسیارزیادی‌به چین‌مدیون هستند باآنها تفاوت فراوان وکلی دارند .چینی‌ها اصولا مردمی صلحدوست بودند وهنوزهم هستند . تمامی تمدن وفلسفهٔ زندگی ایشان صلح‌آمیزوصلح‌جویانه است. اما درمقابل‌آنها ژاپنی‌ها مردمی جنگجو بوده‌اند وهنوزهم هستند . معمولا برای یك سرباز عادی بزرگترین خصلت و عالیترین صفات‌اینست که‌نسبت به‌فرمانده خودش وبه رفقایش‌فرمانبرداروومطیع باشد . برای یك ژاپنی هم همین صفات عالیترین خصال بشمار میرود . مقدار زیادی ازقدرت ونیروی‌ژاپن‌هم بخاطرهمین خصلت وهمین صفت است . مذهب «شینتو» نیزهمین خصال را تعلیم‌میداد ومیگفت«خدایان را ستایش کن‌ونسبت‌به اولادان‌آنهاوفاداروومطیع باش». مذهب شینتوبا این‌تعلیمات خود حتی‌تاامروز هم درژاپن زنده مانده است ودرکنار مذهب بودائی وجود دارد .

آیـا این خصلت واقعاً پسندیده است ؟ مسلماً وفادار بـودن نسبت به یك رفیق یـا یك هدف یك خصلت عالی است . امـا مذهب شینتو و سایر مذاهب همواره کوشیده‌اندکه وفاداری‌وصمیمیت وفرمانبرداری مردم رابه‌سود یك دستهٔ معدودکه حکومت میکنند مورد بهره برداری و استفاده قراردهند . درژاپن ودررم ودرسایرجاها ستایش وپرستش‌قدرت‌رابه‌مردم‌تعلیم میداده‌اند و بعدها خواهیم دیدکه این‌کارچه زیانهائی برای مابوجود آورده‌است .

وقتی‌که‌آئین جدید بودا به ژاپن‌راه یافت تا اندازه‌ئی با مذهب‌قدیمی شینتو تصادم پیدا کرد . اما هردو بزودی توانستند درکنار هم مستقرگردند وتا امروزهم بهمین شکل ادامه یافته‌اند . رواج مذهب شینتوهنوز هم بیشتراز مذهب بودائی است وطبقهٔ حاکمهٔ آنکشور مخصوصاً آنرا مورد تشویق قرار میدهد وبه رواج آن کمك میکند زیرا این مذهب اطاعت و فرمانبرداری و وفاداری نسبت بدستگاه حاکمه را تعلیم میدهد . مذهب بودائی از نظر هیئت حاکمه خطرناکتر بشمارمیرود زیرا بنیان‌گزارآن خود یك نفرشورشی بود که برضد نظم موجود زمان خود قیام‌کرد .

تاریخ هنری ژاپن با نفوذ مذهب بودائی در آن کشور آغازمیگردد.

بدینقرار ژاپن یا «یاماتو» تماسهای مستقیمی را با چین شروع کرد . دائماً سفیرانی از ژاپن به چین میرفتند مخصوصاً در زمـان حکومت سلسلهٔ «تانگ» و در دورانی که پایتخت تازهٔ چین بنام «سی‌آن‌فو» در سراسر آسیای شرقی شهرت داشت . ژاپنی‌ها یا اهالی یاماتو خودشان نیز پایتخت جدیدی بوجود آوردند که «نارا» نام داشت وکوشیدند که آنرا درست وعیناً شبیه «سی‌آن‌فو» بسازند . چنین بنظر میرسد که ژاپنی‌ها همیشه برای تقلیدکردن و سرمشق گرفتن ازدیگران استعداد فراوان وفوق‌العاده‌ئی داشته‌اند .

چیزی که در تاریخ ژاپن بسیار نمایانست وجود چند خانواده است که هریك با دیگری بخاطر دردست داشتن قدرت درمبارزه وزدوخوردبوده‌اند . درجـاهای دیگر نیز چنین وضعی درتاریخ دورانهای قدیم دیده میشود . اما درژاپن افکار قبیله‌ئی سابق ودرمیان آن چند خانواده مداومت یافته است . بدینقراردرتاریخ ژاپن بطورعمده داستان رقابت چند خانواده است .

ژاپنیها امپراطورخود راکه «میکادو» نامیده میشود مقتدرترین شخص و یك وجود نیمه خدائی و صاحب اقتدار مطلق تصور میکنند و از اعقاب خورشید میشمارند .

مذهب شینتووآئین ستایش اجدادکمك کرده است که‌مردم قدرت مطلقهٔ امپراطور را بپذیرند و از مردان صاحب اقتدارکشور فرمانبرداری واطاعت داشته باشند . اما خود امپراطور در ژاپن اغلب همچون عروسکی دردست دیگران بوده است و قدرت واقعی نداشته است . قدرت و اقتدار واقعی در دست چند خانوادهٔ بزرگ یاچند قبیله بودکه پادشاه‌ساز بودند و پادشاهان و امپراطوران را موافق میل وصلاح خودشان انتخاب میکردند .

نخستین خانوادهٔ بزرگ ژاپنی که در تاریخ آن‌کشور ظاهر میشود و قدرت دولتی را در دست داشته است خانوادهٔ «سوگا» بوده است . چون این خانواده مذهب بودائی را پذیرفتند این مذهب بصورت مذهب درباری و رسمی درآمد . یکی‌ازرهبران ورؤسای این‌خانواده بنام « شوکوتائی‌شی» یکی از بزرگترین مردان تاریخ ژاپن‌است . اویك بودائی صمیمی ویك هنرمندبا

استعداد وقابل بود که افکارش تحت تأثیر آثار کلاسیك آئین کنفوسیوس چینی بود وکوشید که حکومتی براساس اخلاق بنا نهد ونه براساس زور وقدرت در آن زمان ژاپن پر ازقبایل متعددی بود که رؤسای آنها تقریباً برای خود استقلال داشتند وبا یکدیگر می جنگیدند واز هیچ قدرت مرکزی اطاعت نمیکردند. امپراطور هم باوجود عنوان ولقب پر طنینش فقط رئیس یکی از قبیله ها بود. «شوتوکوتائی‌شی» کوشید که این وضع راتغییردهد ویك‌دولت مرکزی نیرومند بوجود آورد. باین منظور رؤسای مختلف قبایل و اشراف را بصورت تابعان وفرمانبرداران امپراطور درآورد. این‌کار درحدود ۶۰۰ میلادی‌صورت گرفت.

اما بعد از مرگ «شوتوکوتائی‌شی» خانوادهٔ سوگا از مقام خود رانده شد. کمی بعد مرد دیگری بروی‌کارآمد که درتاریخ ژاپن بسیار مشهور است. او «کاکاتومی ـ نو ـ کاماتوری» نام داشت. دردستگاه حکومتی تغییرات گوناگون و فراوانی بوجودآورد و بسیاری از روش های چینی را تقلیدکرد اما روش امتحان کارمندان عالیرتبه دولت راکه درچین وجود داشت تقلید نکرد. دراین موقع امپراطور ژاپن خیلی بیش از رئیس عادی یك قبیله اعتبار واهمیت داشت و دولت مرکزی قدرت زیاد پیداکرد.

دراین دوران بودکه شهر «نارا» پایتخت ژاپن‌شد اما این امرمدت زیادی طول نکشید. درسال ۷۹۴ میلادی شهر «کیوتو» پایتخت شدودرحدود ۱۱۰۰ سال‌دراین مقام باقی بود تا اینکه دراواخر قرن پیش «توکیو»جای آنراگرفت. توکیو شهربزرگیست اما درعین‌حال شهر تازه‌ئی بشمارمیرود. درصورتیکه «توکیو» روح ژاپن رابمانشان میدهد وخاطرات بیش ازهزارسال را درخوددارد.

«کاکاتومی ـ نو ـکاماتوری»مؤسس وبنیان‌گزار خانوادهٔ «فوجی‌وارا» بودکه درتاریخ ژاپن نقش عمده‌ئی داشته است. این خانواده درحدود ۲۰۰ سال درواقع برژاپن حکومت داشتند. امپراطوران راکه بیشتر همچون عروسکی دردست‌آنها بودند به میل خودشان انتخاب میکردند وآنهارامجبور

میساختندکه بادختران این خانواده ازدواج کنند . ازآنجاکه ازافرادشایسته خانواده‌های‌دیگر بیمناك‌بودندآنها راناگزیرمی‌ساختندکه ازکارهاکناره گیری کنند وبه دیرها وصومعه‌ها بروند .

درزمانی که پایتخت ژاپن در شهر « نارا » بود امپراطور چین پیامی برای حکمران ژاپن فرستاد واورا « امپراطور تای ـ نیه ـ پونگ ـ کوك» نامیدکــه بمعنی « امپراطورسرزمین بزرگ خورشید طالع» میباشد. ژاپنی‌ها ظاهراً ازاین عنوان خیلی خوششان‌آمد زیرا وزن وطنین بیشتری داشت وپر شکوه تراز«یاماتو» بود. بدینقرارآنها هم ازآن پس‌کشورشان‌را «دای‌نیپون» یعنی « سرزمین خورشیدطالع» نامیدند وهنوز هم اسم ژاپن برای‌خودژاپنی‌ها همین‌کلمه است .

کلمهٔ ژاپن هم بشــکل عجیبی از «نیپون» مشتق شده‌است . باین ترتیب که ۶۰۰ سال پس ازآن پیــام و آن عنوان ، یك مسافر معروف ایتــالیائی بنام « مارکوپولو» ازچین‌دیدن‌کرد . او هرگز به‌ژاپن نرفت امادرسفرنامهٔ خود دربارهٔ این‌کشور هم مطالبی از آنچه شنیده بود نوشت . اوکلمهٔ « نیه ـ پونــگ ـکوك » راکــه درچین وجود داشت شنیــده بود وآنرا درکــتابش بصورت « چی پانگو» نقل‌کرد وکلمهٔ ژاپن بعدها ازهمین « چی‌پانگو» مشتق شد وبوجودآمد .

نمیدانم برایت گفته‌ام‌یاآیاخودت میدانی که‌چطوروچراکشورما«ایندیا» و «هندوستان» نامیده‌میشود؟»

این هردو اسم از نام رود «ایندوس » یا «سیندهو» (رود سند) مشتق گشته‌است‌که بدینقرار « رودسند » میشود. یونانیهــا بخــاطر رود سند کشور مارا «ایندوس» مینامیدند وکلمهٔ «ایندیا» ازاین‌کلمه بوجودآمده‌است .همچنین ایرانیها ازکلمهٔ «سیندهو » لغت »هندو» راساختند وکلمهٔ «هندوستان» هم‌ازآن مشتق شد ورواج یافت .

٤٣

« هارشا ـ واردهانا » و « هیوئن تسانگ »

۱۱ مه ۱۹۳۲

اکنون دوباره به هند بازخواهیم گشت . هون‌ها شکست‌خوردند ورانده شدند اما بسیاری‌از آنهادر گوشه‌کنارهای هند باقی ماندند . بعداز «بالادیتیا» سلسلهٔ بزرگ پادشاهان «گوپتا» هم‌رو با نقراض نهاد وازمیان‌رفت وبازسلطنتها ودولت‌های متعددی‌درشمال بوجودآمد. درجنوب هم « پولاکسین»امپراطوری «چالوکیان» را برقرارساخت .

اکنون درمحلی که ازشهر «کانپور» دورنیست شهر کوچك «کانوج»واقع شده‌است . کانپور اکنون شهر بزرگیست اما باکارخانه‌ها ودودکشهای بلندش شهر زشتی شده‌است وکانوج هم محل کوچکیست که کمی ازیك دهکده‌بزرگتر می باشد . امـا در دورانی کـه ازآن صحبت می‌کـنیم « کانوج » پایتخت بزرگی بودکه بخاطر شاعران و هنرمنـدان و فیـلسوفانش شهرت داشت و « کانپور » هنوز اصـلا بوجود نیامده بود وتا صدها سال بعدها هم هنوزوجود نداشت .

کانوج نام جدیدیست . نام اصلی‌آن «کانیا ـ کوبجا» میباشدکه بمعنی «دختر کوژپشت» میباشد . بنا بریك افسانهٔ قدیمی یکی از حکیمان باستانی که آنهارا «ریشی» مینامند ازاینکه مورد بی‌اعتنائی پادشاه قرارگرفت آزرده و خشمگین گشت وهرصد دختر آن پادشاه رانفرین‌کرد و آنهاکوژپشت و قوزی شدند وچون‌آنها دراین‌شهرزندگی‌میکردندآنجابنام « شهردختران کوژپشت» یا «کانیا ـ کوبجا» نامیده شد .

ما هم برای رعایت اختصارآنرا کانوج مینامیم . وقتی‌که هونها به‌هند هجوم‌آوردند «راجه»کانوج راکشتندوزن او «راجاشری» را اسیرساختند. باین جهت برادر « راجاشری »کـه « راجه ـ واردهانا » بود برای‌آزاد سـاختن

خواهرش بجنگ باهونها پرداخت وآنها راشکست داد اما خودش براثر یك خیانت کشته شد . در اینوقت برادر جوانترش « هارشا ـ واردهانا » بجنگ پرداخت وبرای نجات خواهرش « راجاشری» رفت. آن زن‌جوان و بیچاره که‌توانسته بود ازچنگ‌هونها به کوهستانها بگریزدچون ازدست رنجهاومصیبتها بجان‌آمده بودتصمیم گرفت‌بزندگی‌عادی‌خود پایان‌دهد . گفته میشودکه‌درست در موقعی که میخواست تصمیمش راعملی‌سازد وخودش رابصورت یك « ساتی » (راهبه) درآورد ، برادرش « هارشا» اورا پیدا کرد . وازاین‌تصمیم بازداشت ونجاتش داد .

هارشا پس ازآنکه ازکمك بخواهرش‌ونجات دادن اوآسوده شد پیش‌از هرکارراجه‌کوچکی که‌خائنانه برادرش واکشته بود مجازات‌کرد ونه فقط این راجه‌کوچك راکیفر داد بلکه سراسرشمال هنر را از دریای بنگال تا دریای عربستان مسخرساخت وازجنوب تاحدودکوهستان ویندهیا را فتح کرد . در ماورای‌کوهستان ویندهیا امپراطوری « چالوکیان » قرارداشت ودراینجا بود که نیروهای هارشا متوقف شد .

« هارشا‌ـواردهانا » شهرکانوج‌راپایتخت‌خودساخت . ازآنجاکه‌خودش یك شاعر ونمایشنامه نویس بود گروهی ازشاعران و هنرمندان راگـرد خود جمع‌کرد وکانوج شهر مشهوری شد . هارشا یك بودائی مؤمن ومعتقد بود . مذهب بودا درآنزمان بعنوان یك مذهب خاص وجداگانه درهند خیلی ضعیف شده بود ومذهب برهمنی هندوآنرا بلعیده بود ودرخود تحلیل برده‌بود.چنین بنظر میرسد که هارشا آخرین پادشاه بزرگـ هند بود کـه مذهب بودائی داشت .

در زمان‌سلطنت هارشا بودکه « هیوئن تسانگ»[1] رفیق قدیمی‌ماومسافر مشهور چینی به هندآمد . سفر نامه‌ئی‌که او نوشته‌است مطـالب فراوانی در بارهٔ هند وسرزمین های آسیای مرکزی‌که او درموقع آمدن به‌هند از آنهـا

---

۱ ـ نام«هیوئن‌تسانگ» بصورت«یوئن‌چانگ» یا«یووان‌چوانگ» یا«سوآن تسانگ» هم‌تلفظ‌میشود. (یادداشت مؤلف)

عبور کرده است دربردارد. هیوئن تسانگ هم یك بودائی مؤمن بود و به‌هند آمده بود که مکانهای مقدس بودائی را زیارت کند ومتن‌های‌مقدس‌مربوط بمذهب بودا راجمع‌آوری کند .اودرست ازوسط صحرای«گبی» عبور کرد وبهند آمد. درراه خودشهرهای بزرگ تاشکند وسمرقند وبلخ وختن ویارقند رانیزدیدن کرد . بعد هم درسراسر هند سفر کرد وشاید به‌سیلان‌هم رفت. کتاب‌اومجموعهٔ عجیب وجذابی ازحوادث وملاحظات مختلفی است‌که در سرزمین‌ها و نواحی مختلف دیده‌است . تصاویری‌که ازاشخاص واهالی‌قسمتهای‌مختلف هند توصیف میکند بسیارعالیست وحتی‌امروزهم‌صحیح‌بنظر میرسد. اودر کتاب‌خودداستانهای خیالی فراوانی راکه شنیده‌است وهمچنین بسیاری ازمعجزات منسوب به‌بوداو « بودیساتواها» را (مظاهربردا) نقل‌کرده است.

یکی‌ازداستانهای‌بسیارشیرین‌اوهمان‌داستان‌مردباصطلاح‌بسیاردانشمندیست که صفحات مسین بشکم خودبسته بودکه ازشدت دانش‌شکمش‌نترکد ومن‌سابقاً نقل اورا برایت نوشته‌ام .

« هیوئن‌تسانگ» سالها درهند ماند ومخصوصاً چندسال ازعمر خودرا دردانشگاه « نالاندا » گذراند‌که درنزدیکی « پاتالیپوترا» بود. «نالاندا» که درعین‌حال یك صومعه ویك دانشگاه بودائی بوداهمیت وشهرت‌فراوان‌داشت . بطوریکه گفته میشود زمانی درآن درحدود ۱۰۰۰۰ نفردانشجو وطلبه وراهب وروحانی بودائی زندگی‌میکردند . این دانشگاه یکی‌ازمراکزعمدهٔ تعلیمات بودائی بود ورقیبی برای شهر « بنارس» بشمارمیرفت‌که مرکزعمدهٔ تعلیمات‌و آموزش آئین برهمنی هندوبود .

دریکی از نامه‌های سابقم برایت گفتم‌که درزمان سابق هندراسرزمین‌ماه یاسرزمین «ایندو» مینامیدند . هیوئن‌تسانگ هم‌این‌مطلب رانقل‌میکند و شرح میدهدکه این‌اسم چگونه مناسب وشایسته میباشد. ظاهراً حتی درزبان‌چینی هم کلمهٔ «این‌ـتو» نام‌ماه‌است بنابراین برای توبسیارآسانست‌که یك‌نام چینی هم برای خودت داشته باشی! [۱]

۱ـ نام‌مخفف و کوچك ایندیرا دخترنهرو «ایندو» میباشد .

هیوئن‌تسانگ درسال ۶۲۹میلادی به‌هندآمد . درموقعی که سفرش رااز چین شروع کرد بیست وشش‌داشت. دریکی از کتابهای چینی‌نقل شده‌است که‌او مردی بلندبالا وخوش قیافه‌بود. «رنگش‌ملایم وچشمهایش‌درخشان بود،رفتاری بزرگ وشاهانه داشت وانگار ازصورتش لطف وگشادگی میدرخشید ، عظمت آبهائی که زمین رااحاطه‌کرده‌اند باصفاودرخشش‌نیلوفری که ازمیان‌آبها بیرون می‌آید دراوجمع بود .»

باوجودآنکه امپراطورچین هم بامسافرت اوموافقت نکرده‌بودتنها ، با بهیکشو (لبادهٔ) بودائی زعفرانی رنگش‌این سفربزرگ را آغازکرد از میان صحرای«گبی» گذشت وازاین آزمایش دشوار بزحمت جان‌بسلامت‌برد وبعدبه قلمروحکومت«تورفان»رسیدکه درکناره‌های‌این‌کویر قرارداشت.این‌حکومت درواقع‌یك‌واحهٔ‌فرهنگی عجیب دردل صحرابود .

تورفان‌اکنون یك‌شهرمرده وویرانه است‌که باستانشناسان‌وعتیقه‌شناسان درآنجاحفاری‌میکنند تاآثارکهنه‌ئی بدست آورند . اما درقرن هفتم و موقعی که هیوئن‌تسانگ ازآنجا عبورکرد شهری پر از زندگی بودکه یك فرهنگ عالی داشت. این فرهنگ وتمدن اختلاط بسیار جالبی از تمدن های هندی و چینی وایرانی وحتی‌مقداری هم اروپائی بود. درآنجا مذهب بودائی رواج و رونق داشت: نفوذ هندی بوسیلهٔ زبان سانسکریت نمایان بود وروشهای‌زندگی تا اندازهٔ زیادی ازچین وایران اقتباس شده بود[1] . زبان آنهاآنطورکه‌ممکن است تصورشود مغولی نبود بلکه یك زبان هندو اروپائی بودکه از جهات گوناگون به زبان « سلتی» اروپاشباهت داشت . عجب تر آنکه درحجاریهای دیواریهای آن نقوشی هست‌که به نقاشیهای اروپائی شباهت زیاد دارد . حجاریهای متعدد دیواری‌که نقوش بودا و « بودیساتواها » وخدایان والهه‌ها رانمایش میدهد ودرآن شهربدست‌آمده بسیار زیبا وعالیست . بقراریکه منقد و باستانشناس فرانسوی آقای « گروسه » نقل میکند جامه های الهه ها

۱ ــ آثار باستانشناسی که درحفاریهای تورفان‌بدست آمده است ازنظرتاریخ تمدن‌ایران اهمیت فراوان دارد .

اغلب شبیه لباسهای الهه‌های هندی و یونانی میباشد وبقول او«ترکیب زیبائی ازنرمش هندووبلاغت یونانی ولطف چینی را بوجود میاورند .»

تورفان هنوز هم وجود دارد ومیتوان جای آنرا درروی نقشه‌ها دید ، اما اکنون یك محل کم اهمیتی است . چقدر عجیب است که مدتها قبل در قرن هفتم میلادی جریانهای غنی وبزرگ فرهنگی که‌از نواحی دوردست میآمدنددر اینجا با هم برخورد میکردند ومتحد میشدند و یك ترکیب عالی وموزون را بوجود می‌آوردند !

هیوئن تسانگ ازتورفان به «کوچا» رفت که یك شهر بزرگ دیگر در آسیای مرکزی‌آنروزی بود وتمدنی درخشان وعالی داشت ومخصوصاً بخاطر موسیقیدانها ولطف و زیبائی زنانش بسیار مشهوربود . مذهب وهنر آنجا از هند رفته بود ، ایران در فرهنگ وبازرگانی آن اثر گذاشته بود وزبانش با زبانهای سانسکریت ، پارسی قدیم ، لاتین وسلتی خویشاوندی داشت . میبینی که دراینجا هم‌یك‌اختلاط عجیب وحیرت‌انگیزبوجودآمده بود !

هیوئن تسانگ از آنجا راه خود را میان سرزمینهای ترکستان ادامه داد. «خان‌بزرگ» که مذهبش بودائی بودقسمت عمده‌ئی‌ازآسیای مرکزی را تحت تسلط خود داشت . هیوئن‌تسانگ در راه خود به سمرقند رفت‌که یك شهربسیارقدیمی بشمارمیرفت و تقریباً ۱۰۰۰ سال پیشتر اسکندر ازآن عبور کرده بود . ازآنجا به بلخ وبعد به درهٔ رودکابل وکشمیروهندآمد .

آن‌زمان اوایل سلطنت‌خاندان تانگ درچین بود ودورانی بود که«سی‌ـ آن ـ فو» پـایتخت آنها یك مرکز بزرگ هنر وآموزش وفرهنگ شمرده میشد وچین ازلحاظ تمدن رهبر وپیشوای جهان بوده . بدینقرارباید بخاطر داشته بـاشی که هیوئن تسانگ ازکشور بسیار متمدن خودش آمده بود و بنا براین معیارها و میزان سنجش و مقایسهٔ او خیلی عالی بوده است و بهمین جهت شهادت و اظهار نظر او دربارهٔ اوضاع آنروزی هند بسیار مهم وبا ارزش است .

هیوئن تسانگ مردم هند وتأسیسات اداری‌آنرا مورد ستایش قرارداده

است ومیگوید : «نسبت به‌مردم عادی‌احترام‌دارند ، هرچندکه طبعاً روشن‌بین هستند درستکار و شریف میباشند ، در مورد پول تزویر و حیله ندارند ودر برقراری عدالت وضع قابل توجهی دارند ... در رفتار وروش خود متقلب و خیانتکارنیستند ، به انجام‌سوگندهاوتعهدات خود پایبندمیباشند ، درمقررات حکومتی ودولتی ایشان صداقت وراستی نمایانی وجوددارد ، درحالیکه‌رفتار عادی ایشان بیشتر با نجابت و ترس همراهست ، با خیانتکاران و شورشیان با ملاحظه رفتارمیکنند و تعداد این قبیل‌اشخاص درمیان ایشان بسیارکم است و فقط برحسب اتفاق ممکن است که‌آشفتگی وناراحتی پیش‌آید .»

کمی بعد میگوید : «از آنجاکه ادارهٔ امور حکومت و دولت براساس اصول روشن ومعینی قرار دارد دستگاه اجرائی بسیار ساده است .... مردم به کارهای اجباری وادار نمیشوند .... بدینقرار مالیاتهای عمومی سبك و ناچیز است و مأمورین دولتی آنرا با ملایمت وصول میکنند . هرکس چه ثروت ودارائی خودش را وچه زمینی راکه برای‌کشت وزرع و زندگی بکار میرود با فراغت وآسودگی خاطر اداره میکند ، کسانی‌که در املاك واراضی سلطنتی‌کشت وزرع میکنند یك ششم محصول را بعنوان بهرهٔ مالکانه و اجارهٔ زمین میپردازند ، بازرگانانی‌که به‌کارتجارت مشغول هستند همیشه دررفت و آمد هستند ودادوستد خود را دنبال میکنند .»

هیوئن تسانگ درهند ملاحظه کرده بودکه آموزش عمومی سازمان منظمی داشت و از اوان کودکی شروع میشد . پس از اینکه تعلیمات مقدماتی وابتدائی به‌کودکان داده میشد دختران و پسران از سن هفت سالگی به‌آموختن پنج «شاسترا» میپرداختند . درزمان ما «شاستراها» بمعنی‌کتابهای مذهبی هستند اما درآن ایام بمعنی‌تمام علوم ودانش‌ها بودند . پنج «شاسترا» عبارت بودند از : ۱ ــ دستور زبان ۲ ــ علم هنرها و صنایع و پیشه‌ها ۳ ــ پزشکی ٤ــ منطق ٦ ــ فلسفه . آموزش این موضوعات تا دانشگاهها دنبال میشد و ادامه مییافت و معمولا در حدود سی سالگی بپایان میرسید . تصور میکنم‌که طبعاً تعدادکسانی‌که تا این حدود و این سن آموزش خود را

دنبال میکردند زیاد نبود اما ظاهراً آموزش ابتدائی نسبتاً توسعهٔ فراوان داشت زیرا تمام راهبان و روحانیان مذهبی معلم بودند و هرگز کمبود معلم وجود نداشت .

هیوئن تسانگ مخصوصاً تحت تأثیر فراوان شوق و علاقه‌ئی که در مردم هند برای آموختن وجود داشت قرار گرفت و در کتابش مخصوصاً این نکته را متذکر شده است .

هیوئن توصیفی از مراسم بزرگ «کومبه‌ملا» در «پرایاگ» [۱] را نیز نقل کرده است . هـر وقت که یکبار دیگر مراسم «ملا» را دیدی فکر کن که ۱۳۰۰ سال پیش هیوئن تسانگ چنین منظره‌ئی رادیده است وبخاطر بیاور که حتی در آنزمان نیز این مراسم بسیار قدیمی بود که از دوران «ودی» همچنان ادامه داشته است .

شهرالله‌آباد ما درمقایسه با این اصل ونسب بسیار قدیمی وکهنسالش مثل یك کودك چند روزه میباشد . زیرا الله‌آباد درحدود ۴۰۰ پیش بوسیلهٔ اکبرشاه بنیان نهاده شد و پیش از آن در آنجا پرایاگ وجود داشت . اما از خود پرایاگ هم قدیمی‌تر جذبه‌ئیست که در طـول هزاران سال میلیونها نفررا هرسال به‌آنجا وبه محلی که رودهای «گنگ» و «جمنا» باهم می‌آمیزند کشانده است .

هیوئن تسانگ نقل میکندکه چگونه «هارشا» پادشاه هند با آنکه خودش بودائی بود دراین جشن مخصوص هندوها و مراسم مذهبی آنها شرکت میکرد . حتی فرمانی صادر کرده بودکه از تمام مردم فقیر و محتاج طبقات پنجگانهٔ هند و دعوت میکردکه در موقع مـراسم «ملا» میهمان اوباشند.

۱- پرایاگ نام شهرقدیمی است که درمحل الله‌آباد کنونی قرارداشت ودر محلی بود که رودجمناو رود گنگ بهم می‌پیوندند ودرنظرهندوان مقدس ودرآنجا مراسم مذهبی وغسل درگنگ بعمل می‌آید. این مراسم تقریباً شبیه مراسم حج مسلمانان است که هرسال دهها‌هزارنفردرآن شرکت میکنند .

این دعوت در واقع کار بزرگی بود که حتی برای یك امپراطور هم اهمیت فراوان دارد. زیرا چه بسیار مردمی هم که احتیاج نداشتند در آن شرکت میکردند. گفته میشود که درهرروزدرحدود ۱۰۰۰۰ نفرمیهمان‌هارشامیشدند وبتمام آنها غذا داده میشد.

هرپنج سال یکبارهارشا تمام گنجینهٔ اضافی‌خودرا ازطلا وجواهرات و حریرها وغیره هرچه داشت همه‌را درمراسم ملاصرف وپخش میکرد. حتی‌تاج خود ولباسهای گرانبهایش رانیز بدیگران‌دادوخودش ازخواهرش «راجاشری» یك جامهٔ ساده شبیه دیگران گرفت که حتی آن هم نو نبود و قبلا پوشیده شده بود.

هارشا که یك بودائی‌مؤمن بودکشتن‌حیوانات را برای تهیهٔ غذا ممنوع ساخت. این‌کاربمنظور مخالفت با برهمنان نبود زیرا پس ازظهور بودا آنها هم بتدریج به‌گیاهخواری می‌پرداختند وکمتر گوشت مصرف میکردند.

درکتاب هیوئن تسانگ مقداری اطلاعات‌کوچك و شیرین هم هست‌که مسلماً برایت جالب میباشد. مثلا نقل میکندکه درهند وقتی‌که‌کسی بیمارمیشد بلافاصله مدت هفت روز روزه میگرفت. بیشترمردم در ظرف این مدت و با همین روزه وپرهیزشفا می‌یافتند. اما اگر بیماری ادامه می‌یافت پس از هفت روز دوا میخوردند. گویا درآنوقت بیماری‌ها خیلی زیاد وهمه جاگیر نبود و مردم هم زیاد درجستجوی پزشکان وطبیبان نبودند!

یکی از خصوصیات بسیار جالب هند درآنزمان‌ها احترام واهمیتی‌بود که حکمرانان و سرداران نظامی برای مردمان دانشمند و با فرهنگ قائل میشدند. درهند و درچین میکوشیدندکه اهمیت و اعتبار و افتخاررا به‌دانش‌و فرهنگ بدهند و نه به‌قدرت‌های مادی و به زور وثروت ودارائی.

هیوئن تسانگ پس از آنکه سالهای درازی را در هندگذراند یکبار دیگر ازکوهستانهای شمالی عبورکرد و بوطن خود بازگشت. درموقع عبور ازرود سند درآب افتاد وچیزی نمانده بودکه غرق شود. دراین واقعه‌بسیاری

ازکتابهای با ارزشی که با خود داشت شسته شد و از میان رفت . باوجود این توانست مقدار زیادی از نوشته های خطی هندی را حفظ کند و ترجمه کردن آنها بزبان چینی سالها عمراو را مشغول میداشت . درموقع بازگشت به چین امپراطور چین در پایتخت خود «سی ـ آن ـ فو» ازاوبگرمی استقبال کرد وهمین امپراطور بودکه او را واداشت و تشویق کرد تا شرح سفرهایش را بنویسد .

هیوئن توصیف ترکهائی راکه در آسیای مرکزی دیده است نیز برای مانقل میکند . آنها قبایل تازه‌ئی بودندکه سالهابعد به‌غرب‌رفتند وحکومت‌ها و سلطنت‌های متعددی را واژگون ساختند همچنین نقل میکندکه صومعه‌های بودائی درسراسر نواحی آسیای مرکزی وجود داشت . در واقع صومعه‌های بودائی درآنزمان درایران ، عراق یا بین‌النهرین ، خراسان ، موصل و تا حدود مرزهای سوریه یافت میشد .

هیوئن دربارهٔ مردم ایران‌میگویدکه‌آنها «به‌دانش‌وآموزش اهمیت‌زیاد نمیدهند اما تمام وجودشان را به‌کارهای هنری اختصاص میدهند وکشورهای همسایه برای‌کارهای آنها ارزش فراوان قائل هستند .»

آن مسافران وجهانگردان آنروز مردمانی‌بسیارعالیقدربودند! اکنون حتی مسافرت به قلب‌آفریقا وبه‌قلب شمال یا قطب جنوب درمقایسه باسفرهای عظیم‌آنزمانهای سابق‌کارکم اهمیتی بنظرمیرسد. آنهاسالهاوسالها درکوهستانها وبیابانها درحرکت بودند درحالیکه رابطه‌شان با دوستانشان بکلی قطع میشد. شاید آنها هم‌گاهی غربت ودلتنگی احساس میکردند اما غیورتراز آن بودند که این احساس ناراحتی خود را بیان‌کنند .

با اینهمه یکی‌ازمسافران آنزمان درنوشته‌هایش نشان میدهدکه‌چگونه وقتی دور از وطنش بوده احساس دلتنگی میکرده و فکرش با اشتیاق متوجه سرزمین مادریش میشده است . نام این مسافر«سونگ‌ـ یون » بود و ۱۰۰ سال پیش از هیوئن تسانگ به هندآمد ودرنواحی‌کوهستانی «گاندهارا» درشمال غربی هند سفر کرد .

اوست که در نوشته‌هایش میگوید : « نسیم لطیفی که درهوا میوزد، آواز پرندگان ، درختهائی که جامهٔ زیبای بهاری به تن دارند ، پروانه‌هائی که برروی گلها می‌نشینند ، همه در موقعی که « سونگ یون » به‌این مناظردلکش دراین سرزمین دور دست خیره میشد او را بیاد وطنش می‌انداخت و خاطره‌هایش را برمی‌انگیخت وافکار اوچنان غمزده واندوهناك بودکه موجب‌بیماری شدید اوگردید ! »

٤٤

جنوب هند پادشاهان وسرداران متعدد ویك مرد بزرگ بوجود می‌آورد

۱۳ مه ۱۹۳۲

« هارشا » شاه درسال ٦٤٨ میلادی درگذشت . اما حتی پیش‌ازمرگش ابر کوچکی مرز شمال غربی هند را درناحیهٔ بلوچستان تیره ساخت. این‌ابر طلایهٔ طوفان عظیمی بود که درآسیای غربی وآفریقای شمالی واروپای‌جنوبی برانگیخته شده بود . درعربستان پیغمبرجدیدی ظهورکرده بود که محمد نام داشت و مذهب جدیدی را موعظه میکردکه اسلام نامیده میشد . اعراب با شوروهیجانی که از ایمان تازه‌شان پیداکرده بودند ، سرشار ازاعتمادبخویش بسوی قاره‌ها راه افتاده بودند و بهرجا میرفتند فاتح میشدند . این واقعه بسیار حیرت‌انگیز بودوما باید این نیروی‌جدیدی راکه بجهان‌آمد وتغییرات عظیمی درآن بوجود آورد مورد توجه ومطالعهٔ کامل قرار دهیم . اما پیش از آن باید نگاهی بجنوب هند بیفکنیم و به‌ببینیم درآن‌زمان‌ها این ناحیه در چه وضعی بود و به‌چه چیزشباهت داشت .

عربهای مسلمان در زمان « هارشا » به بلوچستان رسیدند وبزودی بر قسمتی از نواحی « سند » مسلط گشتند اما در آنجا متوقف شدند و تا حدود ۳۰۰ سال بعد دیگرهجومی ازجانب مسلمانان برهند صورت نگرفت . بعدهم که این هجوم آغازشد مستقیماً بوسیلهٔ عربها نبود بلکه بوسیلهٔ بعضی قبیله‌های آسیای مرکزی بودکه دین اسلام را پذیرفته بودند .

اکنون به‌جنوب هند بازمیگردیم. درقسمت غربی ومرکزی‌هندحکومت « چالوکیان » که بطورعمده شامل استان «مهاراشترا» میگشت و پایتخت آنهم شهر « بادامی » بود . هیوئن تسانگ اهالی مهاراشترا را ستوده است و از شهامت آنها با تمجید وتحسین صحبت میکند ومیگوید «آنها مردمی جنگجو

هستند که روحی مغرور دارند ، در مقابل نیکی سپاسگزارند و از بدی انتقام میگیرند » حکومت چالوکی‌ها از طرف شمال با دولت « هارشا » و از طرف جنوب با « پالاواها » همسایه بود و درمشرق آنهم حکومت کالینگا (اوریسا) قرار داشت . بتدریج قدرت چالوکی‌ها افزایش یافت و حدودکشورشان از دریای غربی تادریای شرقی رسید اما بعد « راشتراکوتا »ها آنها را ازمیان برداشتند .

بدینشکل بودکه امپراطوریها وسلطنت‌های بزرگی درجنوب هندبوجود آمدکه زمانی بـا یکدیگرتعادل داشتند وگاهی یکی از آنها قدرت بیشتری پیدا میکرد وبردیگران تسلط می‌یافت . در زمان سلطنت پادشاهـان «پاندی» شهر « مادورا » یکی از مراکزبزرگ فرهنگ بود و شاعران و نویسندگان زبان «تامیل»[1] درآن گرد آمدند. اکثرآثار کلاسیك زبان تامیل دراوایل‌عهد مسیحیت بوجود آمده است .

حکومت «پالاواها» نیزایام درخشانی‌برای خود داشت.پایتخت‌ومرکز آنها شهر«کانچی‌پورا» بودکه حالا «کنجی‌وارام» نام دارد. مهاجرت هندیان به‌خارج واستعمارجزایراقیانوسیه ومالزی تا اندازهٔ زیادی مربوط بزمان‌این حکومت بود .

بعدها امپراطوری « چولا » رونق وقدرت پیداکرد و در حدود اواسط قرن نهم برجنوب مسلط‌گشت . این حکومت یك دولت دریائی بود و یك نیروی دریائی عظیم داشت‌که بوسیلهٔ آن خلیج بنگال و دریای عربستان را زیرتسلط‌گرفته بود . بندر عمدهٔ آن زمان « کاویریپادینام » بودکه در دهانهٔ رود «کاویری» قرارداشت . نخستین‌حکمران بزرگ این دولت «ویجایالایا» نام‌داشت . حکومت آنها بسوی‌شمال توسعه می‌یافت تا این‌که «راشتراکوتا»-ها بطور ناگهانی آنها را شکست دادند . اماآنها توانستند که بزودی وضع خود را ترمیم‌کنند ودرتحت‌حکومت «راجاراجا» که عظمت حکومت « چولا » را تجدیدکرد موقعیت عمده‌ئی بدست آورند . این امردر حدود اواخرقرن

۱ ــ تامیل یکی از زبانهای عمدهٔ هندوستان است .

دهم اتفاق افتاد ودرست مقارن بازمانی بود که‌سلطان محمود وترکهای مسلمان بشمال هند هجوم می‌آوردند . طبعاً «راجاراجا» خیلی کم تحت تأثیرحوادثی که درمرزهای دوردست شمالی‌روی میداد قرارمیگرفت واوهمچنان بافتوحات واقدامات امپریالیستی‌خود سرگرم بود . وتوانست «سیلان» را مسخرسازد . پادشاهان «چولا» مدت هفتاد سال درآنجا حکومت‌کردند .

پسرراجا راجاکه « راجندرا » نام‌داشت نیزمانند پدرش جنگجو و متجاوزبود . اوفیلهای جنگیش را باکشتی به سواحل برمه برد و قسمت‌جنوبی آنسرزمین را فتح‌کرد . همچنین به نواحی شمالی هند نیزآمد و در آنجا پادشاه بنگال را شکست داد . بدینقرار امپراطوری « چولا » وسعت فراوان یافت وبزرگترین دولتی‌شدکه اززمان گوپتاها به‌بعد درهند بوجود آمده‌بود. اما ایندولت مدت زیادی دوام نکرد. راجندرا سردارجنگجوی‌بزرگی بوداما ظاهراً خیلی‌بیرحم وسفاك بود وبرای جلب محبت‌کشورهائی که مسخرمیساخت هیچکاری نمیکرد . او ازسال ۱۰۱۳ تا ۱۰۴٤ سلطنت داشت و پس ازمرگش امپراطوری « چولا » درهم شکست و بسیاری از حکومت‌های دست نشانده‌اش شورش‌کردند .

دولت « چولا » علاوه بر موفقیت‌های جنگی و نظامی برای داد و ستد دریائی هم شهرت فراوان داشت . پارچه های ظریف پنبه‌ئی آنها در همه جا مشهور بود و خواستاران زیادداشت . بندر « کاویرپیادینام » بندر پرفعالیت و شلوغی بودکه دائماً کشتی‌ها درآن رفت و آمد داشتند و کالاهای گوناگون را بسرزمین‌های دور دست حمل ونقل میکردند . درآنجا یك‌گروه از یونانیها یا «یاوانا»ها نیزسکوت داشتند . حتی درداستان «مهابهاراتا» هم‌به «چولا»ها اشاره شده است .

بازهم‌کوشیده‌ام‌که چند صد سال تاریخ جنوب هند را هرچه مختصرتر برایت بگویم . ممکن است‌که این‌کوشش من برای مختصرکردن تاریخ سبب ابهام و درهمی مطالب شود . اما نباید در انبوه سلطنت‌ها و سلسله‌ها سردرگم شویم . ما باید تمام جهان را ازنظربگذرانیم واگریك قسمت‌کوچك آن حتی همان قسمتی‌که درآن زندگی میکنیم بیش از اندازه وقت ما را

بگیرد هرگز نخواهیم توانست که بقسمتهای دیگرهم برسیم .

آنچه بیش از پادشان و فتوحاتشان اهمیت دارد وضع فرهنگی و هنری آن زمانهاست . از نظر هنری در جنوب هند خیلی بیش از شمال آثار قدیمی بجا مانده است . بیشتر بناها وساختمان‌ها وحجاریهای شمال هند در جریان جنگها وهجوم مسلمانها ازمیان رفته و ویران شده است اما درجنوب حتی وقتی که مسلمانها به آنجا رسیدند آثار هنری ازخرابی مصون ماند .واقعاً تأسف‌آور است که بسیاری از بناهای زیبا و عالی در شمال هند ویران شده است . مسلمانانی که به شمال هند تاختند ازآسیای مرکزی بودند و نه از عربها و نسبت به مذهبشان بسیار متعصب بودند و میخواستند بت‌ها را نابود کنند .[۱] اما شاید یك علت دیگر خرابیهائی که ببارآوردند این بود که از معابد قدیمی بعنوان مراکزپادگانهای نظامی وقلعه‌های جنگی استفاده میشد.

بسیاری ازمعابد جنوب هند حتی هنوز هم صورت یك قلعهٔ نظامی را دارندکه مردم میتوانند اگر مورد حمله واقع شوند در آنجاها بدفاع از خودشان بپردازند . این معابدگذشته از جنبهٔ مقدس و مذهبی و مکان ستایش و پرستش برای موارد ومصارف دیگر هم بکار میرفتند . معابر معمولا مدرسهٔ دهکده ، محل اجتماع‌عمومی دهکده ، مقر «پنجایات گهار» یا شورای‌دهکده وبالاخره در موقع لزوم دژ وقلعهٔ نظامی دهکده برای دفاع درمقابل دشمن مهاجم بودند . بدینقرارتمام زندگی دهکده دراطراف معبد متمرکزمیشد و طبعاً کسانی هم‌که برهمهٔ کارها تسلط داشتند ، روحانیان و راهبان معابد و برهمنان بودند . اما این واقعیت‌که معابدگاهی اوقات بعنوان قلاع نظامی بکار میرفتند ممکن است دلیلی برای ویران شدن آنها بوسیلهٔ مهاجمان مسلمان باشد .

از دوران مورد مطالعهٔ ما معبد بسیار زیبائی در «تانجور» باقیست که بدستور «راجاراجا» پادشاه «چولا» ساخته است . در شهر «بادامی»

۱ـ بطوریکه درتاریخ‌ایران می‌بینیم سلطان محمود غزنوی ازحملات خود به هندوخراب کردن بتکده‌ها افتخارمیکرد .

وهمچنین در «کنجی‌وارام» نیزمعابد زیبا وجود دارد اما زیباترین معابدی که از آنزمان برای ما باقی مانده است ، معبد «کایلاسا» در «الورا» میباشد که بنای شگفت‌انگیزیست که از صخره‌های سخت تراشیده شده است . ساختمان این معبد درنیمهٔ دوم قرن هشتم شروع شده . همچنین قطعات زیباومجسمه‌های عالی مفرغی از آن زمان باقیست که مخصوصاً مجسمهٔ مشهو «ناتاراجا» که رقص زندگی «شیوا» خدای‌هندورا نشان میدهد بسیارمعروفست .

راجندرای اول پادشاه چولا تأسیسات آبیاری قابل توجهی در «چولا پورام» ساخت که ازجمله یك مخزن‌آب داشت که با مصالح مستحکم‌ساخته‌شده بود ودرحدود ۳۰ کیلومترطول داشت . یکصدسال پس‌ازساختمان‌این‌تأسیسات یك مسافرمشهور عرب بنام «البیرونی» آنها را دیده است و درشگفت مانده است . البیرونی دربارهٔ آنها میگوید «اگر مردم سرزمین ما آنها را به‌بینند متعجب خواهند شد ونخواهند توانست‌آنها را توصیف‌کنند . کمترساختمانی شبیه ونظیرآنها وجود دارد .»

دراین نامه‌ام نامهای بعضی پادشاهان وسلسله‌ها راآورده‌ام‌که هرکدام برای خود دورانی و افتخاراتی داشته‌اند وبعد زمانشان سپری شده است و خودشان فراموش شده‌اند . اما درجنوب یك شخص بسیار نمایان ظهورکرد که مقدر بود درزندگی هند یك نقش خیلی حیاتی‌تر ومهم‌تر از پادشاهان و امپراطوران اجراکند . این مرد جوان بنام «شانکاراچاریا» مشهور است و محتملا درحدود اواخرقرن هشتم متولد شده وظاهراً نبوغ‌فوق‌العاده‌ئی داشته است . اوبه احیای‌آئین هندو پرداخت یا بعبارت بهتر یك نوع آئین هندوی متفکرانه بوجودآورد بنام «آئین شیوا»ویا (سائیویسم) وستایش «شیوا». «شانکاراچاریا» به مبارزه با آئین بودائی پرداخت ومبارزهٔ او یك مبارزهٔ فکری واستدلالی بود . یك‌سازمان‌جدید اجتماعی بوجودآورد که «سانیاسی» ها نامیده میشدند ومثل «سنگهه» بودائی بروی تمام طبقات وکاست‌های مردم بازبود . برای این‌نظم‌جدید چهارمرکزدرچهار گوشهٔ هند ، درشمال،مغرب، جنوب ومشرق تأسیس‌کرد . درسراسرهند بسفرپرداخت وبهرجاکه میرفت

موفقیت بدست میآورد . بصورت یك فاتح به بنارس آمد اما يك فاتح افکار که با نیروی استدلال پیروزمیشد . عاقبت به «کدارنات» در کوهستان هیمالایا رفت که برفهای ابدی ازآنجا شروع میشود ودرهمان محل در گذشت.درموقع مرگش فقط سی‌ودوسال یا شاید کمی بیشترعمرداشت .

نتایج کار «شانکاراچاریا» فوق‌العاده و درخشانست . براثر تعلیمات واقدامات اومذهب بودائی که ازشمال هند به جنوب رانده شده بود تقریباً در هند ازمیان رفت . مذهب هندو مخصوصاً صورتی از آن که بنام «آئین ستایش شیوا» مشهور است مذهب عمدهٔ سراسرکشور شد . از نظر فکری باکتابها و تفسیرها و استدلالات اوتمامی کشور به هیجان وجوش وخروش آمد . او نه فقط يك رهبر بزرگ طبقهٔ برهمنان گشت. بلکه تخیل و تصور توده‌های مردم هند را نیزمجذوب خویش ساخت . بسیارکم اتفاق میافتدکه‌یك نفرمخصوصاً بخاطرنیروی فکری ومعنوی خودرهبربزرگی بشود وبتواند با همین نیرودر میلیونها نفوس ودرتاریخ اثربگذارد .

چنین بنظر میرسد که سرداران‌وفاتحان بزرگ در تاریخ اثرمیگذارند آنها یا محبوب واقع میشوند و یا مورد نفرت قرار میگیرند و گاهی اوقات بتاریخ شکل میدهند . رهبران بزرگ‌مذهبی هم میلیونها نفوس را بحرکت آورده‌اند وبا شور وشوق مشتعل ساخته‌اند اما آنها همیشه بر ایمان و اعتقاد مردم تکیه میکرده‌اند . ودراین موارد معمولا هیجانات و احساسات مردم مورد نظربوده استوبرانگیخته میشده است .

کار بسیار دشواریست که به تفکر واندیشهٔ مردم رجوع شود و پیشرفت عمده‌ئی حاصل گردد زیرا متأسفانه‌بیشترمردم‌فکر نمیکنند . مردم‌اغلب‌احساس میکنند وموافق احساس خودشان عمل میکنند . اما «شانکارا» تفکر واندیشه وعقل ومنطق اشخاص را برمی‌انگیخت ، بهیچوجه‌آیات و دستورات قالبی را که دریك‌کتاب قدیمی ثبت شده است نقل نمیکرد بلکه با نیروی استدلال به بیدارساختن تفکرمیپرداخت .

اکنون برای ما این موضوع مطرح نیست‌که‌آیا استدلات اودرست بود یانادرست .آنچه اهمیت دارد اینست‌که اومسائل مذهبی را با شکل متفکرانه

واستدلالی مطرح میساخت ومخصوصاً بسیار جالب توجه است که باوجود این روش موفقیت عظیمی هم بدست‌آورد . این امر طرز تفکر طبقات حاکمهٔ آن زمانها را نیز بما نشان میدهد .

شاید برایت جالب باشد که در میان فیلسوفان هندو مردی بود بنام «چارواکا» که‌آئین ضد خدائی (آته‌ئیسم) را موعظه میکرد یعنی میگفت‌خدائی وجود ندارد . اکنون مردم بسیاری‌درهمه‌جای دنیا ومخصوصاً درروسیه‌هستند که به‌خدااعتقادندارند. البته مااحتیاجی‌نداریم که دراینجابه‌این‌مسئله‌بپردازیم اماآنچه جالب توجه است اینست که در هند قدیم‌الایام آزادی اندیشه و گفتار وبیان عقاید تا چه اندازه بوده است ، آنچه امروز «آزادی وجدان وعقیده» نامیده میشود درهند وجود داشت و این چیزیست که در اروپا تا همین اواخر وجود نداشت وحتی هنوزهم‌اغلب با محدودیت‌های فراوان مواجه میگردد.

یك واقعیت دیگر که زندگی‌کوتاه اما پرحاصل «شانتکارا» آنرانمایان ساخت وحدت فرهنگی‌هند بود . این موضوع درتمام طول تاریخ باستانی‌هند بنظر میرسد و جلوه میکند . بطوریکه میدانی هند از نظر جغرافیائی کمابیش وحدت دارد . ازنظرسیاسی هرچندکه گاه‌بگاه همانطورکه دیدیم‌تقریباً تحت تسلط یك قدرت وحکومت مرکزی قرارمیگرفت بیشتر درحال تجزیه بود اما ازنظر فرهنگی از همان آغازکارواوان تاریخ وحدت داشت زیرا سراسر هند یك زمینهٔ فکری مشترك ، سنت‌های مشترك ، مذاهب مشترك، قهرمان‌مشترك افسانه‌ها و اساطیر مشترك ، زبان آموزش مشترك (سانسکریت) ، معابد و ستایشگاههای مشترك داشت که در سراسر کشور پراکنده بود و در همه جا همان شکل پنجایات‌های دهکده‌ئی و همان طرز تفکر وطرز حکومت یکسان را داشت .

برای یك‌نفرهندی متوسط تمامی هندیکنوع «پونیا-بهومی» یا سرزمین مقدس بود در حالیکه سایر قسمت‌های دنیا در نظر او مورد سکونت «ملچها»ها یا «بربرها» و خارجی‌ها بودکه بنظرش نیمه وحشی می‌آمدند ! بدینقرار یکنوع فکر ودرك مشترك‌هندی بوجود آمد ورشد یافت که بر تقسیم

سیاسی کشور غلبه میکرد و تا اندازهٔ زیادی آنرا نادیده میگرفت مخصوصاً این وضع ازآنجهت بود که حکومت شوراهاوپنچایات‌های دهکده‌ها ادامه‌داشت هر تغییروتحولی هم که درقشرهای بالائی جامعه روی میداد باز وضع حکومت دهکده‌ها تغییر نمی‌کرد ودوام می‌یافت .

انتخاب چهار گوشهٔ هند ازطرف شانکارا برای چهار «مات» یا مراکز نظم جدید «سانیاسی»ها نشان میدهد که چگونه هند در نظر او یك واحد فرهنگی بوده است . موفقیت عظیمی هم که دعوت وفعالیت او در مدتی کوتاه درسراسر کشور بدست آورد نشان میدهد که چگونه جریانهای فکری و فرهنگی بسرعت در سرتا [illegible] هر گوشه تاگوشهٔ دیگر آن میرسید .

شانکارا آئین ستایش شیوارا موعظه می‌کرد و این آئین مخصوصاً در جنوب هند توسعهٔ فراوان یافت ودرآنجا معابد قدیمی بسیاربرای ستایش‌شیوا وبنام اووجود دارد. درشمال‌هند دردوران گوپتاها مذاهب وایشناویسم (ستایش ویشنو)وستایش کریشنا احیا گردید. [1] معابد این دوشاخهٔ‌مذهب‌هندوبایکدیگر متفاوت هستند .

این نامه خیلی مفصل شده است . اما هنوزباید در بارهٔ اوضاع هند در قرون وسطی مطالب زیادی برایت بگویم وبرای این منظورباید تا نامهٔ بعدی صبر کنیم .

۱ـ شیواویشنووکریشنادرآئین هندو مظاهرمختلف خداوندی هستند که‌در ضمن هر کدام خدائی بشمارمیروند .

٤٥

هند در قرون وسطی

۱۴ مه ۱۹۳۲

بخاطر داری که مطالبی دربارهٔ کتاب «ارتاشاسترا» برایت گفتم . آن کتاب را «چاناکیا» یا «کوتیلیا» وزیر اعظم «چندراگوپتاموریا» پدر بزرگ آشوکا نوشته بود . دراین کتاب مطالب فراوان و گوناگونی دربارهٔ مردم هندآن زمان وروشهای حکومت درآن ایام گفته شده بود .مثل این بود که پنجره‌ئی بروی ما گشوده شده باشد که میتوانستیم از درون آن به هند قرن چهارم پیش ازمسیح نگاهی بیفکنیم . چنین کتاب هائی که جزئیات دقیق طرز ادارهٔ کشور ونوع حکومت‌ها رابیان میکنند خیلی بیش از کتابهائی که شرح‌زندگی پادشاهان وفتوحات‌ایشان‌راآنهم بشکلی‌اغراق‌آمیز دربردارند ، مفیداند وباکمك‌میدهند.

ما يك کتاب دیگرشبیه «ارتاشاسترا» دردست‌داریم که‌بماکمك‌میدهد تا تصوری‌ازهندقرون‌وسطائی‌داشته باشیم، این کتاب «نیتی‌سارا» نوشتهٔ «شوکراچاریا» میباشد. این کتاب‌به‌اندازهٔ «ارتاشاسترا» کامل وجامع نیست امابا کمك آن وبعضی نوشته‌ها وگزارشهای دیگرخواهیم کوشیدکه برای خود دریچه‌ئی به هند قرن‌نهم ودهم بعدازمسیح بگشائیم .

« نیتی‌سارا» برای‌ما نقل‌میکند که «روح باارزش‌يك برهمن نه‌بوسیلهٔرنگ شکل‌میگیرد ونه بخاطرپدران‌واجدادش .»

وضع‌اجتماعی باتولدشخص بستگی‌نداشت بلکه‌به‌استعداد ولیاقت هرکس مربوط بود .

همچنین این کتاب میگوید : « برای انتخاب مأموران رسمی و امور عمومی شخصیت‌ولیاقت‌موردنظربود نه وضع‌کاست وطبقاتی یاوضع‌خانوادگی.» پادشاه‌حق‌نداشت که موافق‌میل‌شخصی‌خود رفتار کند بلکه‌میبایست موافق نظرو

میل اکثریت مردم عمل کند . «نظر وعقاید عمومی بیش از نظر پادشاه نیرومند است همچنانکه طنابی که از رشته‌های فراوان ساخته شود آنقدر نیرومند است که یك شیر راهم باخود میکشاند . »

همهٔ اینها حرفها واندرزهای عالی بزرگیست که حتی امروزهم ازلحاظ نظری باارزش هستند . اما درواقع بهنگام عمل زیاد موردتوجه قرار نمیگیرند. یك شخص می‌تواند بخاطر استعداد ولیاقتش ترقی کند وبالابرود اما چگونه میتوان استعداد ولیاقت رابدست آورد ؟ یك پسر یایك دختر اگر تعلیم وتربیت شایسته ومناسبی بهبیند ممکن است شخص بسیار باهوش وزیرك ولایقی بشود اما وقتی وسایلی نیست که او آموزش وپرورش شایسته وکافی داشته باشد چه باید بکند وگناه اوچیست ؟

بهمین قرار میتوان پرسید که آیا افکار وعقاید عمومی چیست؟ آیا عقاید ونظریات چه اشخاصی افکار عمومی حساب میشود؟ احتمال دارد که نویسندهٔ « نیتی‌سارا» تعداد کثیر کارگران وزحمتکشان طبقهٔ «شودرا» راکه طبقهٔ پائین اجتماع بودند درنظر نمیگرفته وآنها راشایستهٔ هیچ نوع اظهار نظر وعقیده‌ئی نمیشمرده است زیرا عملا آنها تقریباً بحساب نمیآمدند. شاید افکار وعقاید عمومی فقط عقاید وافکار طبقات حاکمه وبالائی اجتماع بوده است.

با تمام این احوال بسیار جالب توجه وقابل تذکر است که درجامعهٔ هند در قرون وسطی مانند زمانهای پیش از آن حکومت مطلقهٔ فردی وحق الهی وآسمانی سلطنت برای پادشاه وجود نداشت .

بعلاوه بطوریکه نقل شده است درهند تشکیلات قابل توجه دیگری هم بود مانند شورای دولتی که طرف مشورت پادشاه قرار میگرفت ونیز مأموران عالیرتبه رسمی بودند که بامور اجتماعی و پارك ها وجنگل های عمومی رسیدگی میکردند ، همچنین درهند آنزمان پل‌ها، وسایل عمومی برای عبور از رودخانه‌ها «فری»، کاروانسراها، مسافرخانه‌ها، جاده‌های عمومی وآنچه برای یك شهر یادهکده اهمیت مخصوص دارد مانند مجاری فاضل آب و کثافات وجود داشته است .

شوراهای منتخب « پنجایات» تمام اموردهکده ها را زیر نظر خود

داشتند ومأموران ونمایندگان پادشاه بااعضای شوراهای پنچایات بااحترام فراوان رفتارمیکردند ... تقسیم وتوزیع زمین وجمع آوری مالیاتها بعهدهٔ «پنچایات»ها بود که مالیات را ازجانب دهکده بدولت میپرداختند . چنین بنظر میرسد که یك پنچایات بزرگ یا «مهاسابها» (مجمع بزرگ) وجودداشت که برتمام پنچایات‌ها نظارت داشت وهروقت لازم بود درکار آنها مداخلاتی میکرد این پنچایات‌ها برای‌خود قدرت‌های قانونی‌داشتند ومیتوانستند درمواردا ختلافات میان مردم به‌محاکمه وقضاوت هم بپردازند .

یك نوشتهٔ قدیمی متعلق بنواحی جنوب هند برای ما نقل میکند که اعضای پنچایات‌ها چگونه انتخاب میشدند ومیبایست چه‌صفات وخصائلی‌داشته باشند وچه چیزهائی‌نداشته باشند . اگر یکی ازاعضای پنچایات‌حساب‌اموال عمومی رانمیداد از او سلب صلاحیت میشد . یك قاعدهٔ بسیارجالب دیگر که ظاهراً وجودداشت این بود که بستگان وخویشاوندان نزدیك اعضای پنچایات حق وصلاحیت نداشتند به‌امور اداری بپردازند. چقدر خوب وعالی میبود که امروز هم چنین قاعده‌ئی در مورد تمام شوراها ومجامع دولتی و انجمن‌های شهرداری ماعمل میشد !

دراسناد وکتابهائی که ازقدیم باقیست نام یك زن هم که عضو یك‌کمیته بوده ذکرشده‌است . بدینقرارچنین بنظرمیرسد که زنان هم میتوانستند دراین پنچایات‌ها وشوراها انتخاب شوند وخدمت‌کنند .

کمیته‌ها ازمیان اعضای منتخب پنچایات‌ها تشکیل میشد و هر کمیته یك سال‌کار میکرد . چنانچه یکی از اعضای‌کمیته عمل خلافی میکرد میشد اورا فوراً منفصل ساخت .

این روش حکومت خودمختار دهکده ها اساس جامعهٔ آریائی بود . همین روش بود که به‌آنها قوت وقدرت می‌بخشید . جامعه‌ها ومجامع‌دهکده‌ها باندازه‌ئی به‌آزادی‌های خود علاقمند وپایبند بودند که به هیچ سربازی اجازه نمیدادند به دهکده‌ئی وارد شود مگراینکه یك‌فرمان مخصوص ازطرف پادشاه داشته باشد .

کتاب «نیتی‌سارا» میگوید که اگرافراد و اهالی ازیك مأمور رسمی

دولت شکایت داشته باشند پادشاه « نباید از مأموران وافسران جانبداری کند بلکه باید ازافراد واهالی هواداری نشان دهد» واگـر عدهٔ زیاد ازاهالی از مأموری شکایت می‌داشتند آن مأمور باید فوراً مستعفی و بر کنار میگشت زیرا بطوریکه در کتاب نیتی‌سارا گفته شده است «آیا چه کسیست که ازبادهٔ جاه‌طلبی ومقامات رسمی سرمست ومسموم نگردد ؟ » ؛ این کلمات بسیارحکیمانه است وچنین بنظر میرسد که مخصوصاً در مورد انبوه کثیر مأموران رسمی ودولتی که امروز درکشورما بارفتاری ناپسند و بشکلی ناروا حکومت میکنند خوب منطبق میگردد !

درشهرهای کوچك که‌ازدهکده‌ها بزرگتر بودندودرآنجاها عده‌ئی پیشه‌وران وصنعتگران وبازرگانان کوچك‌زندگی میکردنداصناف تشکیل‌میشد. بدینشکل جامعه‌های صنفی نیرومند وتشکیلات وسازمانها وانجمن‌های بازرگانی‌تشکیل میگشت. طبعاً سازمانهاوتشکیلات مذهبی نیز وجود داشت . تمام‌این سازمانها بمقدار زیاد برامور عمومی‌شهر نظارت داشتند .

پادشاه معمولا بدریافت مالیات ناچیز وسبـکی ازمردم قناعت میـکرد که‌آنهارا‌آزرده نسازد وبارسنگینی بردوش‌آنهانباشد . او همچون گل فروشی رفتارمیکرد که گلها وشاخ وبرگهای اضافی را ازدرختان جنگل جمـع‌آوری میکند وازآنهاتاج گلی میسازد ونه همچون‌ذغال‌سازی که درختهارا‌ بیکباره‌قطع میکند وآنهارامیسوزاند وذغال‌درست میکند .

اینهاجزئیات‌اطلاعاتیست که‌میتوانیم‌دربارهٔهند درقرون‌وسطی‌جمع کنیم. البته‌کار دشواریست که بفهمیم نظریه‌ها ودستورهائی که درکتابهاست درعمل تا چه اندازه رعایت میشد. درواقع خیلی‌آسانست که نظریه‌ها وایده‌آلهای‌زیبائی درکتابها نوشته شود اما زندگی‌کردن بروفق این نظریه‌ها کاری بسیاردشوار میباشد . معهذا کتابها بماکمك میکنندکـه بفهمیم لااقل طرز فـکر و ایده‌آل مردم در زمان نوشته شدن‌کتابها چگونه بوده‌است هرچند هم که‌آن افکارکاملا وبدرستی عمل نمیشدند .

بطوریکه می‌بینیم پادشاهان وحکمرانان ازحکومت مطلقه و نامحـدود دور بودند . قدرت آنها تحت نظارت شوراها وپنچایات ها قرارداشت کـه

ازطرف مردم انتخاب میشدند . همچنین دیده میشودکه یك نوع حکومت خود مختار وبسیارمترقی دردهکده‌ها وشهرها وجود داشت که حکومت مرکزی در آنهادخالت زیادنمیکرد .

اما وقتی که ازافکارمردم وحکومت خودمختاردهکده‌ها وشهرها صحبت میکنیم باید توجه داشته باشیم که منظورچیست . زیرا تمام ساختمان جامعهٔ هند براساس طبقات ووجودکاست‌ها بناشده باشد . ممکن است که در آن زمان کاست‌ها ازلحاظ نظری خیلی خشك نبودند ومقررات خشنی نداشتند و همانطورکه در « نیتی‌سارا » گفته شده‌است وضع افرادبااستعداد ولیاقتشان بستگی میداشت . اما این حرف درواقع ودرعمل خیلی معنی ندارد .

طبقهٔ حاکمه وکاست‌های ممتاز « برهمن»ها و«کشاتریا» هابودند. گاهی اوقات میان آنها تصادم واختلافی برسر آقائی واولویت یك طبقه پیش می‌آمد اما اغلب اوقات آنها مشترکاً حکومت میکردند وبایکدیگرسازش داشتند.این دوطبقه دیگران راپست‌تر میشمردند . بتدریج که بازرگانی وداد وستدتوسعه یافت طبقهٔ بازرگانان ثروتمند ومهم شدند وبهمان نسبت‌که اهمیت این طبقه افزایش می‌یافت امتیازات وآزادیهائی برای‌ادارهٔامور مربوط به خودشان و تشکیل اصناف ونظایر آن بدست می‌آوردند . اما حتی دراین موقع‌هم‌این طبقه سهم واقعی درقدرت‌دولتی نداشت. همچنانکه طبقهٔ فقیر«شودرا»ها که‌کارگران وزحمتکشان شهری بودند همواره درهمان وضع‌خود باقی‌بودند و درزندگی حکومتی دخالت‌ناچیزی‌داشتند ! وحتی پائین‌ترازآنهاهم هنوزطبقهٔ دیگری وجودداشت که ازآنها فقیرتر وتیره روزتربودند .

گاهی برحسب اتفاق‌اشخاصی ازطبقات پائین‌نیز موقعیت خوبی پیدا میکردند . حتی بعضی ازافراد طبقه شودراها بودندکه پادشاه هم شدند . اما این اتفاق بسیار نادر بود . قاعدهٔ کلی تربرای بالاآمدن‌موقعیت‌اجتماعی این بودکه اعضای یکی از شاخه‌های پائین‌تر کاست میتوانستند یك قدم جلوتر بیایند وعضو شاخهٔ بالاتر شناخته شوند . معمولا قبایل‌تازه‌ئی‌که آئین

هندو را می‌پذیرفتند عضو پائین‌ترین طبقات شناخته میشدند و کم کم خودشان را بالامیکشیدند و جلوتر میآمدند .

بدینقرار می بینی هرچند که درهند بردگی وغلامی به آنصورت که در غرب بوده‌است وجود نداشت امـا تمام ساختمان اجتماعی براساس درجات و طبقات بود که یك طبقه بـالاتر ازطبقهٔ دیـگر قرار داشت . میلیونها نـفوسی که در طبقات پائین بودند مورد بهره کشی واستثمار کسانی کـه درطبقات بالا بودند قرار میگرفتند وناچار بار آنهارا هم بدوش داشتند و طبعـاً آنانکه در طبقات بالا بودند باکمال مراقبت میکوشیدند که این وضع را ابدی سازند و قدرت را همیشه در دست خودشان نگاهدارند وهیچ فرصتی برای پرورش و آموزش مردم تیـره روزی که در پله های پائین نردبان اجتمـاعی بودنـد فراهم نسازند .

شاید در پنچایات های دهکده ها وروستا ها دهقانان حق نوع اظهـار نظرداشتند و نمیشد وجودشان را نادیده گرفت اما بسیار احتمال دارد که در این پنچایات ها هم یك عده برهمنان که تحصیل کرده وباسوادتر بودندعضویت می یافتند .

چنین بنظر میرسد که جامعهٔ قدیمی‌آریائی ازهمان وقت که آریائیهادر روزگار باستانی بهندآمدند وبا دراویدی‌ها تماس گرفتند این‌شکل راتاقرون وسطی که اکنون ما دربارهٔ آن صحبت میکنیم ادامه داده بود اماظاهراًدراین سیستم یك‌نوع ضعف وسستی‌تدریجی بوجود میآمد . شاید این‌هم ازآنجهت‌بود این سیستم پیروقدیمی شده بودشاید هم نفوذهای متعدد و گوناگون که‌ازخارج میآمد تدریجاً آنراضعیف ساخت وموجب سستی‌آن گشت .

ممکن‌است برایت جالب توجه باشد که بدانی هند در روزگار قدیم در ریاضیات وحساب بسیار بزرگ بوده‌است ودر میان اسامی بزرگی که در این رشته هست اسم یك زن وجود دارد که « لیلاواتی » نام داشت .

گفته میشود که «لیلاواتی» و پدرش «بهاسکاراچاریا» وشاید یك نفر دیگربنام «براهماگوپتا» برای‌نخستین‌بارسیستم اعشاری را درریاضیات‌تکمیل کردند . همچنین گفته میشود که علم «جبر»درریاضیات نیزیك ریشهٔ‌هندی‌دارد این علم ازهند به عربستان و از آنجا به اروپا رفته است وکلمهٔ «آلژبرا» که درزبانهای اروپائی وجود دارد ازکلمهٔ عربی «جبر»اقتباس شده‌است .

۴۶

آنگ‌کور مجلل و شری ویجایا

۱۷ مه ۱۹۳۲

اکنون از هند دور یعنی مستعمرات وکوچ‌نشین‌هائی که مردم جنوب هند درمالزی وهندوچین تأسیس کردند دیدار کوتاهی بعمل خواهیم آورد. قبلا برایت گفته‌ام که چگونه این کوچ نشین‌ها ازروی حساب وبا پیش بینی تشکیل شدند و بوجود آمدند. آنها بر حسب اتفاق و تصادفی رشد و توسعه نمی‌یافتند. طبعاً مسافرتهای متعدد و فراوان از میان دریاها وتسلط کافی بر دریا موجب میشد و امکان میداد که چنین مهاجر نشین‌هائی در یك زمان در نواحی متعدد بوجود آید.

همچنین برایت گفته‌ام که این کوچ نشین‌ها ومستعمرات از قرن اول ودوم میلادی آغاز گشتند. آنها درابتدا همهٔ کوچ نشینهای دینی هندوئی بودند که نامهای جنوبی هندرا داشتند. پس‌ازچند قرن تدریجاً دین بودائی هم‌در آنجا انتشار یافت تا اینکه تقریباً تمام قسمت‌های هندوی مالزی بودائی شدند.

حالا ابتدا به هند و چین برویم. نخستین مهاجر نشین آنجا «چامپا» نام داشت و در «آنام» بود. در قرن سوم می‌بینیم که در آنجاشهر «پاندو-رانگام» رشد و توسعه می‌یابد. دویست سال بعد شهر بزرگ«کامبوجا» رونق پیداکرد که پرازساختمانهای بزرگ‌ومعابد سنگی بود.

درتمام این مهاجر نشین‌های هندی‌ساختمانهای عظیمی بوجود می‌آمد ظاهراً معماران و استادکاران از هند به آنجاها برده میشدند وآنها هنر-های ساختمانی هندرابا خود به‌آن‌نواحی میبردند. درمیان‌دولت‌هاوجزیره-های مختلف ومتعدد این نواحی یك نوع رقابت و مسابقه‌ئی برای ساختمان کردن وجود داشت و در نتیجهٔ این مسابقه ورقابت یك هنرعالی ساختمان در آنجاها تکامل می‌یافت.

طبعاً اشخاصی‌که در این مستعمره‌ها ومهاجرنشین‌ها سکونت میگزیدند مردمی دریا نورد بودند که خودشان یا پدرانشان سابقاً از دریا گذشته وبه این نواحی رسیده بودند وتمام اطرافشان هم دریا بود . مردم دریا نورد خیلی آسان به تجارت میپردازند . بدینقرار آنها هم بازرگانانی‌بودند که بکار دادوستد میپرداختند وکالاهای خود را از راه دریا بنواحی دوردست و جزیره‌های مختلف میبردند و از هند در غرب تا چین در شرق رفت وآمد داشتند . باین ترتیب در جزایر مالزی دولتهای مختلف تا اندازهٔ زیاد تحت نفوذ و نظارت طبقات بازرگان قرارداشت . اغلب میان این دولتها تصادماتی روی میداد و جنگها وکشتارهائی پیش می‌آمد اما چنین بنظر میرسد که دلیل عمدهٔ این جنگها در آن زمان رقابتهای بازرگانی بود . همچنانکه امروز نیز جنگها بیشترمیان دولتهای بزرگ وبخاطر رقابت‌بر سر بازارهای فروش برای‌کالاها ومصنوعاتشان میباشد .

در هند وچین درمدتی قریب ۳۰۰ سال تا قرن هشتم میلادی سه دولت مختلف هندو وجود داشت . در قرن نهم یك حکمران بزرگ بنام «جایا وارمان» پیدا شدکه هرسه دولت را متحد ساخت و یك امپراطوری بزرگ بوجود آورد . احتمال داردکه اویك نفر بودائی بود . اوساختمان پایتخت بزرگی را در «آنگ‌کور» شروع‌کرد وجانشین اوبنام «یاسو ـوارمان» این این شهررا تکمیل‌کرد .

این امپراطوری کامبودیا قریب ٤۰۰ سال دوم‌کرد . تصور میشود که این امپراطوری هم مانند امپراطوریهای دیگر پرشکوه و مقتدر بود . شهر سلطنتی «آنگ‌کورتوم» در سراسر شرق بنام «آنگ‌کورمجلل» مشهور بود . این شهر بیش از یك میلیون نفر جمعیت داشت واز شهر رم دردوران سزارها وامپراطوران رومی بزرگتر بود. در نزدیکی این شهر معبد عالی وزیبای آنگ‌کوروات ساخته شده بود .

درقرن سیزدهم کامبودیا ازچندین طرف مورد هجوم قرارگرفت . آنامیها از طرف مشرق وقبایل محلی از طرف مغرب به‌آن حمله میبردند . اهالی «شان» هم از طرف شمال بوسیلهٔ مغولها که به ایشان فشار می‌آوردند

رانده میشدند وچون راه فراری پیدا نمیکردند طبعاً به کامبودیا حمله میبردند. سلطنت کامبودیا ازاین جنگهای دائمی و دفاع دائمی فرسوده وخسته شد. امـا شهر «آنگ کور» هنوزهم زیباترین و پرشکوه ترین شهر شرق بود. در سال ۱۲۹۷ یك سفیر وفرستادهٔ چینی راکه بدربار پادشاه کامبودیا اعزام شده بود توصیف بسیار هیجان انگیزی از ساختمانهای زیبا وشگفت انگیز آن نوشت.

اما «آنگ کور» گرفتار یك مصیبت ناگهانی شد. در حدود سال ۱۳۰۰ میلادی دهانهٔ رود «مکنگ» بعلت گل ولای فراوان آب مسدود شد و آب رودکه نمیتوانست بخوبی جریان پیداکند به عقب بازمیگشت و طغیان میکرد و تمام اراضی آن شهر بـزرگ را در خـود غـرق میساخت و مزارع حاصلخیز را به باتلاقهای بیحاصل و بیفایده مبدل کرد. جمعیت کثیر وعظیم شهر گرفتار گرسنگی شدند. آنها دیگر نمیتوانستند درآنجا بمانند و ناچار بودندکه شهر را ترك گویند و مهاجرت کنند. بدین شکل «آنگ کورمجلل» خالی ومتروك باقی ماند و بتدریج جنگل وگیاهان و درختان آنجا را تصاحب کردند و ساختمانهای زیبای آن تا مدتها محل سکونت حیوانات جنگلی بود وعاقبت جنگل تمام آنها را تصاحب کرد وویران ساخت و بخاك مبدل کرد وهمچون سلطانی بیرقیب وتهدید ناپذیر برآن تسلط کامل یافت.

دولت کامبودیا هم پس از این مصیبت عظیم دیگر نتوانست مدت زیادی دوام داشته باشد وتدریجاً منقرض و مضمحل گردید و بصورت استانی درآمد که گاهی دولت «سیام» برآن حکومت میکرد و زمانی دولت «آنام». اما حتی حالا هم خرابه‌ها و ویرانه‌های معبد بزرگ «آنگ کوروات» که باقیست مختصری از عظمت آن ایام را حکایت میکندکه شهر پرشکوه و سرفرازی در نزدیکی آن قرار داشت و بـازرگانان با کالاهای گوناگونشان از سرزمین‌های دوردست به آنجا کشیده میشدند، و بازرگانان دیگری کالاها و ساخته‌های صنعتگران آنجا را به کشورهای دیگر میفرستادند.

درمیان دریا ودرمحلی که ازهند وچین زیاد دورنیست جزیرهٔ بزرگ

سوماترا قراردارد . در اینجا نیز «پالاوا»ها که از مردم جنوب هند بودند نخستین کوچ نشین‌های خود را در قرن اول یا دوم بعداز میلاد مسیح بوجودآوردند . این کوچ‌نشین‌ها تدریجاً رشدکردند .

شبه جزیرهٔ ماله خیلی زود قسمتی از دولت سوماترا شد و تا مدتها بعد تاریخ سوماترا و شبه جزیرهٔ ماله با هم پیوستگی نزدیك داشت . پایتخت این دولت شهر بزرگ «شری ویجایا» در منطقهٔ کوههای سوماترا بود ودردهانهٔ رود «پالمبانگ» هم‌بندری داشت .

در حدود قرن پنجم یا ششم مذهب بودائی دین عمده واصلی مردم سوماترا شد . دولت سوماترا مبلغان فعالی برای تبلیغ مذهب بودا مأمور میساخت و عاقبت توانست اغلب هندوان مالزی را به آئین بودائی معتقد سازد . این امپراطوری سوماترا بهمین جهت بنام «امپراطوری بودائی شری‌ویجایا» معروف شده است .

دولت شری ویجایا دائماً توسعهٔ بیشتر می‌یافت تا اینکه نه فقط شامل تمامی جزیرهٔ سوماترا وشبه جزیرهٔ ماله میگشت بلکه جزایر برنئووفیلیپین و سلب ونیمی از جزیرهٔ جاوه و نیمی از جزیرهٔ فورموز و سیلان و حتی یك جزیره در جنوب‌چین در نزدیکی کانتون‌جزوآن‌بشمارمیرفت . بدین‌قرار ملاحظه میشود که‌این‌دولت‌یك‌امپراطوری‌بسیاروسیع بود که‌تمامی‌مجمع‌الجزایر مالزیا را دربرمی‌گرفت . بازرگانی‌وداد‌وستدو کشتی‌سازی مهمترین واساسی ترین‌کارهای این‌کوچ نشین‌های هندی‌بود .

نویسندگان‌عرب‌وچینی‌آنزمان فهرست مفصلی ازبندرهاوکوچ‌نشین‌های تازه‌ئی که تابع دولت سوماترا میشدند نقل کرده‌اند و این فهرست دائماً مفصل‌ترمیشد .

امروزامپراطوری بریتانیا درسراسرجهان گسترده شده است ودرهرجا برای خود بنادردریائی ومراکز وانبارهای زغال‌سنگ‌بدست‌آورده است مانند جبل‌الطارق ،کانال سوئز(که تا اندازهٔ زیادی تحت‌کنترل بریتانیاست)،عدن، کلمبو، سنگاپور، هنگ‌کنگ ونظایرآنها . بریتانیائی‌ها درطی ۳۰۰ سال‌اخیر

یك ملت بازرگان بوده‌اند وبازرگانی‌ودادوستد وقدرت ایشان به‌نیروی‌دریائی ایشان بستگی داشته است. باین جهت است که در مسافات و نقاط مناسبی در سراسر جهان برای‌خود بندرهاوتکیه‌گاههاومراکز زغال سنگ‌بدست‌آورده‌اند.

امپراطوری «شری ویجایا» نیز یك دولت دریائی بود که براساس بازرگانی ودادوستد بوجود آمده بود. باین جهت است که هرجا میتوانست جای پائی داشته باشد و تکیه‌گاهی فراهم سازد بنادری برای خود بوجود آورده بود.

یکی از خصوصیات‌نمایان این‌تکیه‌گاههای دولت‌سوماترا ارزش‌نظامی‌و جنگی آنها بود یعنی‌آنها را باکمال دقت درجاهائی برقرار ساخته بودندکه میتوانستند بردریاهای اطراف‌خود تسلط داشته باشند. اغلب این تکیه‌گاهها زوج‌ودوتا دوتا بودندکه بتوانند برای حفظ‌این تسلط وفرماندهی به یکدیگر کمك بدهند.

بدینقرار سنگاپورکه اکنون یك شهر بسیاربزرگ‌است دراصل یکی از تکیه‌گاههای‌کوچ‌نشین‌های سوماترا بود. بطوریکه توجه داری‌نام‌این‌شهر یك نام کاملا هندی است.[1] اهالی سوماترا درکنار تنگهٔ سینگاپور درست در ساحل مقابل این شهریك تکیه گاه دیگر هم داشتند. زمانی میان این دو تکیه‌گاه یك زنجیر آهنی عظیم درسرتا سر تنگه کشیده بودند و باین وسیله ازحرکت‌کشتی‌ها جلوگیری میکردند وآنهارا مجبورمیساختندکه عوارض‌وحق عبوری بپردازند.

بدینقرارامپراطوری«شری‌ویجایا» هرچندکه‌ازامپراطوری‌بریتانیاخیلی کوچکتربودبه‌آن بیشباهت‌نبوده‌است‌امادوام‌آن ازآنچه‌بنظرمیرسدامپراطوری بریتانیا دوام داشته باشد خیلی بیشتربوده است.

دوران اوج‌وعظمت‌وتوسعهٔ امپراطوری شری‌ویجایادرقرن‌یازدهم‌وتقریباً درست همزمان دوران رونق امپراطوری «چولا» درجنوب هند بوده‌است، اما

۱ــ درهند شهرهای بسیاری هستندکه نامشان با «پور» که بمعنی شهر است تمام میشود ــ وسینگاپوریا «سینگه‌پور» بمعنی «شهرشیر» میباشد.

خیلی بیش‌ازامپراطوری«چولا»دوام داشت.مدت درازی‌میان این‌دوامپراطوری روابط دوستانه وجود داشت اما هردوامپراطوری دولتهای متجاوز ودریانورد بودند ونیروی دریائی عظیمی داشتند ودامنهٔ دادوستد وبازرگانی ایشان بسیار گسترده ووسیع بود .

دراوایل قرن یازدهم‌تصادمی میان‌آنها روی دادکه بجنگ منتهی شد . «راجندرای اول» پادشاه چولا ، با نیروی دریائی وکشتیهای خود قشونی‌به ماورای دریا فرستادکه نیروی حریف خود را شکست داد اما امپراطوری «شری‌ویجایا» بزودی توانست این شکست‌خود را جبران‌کند وموقعیت‌خویش را استوارسازد .

در اول قرن یازدهم امپراطورچین‌تعدادی ناقوس وزنگ‌برای پادشاه سوماترا هدیه فرستاد واین پادشاه هم درمقابل آن مقداری مرواریدوعاج و کتابهای سانسکریت برای پادشاه چین هدیه داد. همچنین گفته میشودکه یك نامه نیز ارسال داشت‌که بـا «حروف هندی» برروی یك بشقاب طلائی کنده شده بود .

دولت «شری ویجایا» مدت درازی از زمان آغازش در حدود قرن دوم تا حدود قرن بنجم و ششم میلادی رونق داشت و در آنزمان بصورت یك دولت بودائی درآمد تا قرن یازدهم بطور مداوم درحال رشد وتوسعه بود . ازآنپس هم باز تا حدود ۳۰۰ سال دیگر یك دولت بزرگ بودکه دادوستد وبـازرگانی تمام‌مالزی را تحت‌کنترل خود داشت تا اینکه‌عاقبت درسال ۱۳۷۷ میلادی بوسیلهٔ یکی ازکوچ نشین‌های قدیمی دیگر «پالاوا» منقرض گشت .

برایت گفتم که امپراطوری «شری‌ویجایا» از جزیرهٔ سیلان در جنوب هند تابندرکانتون در چین گسترده بود واغلب جزایری راکه دراین فاصله قراردارد در برمیگرفت اما یك قطعهٔ کوچك بودکه نتوانست آنرا مطیع و مقهور سازد . این قطعهٔ کوچك ناحیهٔ شرقی جزیرهٔ «جاوه» بود که همچنان بصورت یك دولت مستقل باقی بودکه در ضمن مذهب هندو را هم

برای خود حفظ کرد و بودائی نشد . بدینقرار در حالیکه ناحیهٔ غربی جاوه تحت تسلط وحکومت‌دولت «شری‌ویجایا» بودقسمت شرقی‌آن یك دولت‌مستقل بشمارمیرفت .

این دولت هندوی جاوهٔ شرقی نیز یك دولت‌بازرگانی بود که رفاه وزندگیش به دادوستد وبازرگانی‌بستگی داشت. طبعاً این دولت نیزبادیدگان حریص وآرزومند به سینگاپور مینگریست زیرا این شهرموقعیت بسیارممتازی داشت ویکی ازمراکزبزرگ‌بازرگانی ودادوستد شده‌بود . باین‌ترتیب‌رقابتی میان دولت«شری‌ویجایا» و«جاوهٔ شرقی»بوجودآمدکه بالاخره بدشمن‌شدیدی مبدل گشت .

ازقرن دوازدهم میلادی درلت جاوهٔ شرقی کم‌کم رشدمی‌یافت وبتدریج قسمتهائی ازسرزمین‌های دولت شری ویجایا را متصرف میشد . وهمانطور که برایت گفتم عاقبت‌درقرن چهاردهم‌درسال ۱۳۷۷ میلادی‌دولت شری‌ویجایا را بکلی‌شکست دادومنقرض ساخت . جنگ‌بسیارخشن وبیرحمانهٔی میان‌آنها درگرفت وخرابیهای عظیمی‌بوجودآورد . دوشهربزرگ‌وعظیم «شری ویجایا» و«سینگاپور» هردو ویران شدند و باین شکل دومین امپراطوری بزرگ مالزی یعنی امپراطوری شری ویجایا ، پایان یافت و برروی ویرانه‌های آن سومین امپراطوری بزرگ آن سرزمین که امپراطوری « مادجاپاهیت » نام داشت بناگردید .

با وجود بیرحمی و خشونت و وحشیگری که قشون دولت جاوهٔ شرقی درجنگ با دولت «شری ویجایا» نشان دادند ازکتابهای متعددی‌که درآن زمان نوشته شده است وهنوز باقیست چنین برمی‌آیدکه این دولت هندوی جاوه شرقی به مراحل عالی تمدن رسیده بود . آنچه مخصوصاً در تمدن آن دولت تکامل فوق‌العاده داشت هنر ساختمان ومخصوصاً ساختمان معابد بود. در آنجا بیش از ۵۰۰ معبد بوجود آمده بود و بطوریکه گفته شده است بعضی ازآنها اززیباترین‌وعالیترین‌آثارمعماری سنگی درسراسرجهان‌بودند . بیشتراین‌معابد بزرگ‌درفاصلهٔ‌نیمهٔ قرن‌هفتم‌تا نیمه قرن‌دهم‌یعنی‌درفاصلهٔ‌سالهای

۶۵۰ تا ۹۵۰ میلادی ساخته شدند .[۱]

قاعدتاً اهالی جاوه تعداد زیادی از معماران وسازندگان واستادکاران را از هندوکشورهای همسایه دیگر آورده بودند که برای ساختن این معابد عظیم به آنها کمك بدهند.

در بارهٔ دورهٔ رونق دولت‌های جاوه و «مادجا پاهیت» در نامه‌های بعدی مطالعات خویش رادنبال خواهیم کرد .

آنچه اکنون باید متذکر شوم اینست که هم جزیرهٔ برنئو وهم جزایر فیلیپین هنر خط نوشتن را از هندو بوسیلهٔ همین کوچ نشین‌های «پالاوا» آموختند . متأسفانه بعدها که اسپانیائیهای متعصب بر فیلیپین مسلط شدند بسیاری از نوشته‌ها و کتابهای قدیمی فیلیپین را ازمیان بردند و نابود کردند .

همچنین بخاطر داشته باش که عربها نیز از روزگار قدیم و مدتها پیش از ظهور اسلام درسراسر این جزایر کوچ نشین‌هائی داشتند . آنها بازرگانان قابلی بودند وهرجاکه بازرگانی دادوستد ورونق داشت عربهاهم به آنجا میرفتند .

۱ـ جزایر جاوه وسوماترا که مراکز این امپراطوریهای بزرگ سابق بوده‌اند اکنون قسمتهائی از دولت مستقل اندونزی را تشکیل میدهند و آثار معماری که به آنها اشاره شده است جزء بناهای تاریخی در اندونزی مشهور هستند .

٤٧

رم درتاریکی فرومیرود

۱۹ مه ۱۹۳۲

اغلب احساس میکنم که من راهنمای خـوبی برایت نیستم و نمیتوانم ترا چنانکه باید درپیچ وخم تاریخ گذشته راهبری کنم . من خود نیزدراین راه سردرگم شده‌ام و بدینقرار چگونه میتوانم بدرستی راهنمای توباشم ؟ اما باز هم باخود فکرمیکنم که شاید بتوانم کمك مختصری برایت باشم وباین جهت است که نوشتن این نامه‌هارا ادامه‌میدهم. مسلماً این کاربرای خودمن کمك بزرگیست. درموقعی که این نامه‌ها را مینویسم وبتو، دختر عزیزم ، فکرمیکنم ، از یاد میبرم که درجهٔ گرمای هوا درسایه ودرجائیکه من‌هستم بیش‌از ٤۵ درجه است‌وباد گرم و سوزان «لو» در وزش است . حتی گاهی از یاد میبرم که در زندان مرکزی «بارلی» محبوسم .

آخرین نامه‌ام ترا باخود تا حدود اواخر قرن چهاردهم‌درمالزی‌رساند. درحالیکه درشمال هند اززمان پادشاه «هارشا» یعنی قرن‌هفتم تجاوزنکرده‌ایم ودراروپا هنوز روزگار درازی را باید طی‌کنیم . بسیاردشواراست که بتوانیم وضع همه جا را همزمان مطالعه‌کنیم و در عرض هم نگاه داریم . من میکوشم که‌چنین کاری‌بکنم اما گاهی‌اوقات‌همچنانکه‌درمورد «آنگ‌کور»و«شری‌ویجایا» پیش‌آمد ناچارم‌که چند صد سال جلوبروم تا بتوانم سرگذشت آنهارا کامل‌کنم وبجائی برسانم .

اما بخاطر داشته باش در موقعیکه امپراطوری کامبودیا وشری ویجایا در شرق رونـق داشتند در هند و چین و اروپا تغییرات گـوناگونی روی مینمود . همچنین بخاطرداشته باش که نامهٔ اخیرم در چند صفحه ۱۰۰۰سال ازتاریخ هند وچین ومالزی را دربرداشت .کشورهای این ناحیه ازجریانات

عمدهٔ تاریخ آسیا واروپا جدا هستند وباینجهت کمترمورد توجه‌قرار گرفته‌اند، اماآنها برای خود تاریخی‌غنی‌ومفصل دارند وچه ازنظراقداماتی که‌کرده‌اند، چه ازنظربازرگانی وداودستد،چه ازنظرهنرومخصوصاً هنرمعماری‌بسیارغنی و شایستهٔ‌مطالعه میباشد . تاریخ وسرگذشت آنها بایدمورد علاقهٔ مخصوص هندیان قرارگیرد زیراآنها تقریباً قسمتی‌ازهند بودند .عده‌ئی ازمردان وزنان‌هندی ازدریای شرقی گذشتند وفرهنگ وتمدن وهنر ومذاهب هند را با خود به آن سرزمین‌ها بردند .

بدینقرارهرچندکه ما درمطالعهٔ تاریخ مالزی تاقرن‌چهاردهم‌پیش‌رفتیم درواقع هنوزدرمطالعهٔ قرن هفتم میلادی هستیم.ماهنوزبایدبه‌عربستان برویم و ظهوراسلام وتغییرات عظیمی راکه‌این واقعه دراروپا وآسیابوجودآوردملاحظه کنیم .همچنین بایدجریان حوادث را دراروپا دنبال‌کنیم .

پس به عقب برگردیم ونگاه دیگری به اروپا بیفکنیم .

بخاطرداری که‌کنستانتین (قسطنطین) امپراطورروم شهرقسطنطنیه رادر محلی که سابقاً «بیزانتیوم» بود در سواحل تنگهٔ بسفوروس (بسفر) بنا نهاد و پایتخت خود را ازشهررم قدیمی به‌این شهرکه رم جدید مینامیدمنتقل‌ساخت. بزودی پس‌ازاین واقعه‌امپراطوری‌رم‌بدوقسمت شد : «رم غربی» که شهر«رم» پایتختش بود و«رم شرقی» که‌مقرومرکزش شهرقسطنطنیه شد .امپراطوری رم شرقی ناچارگردید با مشکلات بزرگ ودشمنان متعدد مقابله‌کند . با وجود این توانست قرن‌ها ادامه یابد و ۱۱۰۰ سال دوام داشته باشد تا اینکه عاقبت ترکها به زندگی‌آن پایان دادند .

امپراطوری رم غربی اینقدرها عمر نداشت و با وجود حیثیت و اعتبار فراوان نام خود وموقعیت شهرممتازوسلطنتی رم‌که روزگار درازی بردنیای غرب تسلط داشت بـا سرعت نمایانی منقرض گردید . رم غربی نتوانست در برابرحملات هیچ‌یك ازقبایل شمالی‌ایستادگی کند . «آلاریك» ازرؤسای‌قبایل «گت» به ایتالیا حمله برد ودرسال ٤١٠ میلادی رم را محاصره‌کرد . سپس «واندال‌ها» آمدند ورم را غارت‌کردند . واندال‌ها یکی ازقبایل ژرمنی‌بودند

که ازفرانسه واسپانیا عبور کردند وبه‌آفریقا وارد شدند ودرمحل ویرانه‌های کارتاژسلطنتی بوجود آوردند. آنهادرمحل کارتاژباستانی ازدریا گذشتند وشهررم را محاصره کردند . گوئی آنها انتقام دیررسی برای پیروزی رم درجنگهای پونیك بودند .[۱]

درحدود همین زمان هون‌ها که اصلا از آسیای مرکزی یا مغولستان آمده بودند نیرومند میشدند . هون‌ها مردمی دامپرور و صحراگرد بودند که درسواحل شرقی دانوب و نواحی شمال و مغرب امپراطوری رم شرقی مستقر گشتند . در موقعی که آتیلا ریاست هون‌ها را عهده‌دار گشت آنها بسیار نیرومند و متجاوز شدند و امپراطور قسطنطنیه و دولت رم شرقی در حال وحشت دائمی ازآنها بسرمیبردند .آتیلا هردوی‌آنها راتهدیدمیکرد، وحشت دائمی ازآنها بسرمیبردند. آتیلا هردوی‌آنهارا تهدید میکرد، بطوریکه‌ناچار گشتند مبالغ هنگفتی به او بپردازند . پس از آنکه آتیلا باین ترتیب دولت رم شرقی را باندازهٔ‌کافی مورد تهدید وتوهین قرارداد تصمیم گرفت به‌رم‌غربی حمله برد باین‌جهت ابتدا به «گل» یورش برد وشهرهای متعددی را درجنوب فرانسه ویران ساخت . نیروی امپراطوری رم غربی به تنهائی نمیتوانست با هون‌ها مقابله‌کند. اماقبایل ژرمنی که رومیها آنهارا «باربار» ووحشی‌میشمردند نیزازتجاوزهون‌ها بوحشت افتادند وباین‌جهت «فرانك‌ها» و «گت‌ها» بانیروی امپراطوری رم متحد گشتند و متفقاً با هون‌ها که تحت رهبری آتیلا بودند جنگیدند . در محل «ترویس» جنگ عظیمی میان آنها درگرفت . گفته شده است که بیش‌از ۱۵۰۰۰۰ نفردراین‌جنگ کشته شدندآتیلاشکست یافت‌وهونهای مغولی ناچارعقب نشستند . این جنگ درسال ٤٥١ میلادی اتفاق افتاد . اما آتیلا هرچندکه شکست یافته بود هنوز نیروی جنگی عظیمی داشت ،که با آن به ایتالیا تاخت وبسیاری ازشهرهای شمالی‌آنجا را سوزاند و تاراج‌کرد و کمی بعد درگذشت و شهرت فوق‌العاده‌ئی از بیرحمی و خشونت خویش بجاگذاشت .

۱ـ به نامهٔ ۲۷ رجوع شود .

حتی امروزهم آتیلای‌هون‌مظهرخشونت‌وبیرحمی وویرانی بشمارمیرود . پس‌ازمرگ آتیلاهون‌ها آرام شدند ودراراضی محل سکونت خودمستقر گشتندو با بسیاری‌ازاهالی دیگردرهم‌آمیختند .

بخاطرداری که تقریباً درحدود همین زمانها بود که‌هون‌های سفید به هند آمدند شرح این هجوم را قبلا برایت گفتم .

چهل سال بعد یك نفر از گت‌ها بنام «تئودوریك» پادشاه رم شد وباین ترتیب تقریباً کارامپراطوری‌رم غربی‌بپایان‌رسید. کمی بعد یکی ازامپراطوران رم شرقی بنام «ژوستی‌نیان» کوشتد که رم‌غربی‌را به‌امپراطوری خود ضمیمه‌کند وتوانست هم ایتالیاوهم جزیرهٔ سیسیل رامسخرسازداما هردوی‌آنها بزودی از رم شرقی جدا گشتند وایندولت هم‌آنقدر گرفتاری برای خود داشت که ناچار بود بیشتردرفکردفاع ازخودش باشد .

آیا تعجب آور نیست که شهر سلطنتی رم و امپراطوریش با این سرعت وبه این‌آسانی‌تقریباً دربرابرهرقبیله‌ئی که هوس میکرد به‌آن حمله‌ببردشکست میخوردوازپای درمی‌آمد ؟ ممکن است تصورشود که این‌ضعف‌وسستی‌ازآنجهت بود که‌رم‌تقسیم‌شده‌بود یا بخاطرآن‌بود که‌درواقع‌همچون یك صدف خالی‌ومیان تهی بود . شاید واقعاً این‌نظرها صحیح باشد .

قدرت رم تا روزگار دراز در حیثیت و اعتبار و شهرتش بود . تاریخ گذشته‌اش سبب شده بود که بسیاری ازمردم ، رم را رهبرجهان میشمردند و نسبت به‌آن با احترام وحتی تقریباً با یکنوع ترس خرافاتی رفتارمیکردند . باین ترتیب رم بزندگی خود ادامه میداد اما در حالیکه ظاهراً صورت یك امپراطوری نیرومند را داشت در واقع قدرت ونیروئی درپشت نام پرابهت او نبود . ظاهررم‌آرام‌بود، درتآترها ومیدان‌های ورزش وبازارهای‌آن جماعات انبوهی بچشم میخوردند اماآن وضع‌بشکل‌اجتناب ناپذیری محکوم به‌انقراض بود زیرا نه فقط درواقع یك دولت ضعیف بود بلکه مخصوصاً ازآنجهت که یك تمدن اشرافی داشت که براساس فقر وغلامی توده‌ها بناشده بود ناچار اساسش فروميريخت .

دریکی از نامه‌های سابقم دربارهٔ شورش‌های فقیران و همچنین از شورش بزرگ غلامان که با خشونت و بیرحمی سرکوب شد مطالبی برایت گفتم . این‌شورشها بما نشان میدهدکه سازمان اجتماعی‌رم تاچه اندازه فاسدو خراب بود .

جامعهٔ رم خود بخود بسوی انقراض و تجزیه میرفت . آمدن قبایل شمالی ، گت‌ها ، واندال‌ها و دیگران بجریان این سقوط و انقراض کمك داد و باین جهت بودکه این قبایل در رم با مقاومت ومخالفت مهمی روبرو نمیشدند . دهقانان رم چنان تیره روز بودندکه از هر تغییر وضعی استقبال میکردند . وضع زحمتکشان فقیر و غلامان از دهقانان هم خیلی بدتر بود .

بطوریکه می‌بینیم با پایان یافتن دوران امپراطوری رم غربی مردم جدیدی مانندگت‌ها ،فرانك‌هاودیگران که‌نمیخواهم‌با ذکر نام‌آنها ترابدردسر بیندازم در غرب روآمدند . این مردمان‌تازه اجداد ملت‌های اروپای غربی امروزیعنی‌آلمانی‌ها وفرانسوی‌هاودیگران میباشند .کم‌کم خواهیم دیدکه‌این کشورها دراروپا شکل میگیرند ومی‌بینیم که‌درآنزمان تمدن‌آنها درسطح‌بسیار پائین وپستی بود .

پایان امپراطوری رم غربی در عین حال پایان دوران جلال وشکوه و عظمت رم بود و تمدن ظاهری وسطحی‌که در رم بوجود آمده بود تقریباً در ظرف یك روز از میان رفت زیرا سرچشمه‌های آن از مدتها قبل خشك شده بود .

بدینقرار ما یکی از دورانهای شگفت انگیز تاریخ را می‌بینیم که بشریت بشکل نمایانی به عقب میرود . چنین وضعی درهند ، درمصر،درچین، دریونان ، دررم وجاهای دیگرهم بچشم میخورد .

پس ازآنکه دانش و تجربه با زحمت وکوشش و در طول قرنهای دراز جمع شد و تمدن و فرهنگی ایجادگشت یکنوع حالت توقفی پیش آمد . حتی فقط توقف وسکون نبود بلکه بازگشتی به عقب بود . گوئی

نقابی بر چهرهٔ گذشته کشیده شد بطوریکه اگرچه، گاه بگاه و برحسب اتفاق جلوه‌هائی از آن بنظرمیرسد بشریت ناچاربود که از نوو قدم بقدم بر کوهستان دانش و آزمایش بالا رود. شاید هم بشر در هر دوران، کمی بالاتر میرود و راه صعود بعدی آسان‌ترمیگردد. درست همانطور که هیئت های متعددی یکی پس از دیگری بسوی قلهٔ «اورست» میروند و هرهیئت تازه کمی به قله نزدیک‌تر میشود و احتمال دارد که بلندترین قلهٔ آن پس ازمدتی که زیاد طولانی نخواهد بود مسخر گردد.[۱]

بدینقرارمی‌بینیم که اروپا دستخوش تیرگی میشود، قرون تاریکی آغاز میگردد و زندگی صورتی خشن و سخت و تهی پیدا میکند. تقریباً هیچ نوع تعلیم و تربیتی وجود ندارد و چنین بنظرمیرسد که جنگ و نزاع تنها وسیلهٔ مشغولیت و سرگرمی است. طبعاً دوران سقراط و افلاطون دیگر خیلی دور شده است.

چنین بود وضع دنیای غرب.

اکنون نگاهی هم به امپراطوری رم شرقی بیفکنیم. بطوریکه بیاد داری کنستانتین (قسطنطین) دین مسیح را مذهب رسمی قرارداد. یکی ازجانشینان او، امپراطور «ژواین» از قبول مسیحیت سرباز زد. اومیخواست که بدوران قدیم بازگردد و ستایش و پرستش خدایان قدیمی را تجدید کند اما نتوانست توفیقی بدست آورد. زیرا دوران خدایان قدیمی سپری شده بود و مسیحیت نسبت به آنها خیلی نیرومندتر بود. مسیحیان امپراطورژولین را بیدین «مرتد» نامیدند واو در تاریخ با همین لقب مشهور است.

پس از ژولین بزودی امپراطور دیگری آمد که با او هیچ شباهتی نداشت. نام این امپراطور تئودوسیوس بود واورا بلقب «کبیر» هم نامیدند. تصور میکنم بزرگی او از آنجهت بود که معابد قدیمی را ویران ساخت و

---

۱ ـ قلهٔ «اورست» که بلندترین قلهٔ جهان ودر کوههای هیمالایاست درسال ۱۹۵۳ میلادی مسخر گردید وبشر توانست بر آن دست یابد واتفاقاً یک هندی بنام «تنسینگ» همراه با یکنفر «نیوزیلندی» بنام «هیلاری» دراین پیروزی سهیم بود.

مجسمه‌های خدایان باستانی‌را نابودکرد ! او نه فقط باکسانی که مسیحی نبودند بشدت مخالف بود بلکه بهمین اندازه هم با مسیحیانی که ارتدوکس بودند و عقاید او را نداشتند مخالفت میکرد . او برای هیچ عقیده و مذهبی که خودش آنرا تأیید نمیکرد تحمل و بردباری نداشت .

تئودوسیوس مدت کوتاهی امپراطوریهای رم غربی وشرقی‌را متحدساخت وامپراطور مشترك هردو دولت بود . این وضع درسال ۳۹۲ میلادی وپیش از هجوم قبایل مختلف باربار به رم غربی بوجود آمد .

مسیحیت همچنان توسعه و بسط می یافت . اکنون دیگر مبارزهٔ میان مسیحیان و غیرمسیحیان نبود بلکه در میان فرقه‌های مختلف مسیحی مبارزات وسیعی درگرفت وهردسته برضد دستهٔ دیگرعمل میکرد وعدم تحملی که نسبت بیکدیگر نشان میدادند واقعاً حیرت انگیزاست . سراسرآفریقای شمالی و آسیای غربی و اروپا بصورت میدان های نبردی در آمده بودکه در آنها مسیحیان میکوشیدند سایر برادران مسیحی خودشان را بضرب چوب وچماق ونظایراین‌قبیل وسایل عالی ونجیبانه (!) به حقیقتی که خودشان معتقد بودند مؤمن سازند .

از سال ۵۲۷ تا ۵٦۵ میلادی «ژوستی‌نیان» درقسطنطنیه امپراطور بود همانطورکه قبلا هم برایت گفتم او ، گت‌ها را از ایتالیا دور ساخت و تا مدتی ایتالیا و جزیرهٔ سیسیل قسمتی ازامپراطوری رم شرقی بشمارمیرفت.اماچندی بعد «گت‌ها» دوباره برایتالیا مسلط شدند .

«ژوستی‌نیان» کلیسای بزرگ و زیبای «سانکتاسوفیا»را در قسطنطنیه بنانهادکه هنوز هم یکی از زیباترین کلیساهای بیزانسی بشمار میرود .[۱] همچنین تمام قوانینی راکه تاآنزمان وجودداشت بوسیلهٔ حقوقدانان شایسته‌ئی جمع آوری وتنظیم کرد .

۱ - این کلیسای زیبا پس از تسلط ترکهای عثمانی مسلمان برقسطنطنیه به مسجد مبدل گشت واکنون مسجد «ایاصوفیه» نام داردکه ازجاهای تماشائی شهراستانبول میباشد و بصورت موزه‌ئی نگاهداری میشود .

مدتها پیش از آنکه من از امپراطوری رم شرقی و امپراطوران آن چیزی بدانم نام «ژوستی نیان» را بخاطر همین مجموعهٔ قوانین آموختم که بنام «قوانین ژوستی نیان» مشهور است و من ناچار بودم آنها را بخوانم و بیاموزم [۱].

هرچند ژوستی نیان در قسطنطنیه یك دانشگاه تأسیس کرد اما «آکادمی» یا مکتب های فلسفی قدیم یونان را که بوسیلهٔ «افلاطون» بنیان گذاری شده بود و درحدود ۱۰۰۰ سال ادامه یافته بود تعطیل کرد و بست. برای هرمذهبی که بر آیات خشك و دستورات جامد متکی باشد و مردم را به قبول تعبدی مطالب وادار سازد فلسفه چیزی بسیار خطرناك است. زیرا مردم را به تفکر و اندیشه وامیدارد.

بدینشکل بحدود قرن ششم میلادی میرسیم. بطوریکه می‌بینیم رم و قسطنطنیه بتدریج ازهم دورتر میشوند. رم تحت تسلط قبایل ژرمنی شمالی در می‌آید و قسطنطنیه هرچند که نام رم را حفظ میکند مرکز یك امپراطوری یونانی میشود. امپراطوری رم قطعه قطعه میگردد و در تمدن قبایلی که بر آن مسلط شدند وسطحی پست و پائین داشت غرق میشود، همان قبایلی که رم در دوران عظمت و افتخارش آنها را «باربار» و وحشی مینامید.

قسطنطنیه هم درحالیکه سنت‌های قدیمی را ازجهتی حفظ میکرد به مراحل پست‌تری از تمدن پائین میرفت. فرقه‌های مختلف مسیحی هریك با دیگری بر سر اولویت و آقائی می‌جنگیدند و مسیحیت شرقی که تا حدود ترکستان و چین و حبشه توسعه یافته بود ارتباطش، هم با قسطنطنیه و هم با رم قطع شده بود.

باین ترتیب قرون تاریکی آغاز گردید. تا این زمان آموزش و تعلیم عبارت از آموزش کلاسیك یعنی آموزش زبانهای یونانی و لاتین قدیمی بود که از تعلیمات یونان باستان الهام میگرفت. اما کتابهای قدیمی یونانی که با داستانهای خدایان باستانی و با فلسفه سروکار داشتند بنظر مسیحیان مؤمن و متعصب آنزمان کتابهای مناسبی برای آموزش و تعلیم نبودند و باین جهت تعلیم

---

۱ - نهرو تحصیلات خودرا دررشتهٔ حقوق بپایان رساند و کارخود را با وکالت دادگستری آغاز کرد و مطالب متن اشاره باین موضوعست.

وآموزش آنها تشویق نمیشد . درنتیجه آموزش وتعلیم دچارمضیقه وخسران‌شد وهمچنین بسیاری ازاشکال هنر نیز باین جهت زیان دید .

معهذامسیحیت تا اندازه‌ئی‌هم‌آموزش ودانش‌وهنر راحفظ کرد. صومعه‌های مسیحی مانند «سنگهه» های بودائی بسرعت درهمه جا تأسیس گشتند . در این صومعه‌ها گاهی اوقات آموزش وتعلیمات قدیمی برای خود جائی‌پیدا میکرد . وهمچنین دراینجاها بودکه نطفه‌های یك هنرجدید بوجود آمدکه چندین قرن بعد بامنتهای زیبائی وجلوه بنام رنسانس شکفت .

این صومعه‌ها توانستند مشعل‌دانش وهنررا بحالت نیمه‌افروخته‌ئی‌روشن نگاهدارند . در واقع آنها خدمتی انجام دادندکه نگذاشتند این مشعل بکلی خاموش شود . امادرهرحال روشنی‌آن به‌یك محیط بسیارکوچك محدودبود . ودرخارج تاریکی وظلمت مطلق برهمه‌جا تسلط داشت .

در آن نخستین دوران مسیحیت یك تمایل شگفت انگیزدیگرهم وجود داشت . بسیاری اشخاص‌که تحت تأثیرشدید احساسات مذهبی قرارگرفته بودند ، به‌صحراها ونقاط دوردست وبه‌کنج انزوا پناه بردندکه ازتماس‌بامردم دور بمانند . آنها در آنجاها در یك حالت نیمه وحشی زندگی میکردند . خودشان‌راریاضت میدادند ، بهیچوجه‌بدنشان را نمیشستند ومعمولا سعی‌داشتند که هرقدر بشود بیشترخودشان را رنج بدهند . مخصوصاً در مصرچنین وضعی رواج داشت و در آنجا عدهٔ زیادی از این قبیل مرتاضان در صحرا و بیابان زندگی میکردند .

ظاهراً آنهافکرمیکردندکه هرچه بیشتر ریاضت بکشند وکمترخودشان را بشویند مقدس‌ترخواهند شد . بطوریکه گفته میشود یکی از این مرتاضان مدت چندین سال دربالای یك ستون نشسته بود !

این روش ریاضت‌کشی تدریجاً از میان رفت اما تا مدتهای دراز بسیاری از مسیحیان مؤمن و معتقد لذت بردن از هرچیزو شادمانی‌کردن را تقریباً گناه میشمردند . این اندیشهٔ ریاضت‌کشی به طرز تفکرمسیحیت رنگ

خاصی بخشید [۱] اما امروز در اروپا دیگر اثر زیادی از این فکر باقی نیست بلکه چنین بنظر میرسد که در آنجا هرکس با شتاب فراوان سعی دارد بدیوانگی بپردازد و باصطلاح هرطور هست وقت خود را به خوشی بگذراند ومعمولا این شتابزدگی اغلب با فرسودگی و بیزاری نمایان می‌پذیرد و نه با خوشی وشادمانی.

اما در هند می‌بینیم که حتی امروز هم گاهی اوقات اشخاص تا اندازهٔ زیادی مثل مرتاضان مسیحی که درمصر بودند رفتار میکنند. مثلا یك دست خود راآنقدر بلند نگاهمیدارندکه بهمان صورت خشك میشود وباقی میماندیااینکه برروی میخ ها می نشینند یا کارهای ابلهانه و بی معنی دیگری میکنند. من تصور میکنم که بعضی ها از آنجهت به چنین کارهائی میپردازندکه مردم را تحت تأثیرقرار دهند و از آنها پولی بیرون بیاورند. شاید هم بعضی‌ها فکر میکنندکه از این راه مقدس‌ترو پاکترمیشوند! گوئی کار خوبیست که انسان بدنش را بصورتی درآوردکه برای هرکارمفید ومثبتی هم ناتوان باشد.

داستانی از «بودا» بخاطردارم که رفیق قدیمی ما «هیوئن تسانگ» آنرا نقل‌کرده است. یکی از پیروان جوان بودا خود را ریاضت میداد بودا از او پرسید «جوان عزیز، وقتیکه توبصورت یك شخص غیرروحانی زندگی میکردی آیا بلد بودی چنگ بنوازی؟» جوان گفت «آری». بودا گفت «اکنون میخواهم مثال و مقایسه‌ئی از این موضوع برایت بگویم. وقتی که سیمها خیلی‌کشیده باشند صداها موزون و زیبانیست. وقتی هم که خیلی سست باشند بازهم صدای آنها زیبا و دلکش نیست وقتی که نه‌کشیده و نه سست

---

۱ ـ بطوریکه میدانیم این فکربصورتهای مختلف درایران هم وجود داشت ودرادبیات وعرفان وعقاید مذهبی ایران جلوه میکند.

باشند وحالتی متناسب داشته باشند نغمات موزون میشوند. » بودا ادامه داد که « درمورد بدن انسان هم وضع همینطور است . اگر با آن بخشونت رفتار شود ضعیف وناتوان میگردد وفکرو اندیشه هم استقامتش را از دست میدهد . اگر هم با آن خیلی بنرمی رفتارشود دراینصورت نیز حواس سست ونازپرورده میشوند واندیشه واراده ضعیف میگردد . » .

٤٨

ظهور اسلام

۲۱ مه ۱۹۳۲

تاکنون تاریخ بسیاری از کشورها وطلوع وغروب بسیاری‌ازسلطنت‌ها و امپراطوریها را از نظر گذرانده‌ایم . اما عربستان هنوز وارد داستان ما نشده است جز اینکه دیدیم این سرزمین دریانوردان و بازرگانانی به‌کشورها وسرزمینهای دوردست درنواحی مختلف جهان میفرستاد . نگاهی بنقشه بیفکن. در مغرب عربستان مصرقرار دارد . درشمال آن سوریه و عراقست، کمی‌دورتردر طرف شمال شرقی ایران واقع شده است وکمی دورتردرسمت شمال غربی ، درآسیای صغیرقسطنطنیه میباشد. یونان‌هم ازعربستان دور نیست هندنیزدراینسو درست درآنسمت دریای عربستان قراردارد . بدینقرارصرفنظراز چین وشرق دور ، عربستان در مرکز تمدنهای قدیم قرارداشت .

از قدیم شهرهای بزرگی درسواحل دجله وفرات درعراق ، اسکندریه در مصرو دمشق در سوریه و انطاکیه در آسیای صغیر رشد یافتند . عـربها مسافر و بازرگان بودند و اغلب به این شهرها رفت و آمد میکردند معهذا خود عربستان هنوز نقش مهمی در تاریخ بازی نکرده بود . ظاهراً در آنجا تمدن بزرگی‌که بپایهٔ تمدنهای‌کشورهای مجاور برسد بوجود نیامد. عربستان هرگزدرصدد برنیامده بودکه‌کشورهای دیگررا مسخرسازدتسلط برآنجا هم آسان نبود .

عربستان یك‌سرزمین بیابانی است . ومعمولا بیابانها وکوهستانهامردمی سخت ونیرومند میپرورانندکه آزادی خود را دوست میدارند وبه‌آسانی تسلیم دیگران نمیشوند. بعلاوه درعربستان کشورثروتمندی نبودکه فاتحان واستعمارگران خارجی‌را مجذوب سازد .

درعربستان فقط دوشهر کوچك مکه ویثرب در نزدیکیهای دریا وجود داشت سایر قسمتهای این سرزمین مسکن مردم صحرانشین بود واهالی آن بیشتر بدوی و بادیه‌نشین بودند. معاشران ورفیق‌های دائمی آنها شترهای تندرو واسبهای زیبای ایشان بودند.

حتی الاغ نیز دوست وفاداری برای ایشان بود که بخاطر نیرو و مقاومت قابل ملاحظه‌اش ارزش فراوان داشت. تشبیه کردن کسی به «الاغ» یا «خر» احترام شمرده میشد ومانند سایر کشورها مایهٔ دشنام وتحقیر نبود. زیرازندگی دریك سرزمین بیابانی دشوار است و قدرت ومقاومت در آنجابیش از جاهای دیگر صفات باارزش بشمارمیرود.

این صحرانشینان مردمی مغرور وحساس وجنگجو بودندکه بصورت قبیله‌ها وخانواده‌های بزرگ زندگی میکردند واغلب میان این خانواده‌ها و قبیله‌ها جنگ وجودداشت. هرسال یکبارهمه باهم صلح میکردندوبرای زیارت مکه میرفتندکه درآنجابتهای گوناگون کوچك وبزرگ خودرانگاه میداشتند و مافوق همه یك سنگ سیاه رامیپرستیدندکه کعبه نام داشت.

زندگی عربهاصحراگردی بودوشکل «پاتریارکال» داشت یعنی یك نفر که رئیس خانواده یارئیس قبیله بود بردیگران حکومت میکرد. این همان شکل زندگی بودکه قبایل ابتدائی آسیای مرکزی وسایرنواحی نیزپیش ازآنکه در شهرها استقراریابند وتمدنی بوجودآورند داشتند.

امپراطوریهای بزرگی که دراطراف عربستان بوجود میآمد اغلب شامل عربستان هم میگشت واین سرزمین را در بر میگرفت اما تسلط آنها اسمی بیش نبود. زیرا مطیع ساختن وحکومت کردن برقبیله های صحرانشین کاری آسان نبود.

بطوریکه ممکن است بخاطر داشته باشی، یکبار یك دولت کوچك عربی در «پالمیر» در سوریه تشکیل شدکه در اواسط قرن سوم میلادی یك دوران عظمت وافتخار داشت اما حتی این دولت عربی هم خارج از حدود عربستان اصلی بود. بدینقرار قبایل بدوی نسلهای پشت سرهم در صحراها

زندگی میکردند. کشتی های عربی متعلق بمردم شهرنشین ساحلی هم برای بازرگانی و داد وستد به خارج میرفتند و در زندگی عربستان تغییری روی نمیداد.

بعضی ازعربها مسیحی شده بودند وبعضی هم یهودی بودند اما بیشتر ایشان بت پرست بودندکه ۳۶۰ بت بزرگ وکوچك وسنگ سیاه کعبه راکه درمکه بود میپرستیدند.

شگفت انگیزاست که این نژادعرب که درطول قرون درازانگاردرحال خفتگی بسرمیبردند وظاهراًازآنچه درسایر نواحی اتفاق میافتادجدا وبیخبر بود، ناگهان بیدارشد وبا نیرو وقدرتی شگرف دنیارا تهدیدکرد وزیر ورو ساخت. سرگذشت عربها وداستان اینکه چگونه بسرعت در آسیا و اروپا و آفریقا توسعه یافتند وفرهنگ وتمدن عالی وبزرگی بوجود آوردند یکی از شگفتیهای تاریخ بشری میباشد.

نیرو وفکر تازه ئی‌که عربها را بیدار ساخت و ایشان را از اعتماد بنفس و قدرت سرشار ساخت اسلام بود. این مذهب بوسیلهٔ پیغمبر تازه ئی بنام «محمد» شروع شدکه درسال ۵۷۰ میلادی درمکه بدنیاآمد. او برای آغاز مذهب ودعوت خویش شتاب نداشت. مدتها زندگی آرامی را ادامه داد ومورد محبت واعتماد همشهریانش قرارگرفت وباین‌جهت بلقب «امین» مشهورگشت اما وقتی‌که دعوت خودرا برای مذهب جدیدآغازکرد ومخصوصاً موقعی‌که به موعظه برضد بت های مکه پرداخت هیاهو و غوغای عظیمی بمخالفت با او برخاست وعاقبت ازمکه بیرون رفت تاجان خود را نجات دهد. محمد مافوق همه چیزمردم را به‌پرستش خدای یگانه دعوت میکردکه خود اوپیامبر ورسول اوبود درواقع خلاصهٔ دعوت اواین جملات بودکه «لااله الاالله محمد رسول‌الله».

وقتی‌که همشهریان محمد اورا از مکه بیرون راندند باتفاق چندتن از دوستان ویارانش به یثرب مهاجرت‌کرد وپناهنده شد. این سفر از مکه به یثرب‌که بزبان عربی «هجرت» نامیده میشود برای مسلمانان مبدأ تاریخ

وتقویم میباشد که بنام تقویم هجری معروفست واز سال ۶۲۲ میلادی آغاز میگردد. تقویم وسالشماری هجری باحساب قمریست یعنی با شمارش حساب قمر سنجیده میشود وچند روز از سالی که با حساب خورشید معلوم میگردد وبنام «شمسی» مشهوراست وملاك سنجش ماست کوتاهتر میباشد. بدینقرار درسال شماری قمری یك ماه ممکن است یك سال درزمستان و چند سال بعد در وسط تابستان واقع شود.

هرچند که دعوت اسلام کمی پیش ازهجرت شروع شداما میتوان گفت که تاریخ واقعی اسلام اززمان هجرت وسال ۶۲۲ میلادی آغاز میگردد.

شهر «یثرب» آمدن محمد را مورد استقبال قرارداد وبافتخار آمدن او نام شهرهم به «مدینة النبی» یعنی شهر «پیغمبر» یابطور خلاصه وساده به «مدینه» مبدل گشت که هنوزهم بهمین نام معروفست اهالی مدینه که به محمد کمك دادند بنام «انصار» و کمك کنندگان مشهور شدند واولادان واعقاب این «انصار» باین عنوان خود افتخار میکردند وحتی هنوزهم افتخاردارند.

بگذار پیش ازآنکه فتوحات وپیروزیهای عرب را ازنظر بگذرانیم نگاهی باطراف بیفکنیم واوضاع سایر نواحی را درزمان ظهور اسلام به‌بینیم.

درنامهٔ اخیر خود دیدیم که رم چگونه منقرض گشت و باانقراض آن تمدن قدیمی یونانی وروم بپایان رسید وآن سازمان اجتماعی که براساس این تمدن بوجود آمده بود نیزواژگون شد. اکنون قبیله‌های شمالی اروپا اهمیت بیشتری یافتند ودرحالیکه میکوشیدند ازرم چیزی بیاموزند درواقع تمدن جدیدی که بکلی ازنوع تازه بود بوجود میآوردند. اما تازه دوران آغاز این تمدن بود و هنوز چیزمهمی ازآن بنظر نمیرسید.

۱ـ بقراریکه خوانندگان میدانند درایران نیز که کشوراسلامیست سالشماری باحساب هجرت پیغمبراسلام انجام میگیرد اما بجای آنکه تنها سالشماری یعنی ماه‌های قمری حساب شود، یك سالشماری شمسی نیزحساب میگردد که اول نوروز آغاز میگردد. باین جهت چون سال قمری کوتاهتر است بااینکه مبدأ سال شماری در تقویم قمری و شمسی یکسانست رقم سالهای قمری تاکنون متجاوز از چهل سال بیشتر شده است.

بدینقرار تمدن کهنه ازمیان رفته بود وتمدن تازه هنوز جای آن را نگرفته بود واروپا دستخوش ظلمت وتاریکی بود . راست است که در ناحیهٔ شرقی اروپا امپراطوری رم شرقی وجود داشت وهنوز در حال رونق بود ، حتی شهر قسطنطنیه یك شهر بزرگ وپر شکوه بودکه بزرگترین شهرهای اروپا بشمار میرفت . درآمفی تآترهای آن مسابقه‌ها و بازیها و سیرکها صورت میگرفت وشکوه و نمایش بسیاری در همه‌جا بچشم میخورد . معهذا این امپراطوری رو بضعف نهاده بود وکم‌کم متزلزل میشد . میان این امپراطوری و پادشاهان ساسانی ایران جنگهای دائمی جریان داشت. خسرو دوم . (خسرو پرویز) پادشاه ایران قسمتهائی از متصرفات این امپراطوری را مسخرساخت وحتی مدعی تسلط برعربستان هم بود ولااقل اسماً اولویت و حکومت اورا دراین ناحیه قبول میکردند . خسرو دوم حتی مصر را مسخر ساخت وتا نزدیکیهای قسطنطنیه هم پیش‌راند اما درآنجا ازجانب هراکلیوس (هرقل)امپراطوری یونانی‌قسطنطنیه‌شکست یافت وعقب‌نشست وکمی بعدبدست پسرش «کواذ» کشته شد.

بدینقرارمتوجه میشوی‌که هردوامپراطوری بزرگ همسایهٔ عربستان ، یعنی امپراطوری رم شرقی دراروپا وامپراطوری ایران در آسیا در این زمان وضع بدی داشتند . بعلاوه باید منازعات داخلی بی پایان فرقه‌ها و گروههای مختلف مسیحیان را نیز درنظر بگیری . یکنوع مسیحیت فاسد و جنگجو درغرب ودرآفریقا رواج داشت . درایران هم مذهب زردشتی قسمتی ازسازمان دولت شمرده میشد وبرمردم تحمیل میگشت . ازاین رو در اروپا وآفریقا وایران مردم عادی و متوسط از مذاهب موجود خود ناراضی و مأیوس بودند .

مافوق‌تمام‌این‌اوضاع ناگواردرست دراوایل قرن‌هفتم میلادی یك‌بیماری دامنه‌دارطاعون درسراسرشیوع یافت ومیلیونها نفررا کشت.

درهند دراین زمانها «هارشاواردهانا» حکومت میکرد وهیوئن‌تسانگ سیاح چین درحدود همین‌زمانها به‌هندآمد . هند در دوران سلطنت هارشا ،

دولت مقتدری داشت اما کمی بعدشمال هند به‌دولتهای متعدد تقسیم گشته‌وضعیف شد . درنواحی دورتر شرق درچین‌خاندان بزرگ تانگ تازه‌دوران‌خودرا شروع کرده بود . درسال ۶۲۷ میلادی «تای‌تسونگ» یکی ازبزرگترین پادشاهان‌این سلسله بتخت‌نشست ودر دوران سلطنت اوبودکه حدود کشور چین ازمغرب تا حوالی دریای خزر رسید . بیشتر کشورهای آسیای‌مرکزی حاکمیت عالی اورا پذیرفتند وبه اوباج وخراج میپرداختند امااحتمال دارد که در تمامی قلمروسیع وپهناور دولت چین دراین زمان یك دولت مرکزی وجودنداشت .

چنین بود وضع دنیای‌آسیا واروپا درموقعیکه اسلام پیداشد . چین‌قوی ونیرومند بود اما ازعربستان‌خیلی‌فاصله داشت. هندنیزیکدوران‌اقتدار داشت اما بطوریکه خواهیم دید تامدتها میان عربها وهند تصادمی‌روی‌نداد. اروپا و آفریقادرحال‌ضعف وفرسودگی بسرمیبردند .

محمد هفت سال پس ازهجرت پیروزمندانه به مکه بازگشت . حتی پیش‌ازتسخیرمکه ، ازهمان شهر مدینه پیامی‌برای حکمرانان‌وپادشاهان‌جهان فرستاد وآنهارا بقبول وجودخدای یگانه ورسولش دعوت‌کرد . هراکلیوس امپراطور قسطنطنیه درموقعی این پیام رادریافت داشت‌که هنوز در سوریه باایرانیها درحال جنگ بود . پادشاه‌ایران نیزاین پیام را دریافت حتی‌گفته میشودکه این پیام به‌تای‌تسانگ امپراطورچین‌نیزرسید . لابداین پادشاهان‌و حکمرانان حیرت‌کردندکه این مردگمنام‌کیست‌که جرأت‌کرده است به‌آنها دستورصادرکند !

ازفرستادن همین پیامهامیتوان‌تصورکرد که محمد چه اعتماد واطمینان فوق‌العاده‌ئی بخودوبه‌رسالتش‌داشته‌است. و توانست همین اعتماد وایمان‌رادر مردم‌کشورش‌نیز بوجودآورد وبآنهاالهام ببخشدبطوریکه‌آن‌مردان بیابانگرد توانستند بدون‌دشواری برنیمی‌ازجهان معلوم‌آنزمان‌مسلط گردند .

ایمان‌واعتقاد بنفس چیزبزرگیست واین ثمرات عالی را بوجودآورد .

همچنین اسلام پیام برادری وبرابری رابرای تمام کسانی که مسلمان میشدند همراه داشت . بدینقرار یکنوع دموکراسی برای مردم بوجود می‌آورد. این پیام برادری‌اسلامی‌مسلماً درمقایسه بامسیحیت فاسدآنزمان نه‌فقط برای‌عربها بلکه برای مردم بسیاری کشورهای دیگرهم که‌مسلمانان‌به‌آنجاها میرفتندجذبهٔ بسیار داشت .

محمد درسال۶۳۲ یعنی‌دهسال پس‌ازهجرت درگذشت درحالیکه‌توانسته بوداز‌قبایل‌فراوان‌عربستان که دائماً باخوددرجنگ‌بودند‌ملتی بسازدوآنهارا از شوروشوق خدمت درراه یك هدف بزرگ سرشارسازد .

پس ازمحمد یکی از اعضای خانواده‌اش بنام « ابوبکر» خلیفه شد . این جانشینی از راه یکنوع انتخابات در یك اجتماع عمومی صورت گرفت . دو سال بعد ابوبکر هم درگذشت وبجای او « عمر» خلیفه شدکه مدت دهسال خلافت کرد .

ابوبکر وعمر مردان بزرگی بودندکه بنیان عظمت اسلامی را استوار ساختند . آنهابعنوان خلیفه مقام ریاست روحانی وسیاسی رابعهده داشتندیعنی هم پادشاه ورئیس سیاسی وهم پیشوا وراهبر مذهبی شمرده میشدند . آنها باوجود مقام بزرگ وممتاز وقدرت روز افزون دولتشان زندگی سادهٔ خویش را ادامه دادند واز پرداختن به تجملات پرشکوه اجتناب داشتند . در نظر آنها دموکراسی اسلام یك چیزواقعی وزنده بود اما امیران و حکمرانانی که نمایندهٔ ایشان بودند بزودی به تجمل پرداختند و داستانهای متعددی از ابوبکر وعمر نقل میشودکه این مأموران وامیران خود رامعزول میساختند و بشدت مجازات میکردند وحتی ازاین تجاوزات و اسراف‌ها میگریستند.آنها احساس میکردندومی‌فهمیدندکه قدرتشان‌درسادگی‌وتحمل سختیهای‌زندگیست واگرآنها به‌تجملات‌زندگی‌دربارهای ایران وقسطنطنیه‌بپردازندعربهاهم‌فاسد میشوند وسقوط میکنند .

عربها حتی درهمین دوازده سال کوتاه که ابوبکر وعمر پس ازپیغمبر خلافت کردند توانستند هم امپراطوری رم شرقی و هم پادشاهان ساسانی ایران راشکست دهند . اورشلیم شهرمقدس یهودیان ومسیحیان ازطرف عربها اشغال شد وتمامی سوریه وعراق وایران بصورت قسمتهائی ازامپراطوری تازهٔ عربی درآمد .

۴۹

عربها از اسپانیا تا مغولستان رامسخر میسازند

۲۳ مه ۱۹۳۲

محمد نیزمانند بنیان‌گذاران بعضی ازمذاهب دیگر مردی شورشی بود که برای مخالفت با بسیاری ازعادات نظام‌اجتماعی موجود قیام‌کرد. مذهبی که او مردم رابدان میخواند بخاطر سادگی و صراحتش و بخاطر رنگ دموکراسی وبرابری‌که باخود داشت توده‌های مردم را درکشورهای همسایه جلب میکرد زیرا آنها روزگاری دراز درتحت تسلط قدرت مطلقهٔ پادشاهان مستبد وروحانیان و پیشوایان مذهبی مستبد بسر میبردند . آنها از نظام قدیمی فرسوده شده بودند وبرای یك تغییر وضع آمادگی داشتند . اسلام‌این تغییر را به ایشان عرضه میداشت و از طرف ایشان هم استقبال میشد زیرا از بسیاری‌جهات وضعشان‌رابهترمیساخت وبسیاری ازمفاسد قدیمی راپایان‌میداد. اسلام یك‌انقلاب‌اجتماعی بزرگ باخودهمراه نیاورد که‌استثمار وبهره‌کشی از توده‌های مردم بطورکلی پایان پذیرد امالااقل این استثمار رادرموردمسلمانان تقلیل میداد واین‌احساس را در هرفرد مسلمان بوجود میآورد که او عضو یك جامعهٔ اخوت وبرادری بزرگ است.

باین‌جهت بودکه اعراب از یك پیروزی به‌پیروزی دیگر نایل میشدند واغلب بدون جنگ ومقاومت پیروز میگشتند . عربها درظرف بیست‌و پنجسال پس‌از رحلت پیغمبرشان تمامی ایران و سوریه وارمنستان وقسمتی ازآسیای مرکزی را ازیکسو و مصر و قسمتهائی از شمال آفریقا را ازسوی دیگر فتح‌کردند .

مصر به‌آسان‌ترین صورتی درمقابل عربها سقوط‌کرد زیرا از استثمار امپراطوری رم ورقابت‌های زیانبخش فرقه‌های مسیحی آسیب بسیار دیده بود . بطوریکه نقل میکنند عربها کتابخانهٔ معروف اسکندریه را درمصر

آتش زدند اما اکنون این داستان جعلی بشمار میرود . عربها بیش از آن کتاب را دوست میداشتند که به چنین رفتار وحشیانه‌ئی بپردازند. ممکن است که تئودوسیوس امپراطور قسطنطنیه که قبلا دربارهٔ او مطالبی برایت گفته‌ام مسئول نابودی این کتابخانه یالااقل قسمتی از آن باشد . یك قسمت این کتابخانه سابقاً هنگام جنگ وحمله ژولیوس سزار سردار معروف رومی ازمیان رفته بود . تئودوسیوس امپراطور قسطنطنیه هم که مسیحی متعصبی شده بود کتابهای غیرمسیحی یونانیان را که در بارهٔ اساطیر وافسانه‌های مذهبی خدایان قدیمی یونان بود دوست نمیداشت زیرا خیلی به مسیحیت پای بند بود . گفته میشود که او این کتابها را بعنوان سوخت حمامهایش بکارمیبرد .

عربها چه در شرق و چه در غرب پیش میرفتند. در شرق شهرهای هرات و کابل و بلخ در برابر ایشان سقوط کرد و آنها به ایالت سند وسواحل رود سند درهند رسیدند. اما نتوانستند ازین حدود درهند بیشتر پیشروی کنند و تا چند سال روابط ایشان باحکمرانان هندی بسیار دوستانه بود .

درغرب عربها همچنان پیش راندند. نقل میکنند که سردار معروف عرب بنام «عقبه» درسراسر شمال آفریقا پیش رفت تا به اقیانوس اطلس وسواحل غربی آفریقای شمالی رسید که امروز بنام «مراکش» معروفست. درآنجا ازاینکه بدریا رسیده است متأسف شد ومسافت زیادی هم دراقیانوس با کشتی پیش رفت وآنوقت دربرابر خداوند اظهار تأسف کرد که دیگر درآن سمت دنیا سرزمینی وجود ندارد که او بتواند آنرا بنام او مسخر سازد!

عربها از مراکش و آفریقا از تنگهٔ باریك دریا گذشتند و به اسپانیا واروپا وارد شدند . این تنگه تا آن زمان بنام « ستونهای هرکولس» نامیده میشد و این نامی بود که یونانیهای قدیم به آن داده بودند. سردار عرب که ازین تنگه عبور کرد «طارق» نام داشت و از آنپس آنجا بنام او « جبل الطارق » (صخرهٔ طارق) نامیده شد و در زبانهای اروپائی همین کلمه بصورت «جیبلارتار» درآمده است .

سراسر اسپانیا بسرعت مسخر گشت و عربها از آنجا به جنوب فرانسه

سرازیر شدند. بدینشکل درحدود ۱۰۰ سال پس از درگذشت محمد امپراطوری اسلام ازجنوب فرانسه واسپانیا درسراسر شمال آفریقا تاسوئز واز آنجادر سراسر عربستان وایران وآسیای مرکزی تامرزهای مغولستان گسترش یافت. هندجز قسمت کوچك سنداز قلمرو این امپراطوری پهناور بیرون بود.

اروپا ازدوسومورد حملهٔ عربها قرار گرفت، یکی مستقیماً ازسمت قسطنطنیه ودیگر ازسوی فرانسه وازراه شمال آفریقا.

عربهای جنوب فرانسه تعدادشان زیاد نبود واز سرزمین اصلی خویش خیلی دوربودند باین جهت نمیتوانستند ازعربستان کمك زیاد دریافت دارند. بعلاوه نیروهای اعراب درسرزمین های دوردست آسیای مرکزی سرگرم ادامهٔ فتوحات خودبود. باوجوداین همان تعداد مختصر عربها درجنوب فرانسه مردم اروپای غربی را متوحش میساخت ودرنتیجه یك ائتلاف بزرگ برای مقابله وجنگ با آنها تشکیل دادند. شارل مارتل رهبر این نیروهای ائتلافی شد ودرسال ۷۳۲ میلادی عربهارا درجنگی که درمحل «تور» درفرانسه روی داد درهم شکست. این شکست اروپارا درمقابل عربها نجات داد.

یکی از تاریخ نویسان میگوید «عربهادرجلگهٔ تور امپراطوری جهان راکه تقریباً در دسترس ایشان بود ازدست دادند.» بدون شك اگرعربهادر«تور» پیروز میشدند. تاریخ اروپا فوق العاده تغییر می یافت. دیگر هیچ کس نمیبود که پیشرفت عربهارا دراروپا متوقف سازد و آنها بـه آسانی میتوانستند تاقسطنطنیه هم پیش برانند وامپراطوری رم شرقی وسایر دولتهائی راکه سرراهشان قرارداشت منقرض کنند. دراینصورت بجای مسیحیت دین اسلام آئین رسمی اروپا میشد و ممکن بود تغییرات گوناگون دیگر نیز روی نماید. اما تمام اینها فقط تصورات است. واقعیت اینست که عربها پس از نبرد «تور» درفرانسه متوقف گشتند معهذا تاچندسال بعدهم دراسپانیا باقی ماندند.

بطوریکه دیدیم عربها از اسپانیا تامغولستان را مسخر ساختند واین صحرا-

گردان بیابانهای عربستان حکمرانان مغرور یك امپراطوری عظیم گشتند. عربهای اسپانیاواروپا «ساراسن»ها نامیده میشدند. احتمال دارد این کلمه از عبارت «صحرانشین» مشتق وساخته شده باشد. این صحرانشین‌ها بزودی ذوق تجمل و زندگی شهری را پیدا کردند ودر تمام شهرهای متصرفی ایشان کاخهای عظیم وزیبا ساخته شد.

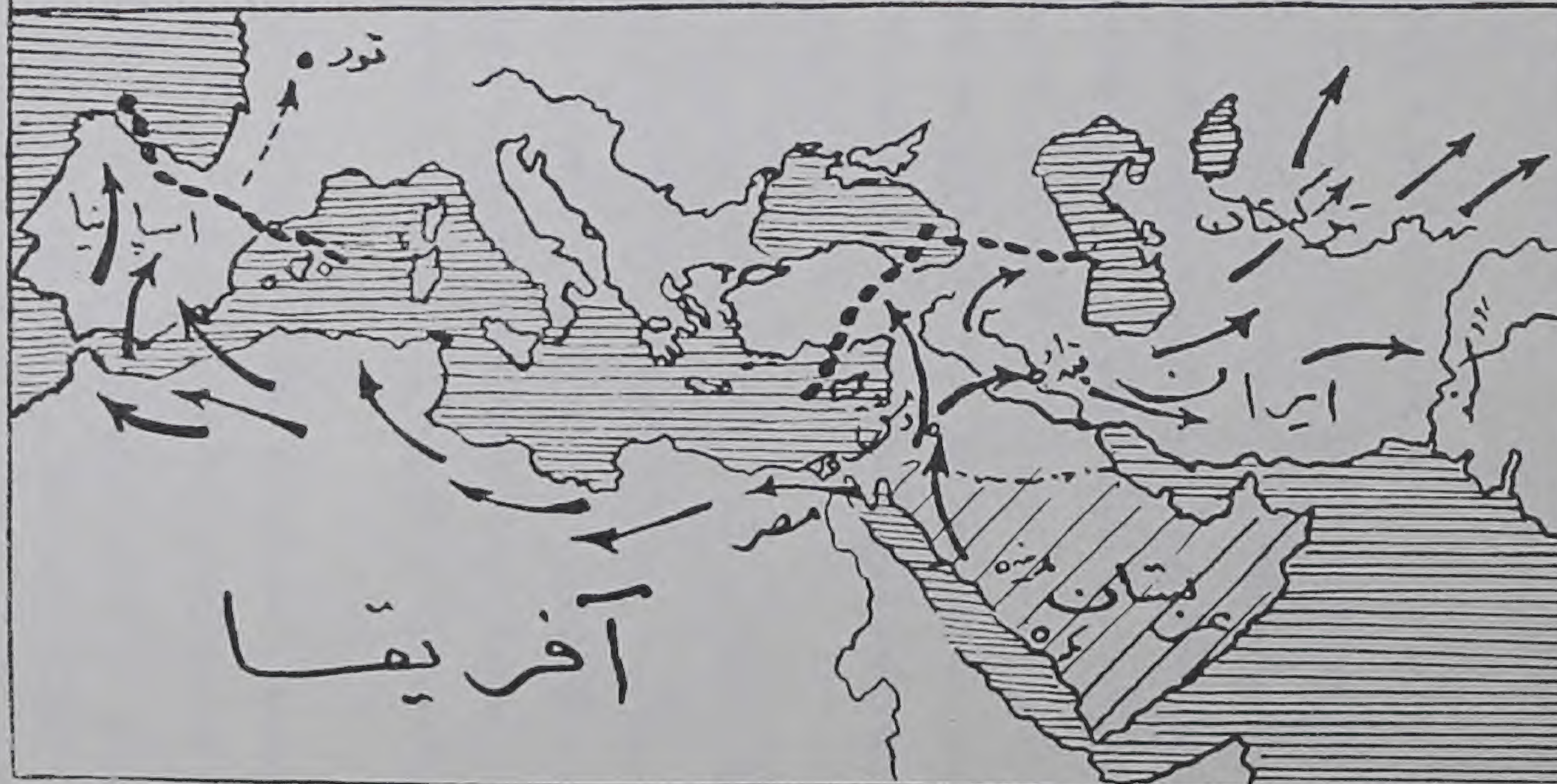
عربها باوجود فتوحات در نواحی وسرزمین‌های دوردست نتوانستند بر عادت قدیمی اختلاف ومنازعه میان خودشان غلبه کنند. بدیهیست اکنون چیز با ارزشی هم بود که برسر آن به نزاع بپردازند زیرا ریاست وبرتری در عربستان بمفهوم دردست داشتن اختیار یك امپراطوری عظیم بود. بدینقرار برسر خلافت وجانشینی پیغمبر جنگها ومنازعات گوناگون روی داد. این منازعات اغلب زدوخوردها و جنگ‌های کوچك خانوادگی وداخلی بود. اما نتیجهٔ این اختلافات تجزیهٔ بزرگ عالم اسلام بود وبراثر آن دوفرقهٔ سنی وشیعه بوجود آمد که هنوزهم باقی هستند.

پس از حکومت دو خلیفهٔ اول یعنی ابوبکر و عمر بزودی آشفتگی‌ها آغاز گشت. مدت کوتاهی «علی» شوهر فاطمه دختر پیغمبر خلیفه شد. اما اختلافات دائمی ادامه داشت وعلی کشته شد. چندی بعدهم پسرش «حسین» با خانواده‌اش در دشت کربلا کشته شدند. خاطرهٔ همین فاجعه کربلاست که هرسال درماه محرم ازطرف مسلمانان ومخصوصاً شیعیان تجدید میگردد وبخاطر آن مراسم سوگواری برپا میشود.

کم کم خلیفه بصورت یك سلطان وپادشاه مستبد درآمد. دیگر هیچ اثری از دموکراسی یا انتخابات درباره خلیفه باقی نماند. اونیز مانند یکی از پادشاهان مستبد زمان شد. بطوراسمی خلیفه رئیس مذهبی و «امیرالمؤمنین» هم بود اما بعضی ازاین حکمرانان عملا به اسلام که خودشان بزرگترین حامی آن بشمار میرفتند دشنام میدادند.

درحدود ۱۰۰ سال خلافت دریکی ازشاخه‌های خاندان پیغمبر بود که بنام بنی‌امیه مشهور هستند. آنها شهر دمشق را پایتخت خودقراردادند واین

فتوحات عرب‌ها



شهر باستانی باکاخها ، مسجدها و چشمه‌سارها و عمارات گوناگونی که در آن ساخته‌شد بسیار زیباو مشهور گردید . دستگاه ذخیره و توزیع آب شهر دمشق شهرت بسیار داشت .

دراین دوران عربها یك‌سبك معماری بوجـود آوردند کـه بنام معماری ساراسنی مشهور شده است. دراین‌سبك معماری تزئینات زیاد وجود نداردبلکه سبکی بسیارساده‌ودرعین‌حال پرجلوه‌وزیباست. فکری که‌درماورای این‌معماری قرارداشت ازنخل‌هـای زیبای‌عربستان وسوریه اقتباس شده‌بود قوسها وستونها ومناره‌ها وگنبدها همه‌تنه‌ها و قوسهای‌شاخه‌ها وانبوه گنبدی‌شکل‌چتر درختهای نخل‌را بخاطر می‌آورد .

این‌معماری به‌هندنیزراه یافت امادراینجا تحت‌تأثیرفکر هندی‌نیز قرار گرفت‌وبصورت‌یك‌سبك‌مختلط‌درآمد. بعضی‌اززیباترین‌نمونه‌های‌معماری‌ساراسنی هنوزهم دراسپانیاباقیست .

امپراطوری‌وسیع وثروت‌فراوان تجمل وشکوه وبازی‌های گوناگون و هنر زیبائی‌پرستی را بـاخودآورد . مسابقه‌های اسب‌دوانی یکـی ازمحبوب‌ترین بازیها وسرگرمیهای عربهابود همچنین چوگان و شکار و شطرنج‌نیز درمیان عربهارواج یافت. یك‌اشتیاق وعلاقهٔ شدید نسبت به موسیقی ومخصوصاً نسبت به‌آوازپیداشد وپایتخت‌اسلامی ازآوازه‌خوانها وتمام چیزهائی که‌به‌آواز بستگی‌دارد پربود .

یك‌تغییر بزرگ اما بسیار تأسف‌آور نیز تـدریجاً روی نمود وآن در وضع زنان‌بود . درمیان زنان عرب رسم حجاب وپرده وجـود نداشت . زنان عرب جداازمردان و پنهان‌ازایشان‌زندگی نمیکردندبلکه‌دراماکن‌عمومی‌حضور می‌یافتند به مسجدها ومجالس وعظ وخطابه‌میرفتند وحتی خـودشان به‌وعظ و خطابه میپرداختند . اما عربهانیز براثر موفقیت‌ها تدریجاً بیش‌ازپیش‌رسمی راکه‌در دوامپراطوری‌مجاورشان یعنی‌امپراطوری‌روم‌شرقی‌وامپراطوری‌ایران وجودداشت‌اقتباس کردند.

عربها امپراطـوری روم‌راشکست دادند وبـه امپراتـوری‌ایران پایان

بخشیدند امـا خودشان هم گرفتار عادات و آداب ناپسند این امپراطوریها گشتند. بقراریکه نقل شده است مخصوصاً بر اثر نفوذ امپراطوری قسطنطنیه و ایـران بود که رسم جـدائی زنان از مـردان و پرده نشینی ایشان درمیان عـربها رواج پیدا کرد. تدریجاً سیستم «حرم» آغاز گردید و مردهـا وزنها از اجتماع ازهم جدا گشتند

متأسفانه این رسم نـاپسند کم کم یکی از خصوصیات جامعهٔ اسلامی شد و هند نیز وقتی مسلمانان به اینجا آمدند، آنرا آموخت. برای من حیرت انگیز است که هنوز هم بعضی‌ها این رسم وحشیانه را می‌پذیرند و عمل میکنند. هـر وقت فکر میکنم که زنان در حجاب و پرده هستند وازدنیای خارج جدا میباشند بـی اختیار منظرهٔ یك زندان یا باغ وحش در نظرم می آید! چگونه ممکن است ملتی به پیش برود درحالیکه نیمی از مردمش در یکنوع زندان مخفی نگاهداشته شود؟

خوشبختانه هند باکمال سرعت رسم حجاب را دور مـی افکند. حتی جامعهٔ اسلامی نیز تا اندازهٔ زیادخودرا از زیر این بار مهیب بیرون میکشد. در ترکیه کمال پاشا بر سم حجاب بکلی پایان داد و در مصر نیز حجاب بسرعت از میان میرود.

باید پیش از پایان دادن باین نامه یك مطلب دیگر را هم بنویسم. عـربها در آغـاز بیداریشان از شور واشتیاق نسبت بـه ایمان و اعتقادشان سرشار بـودند. معهذا در آنزمان نسبت به عقاید دیگران هم بردباری و تحمل داشتند. موارد متعددی هست که این بردباری مذهبی را نشان میدهد و تأیید میکند. خلیفه عمر دراورشلیم این بردباری را نشان داد. دراسپانیا نیز مسیحیان بسیاری بودند که از آزادی کامل مذهبی برخوردار میشدند.

در هند عربها هرگز جز در ناحیهٔ سند حکومت نکردند و تماسهائی که در اینجا وجود داشت بصورت روابط بسیار دوستانه بود.

درواقع نمایان ترین تضادی که در این دوران تـاریخ بنظر میرسد تحمل و بردباری عربهای مسلمان دربارهٔ مذاهب دیگران درمقابل تعصب و خشکی مسیحیان اروپا میباشد.

۵۰

بغداد و هارون الرشید

۲۷ مه ۱۹۳۲

بگذار پیش از آنکه به نواحی دیگر بپردازیم باز هم کمی سرگذشت عربها را دنبال کنیم.

همانطور که در نامهٔ اخیرم برایت گفتم قریب ۱۰۰ سال خلافت در دست یک شاخهٔ از خانوادهٔ محمد بود که بنام امویها (بنی‌امیه مشهورند) آنها از دمشق بر امپراطوری عرب حکومت میکردند و در زمان آنها عربهای مسلمان پرچم اسلام را تا سرزمین‌های دوردست بردند.

درحالیکه قشونهای عرب در سرزمین های دوردست سرگرم فتوحات بود درداخل عربستان منازعات و رقابتها جریان داشت و جنگهای خانگی فراوان روی میداد. عاقبت بنی‌امیه بوسیلهٔ یک شاخه دیگر از خاندان محمد منقرض شدند که اولادان عباس عموی پیغمبر بودند و باین جهت خاندان تازه به عباسیان و (بنی‌عباس) مشهور گشته‌اند.

بنی‌عباس بعنوان انتقام گیری از بیرحمیهای بنی‌امیه قیام کردند اما پس از پیروزی خودشان در بیرحمی و کشتار از ایشان در گذشتند. اینها هر کس را که از بنی‌امیه بچنگ آوردند بشکل وحشیانه‌ئی کشتند.

خلافت بنی‌امیه که مدت درازی طول کشید در سال ۷۵۰ میلادی آغاز گشت. هرچند که این شروع برای خلافت عباسی خیلی افتخار آمیز نبود دوران عباسیان یکی از درخشانترین دورانهای تاریخ عرب میباشد. در زمان آنها بسیاری امور از صورت زمان امویها تغییر یافت.

جنگهای داخلی تمامی امپراطوری عرب را متزلزل ساخت عباسیان در قلب امپراطوری پیروز گشتند اما در سرزمین دوردست اسپانیا حکمران عرب که از امویان بود خلافت ایشانرا برسمیت نپذیرفت. شمال آفریقا که امارت افریقیه نامیده میشد نیز بزودی کما بیش استقلال یافت. مصر نیز بهمین

صورت درآمد وحتی یك خلافت دیگر برای‌خود تأسیس کرد. مصر به مرکز حکومت‌عربی نزدیك بود وبآسانی‌میشد اورا موردتهدید قرارداد ومطیع‌ساخت وگاه بگاه نیز چنین اتفاقی روی میداد اما «افریقیه» دورتر ازآن بودکه بتوان درآن دخالت‌کرد. بهمین قرار اسپانیا نیز ازدسترس هرگونه اقدامی بدور بود.

بدینقرار می‌بینیم‌که باروی‌کارآمدن عباسیان امپراطوری عرب تجزیه گشت. خلیفه دیگررئیس وپیشوای تمامی‌دنیای مسلمان بشمارنمیرفت ودیگر برای همهٔ مسلمانان «امیرالمؤمنین» نبود، اسلام دیگروحدت نداشت. عربهای اسپانیا وعربهای عباسی‌ازیکدیگرخوششان‌نمیآمد بطوریکه‌اغلب بدبختی‌هریك دیگری راخوشحال ومسرورمیساخت.

باوجود تمام این چیزها خلفای عباسی‌حکمرانان بزرگی بودند و امپراطوری‌ایشان مانندسایرامپراطوریها بزرگ وپرعظمت بود. ایمان‌ونیروی قدیمی‌که‌کوهستانهای شامخ رامسخر میساخت و همچنان آتشی‌که در یك مزرعه خشك بیفتد منبسط میگشت دیگر نمایان نبود، سادگی ابتدائی دیگر وجود نداشت واز دموکراسی اثری نماند و «امیرالمؤمنین» با شاهنشاه ایران‌که در مقابل عربهای اوایل‌اسلام شکست خورد یابا امپراطورقسطنطنیه تفاوتی نداشت.

در عربهای زمان پیغمبر اسلام یك‌نیروی‌حیاتی وقدرت فوق‌العاده‌وجود داشت‌که با نیرو وقدرت‌ارتشهای پادشاهان متفاوت بود. آنها دردنیای‌زمان خودشان بصورت یك قدرت عظیم قیام‌کردند وارتشهای بزرگ و پادشاهان گردنفراز دربرابرپیشروی مقاومت ناپذیرایشان‌ازپا درمیآمدند. درآنزمان توده‌های‌مردم ازاین‌امیران وپادشاهان فرسوده شده بودندوچنین بنظرمیرسید که عربهامژدهٔ تغییرات بزرگ برای یك زندگی بهتروبرای انقلاب‌اجتماعی راهمراه داشتند.

اما تدریجاً همه چیزتغییر یافت. مردان صحرانشین‌اکنون درکاخهای مجلل زندگی میکردند وبجای خرما گرانقیمت ترین ومتنوع‌ترین خوراکها غذای‌ایشان شد وزندگی بسیار مرفهی برای خود پیدا کردند. پس دیگر

چه لازم بود که در فکر انقلاب اجتماعی باشند و خودشان را بدرد سر بیندازند ؟

آنها کوشیدند که در جلال و شکوه برقابت با امپراطوران سابق بپردازند و بسیاری آداب ناپسند و مفاسد زندگی آنها راهم پذیرفتند. یکی از این رسوم ناپسند همانطور که برایت گفتم ، رسم پرده نشین ساختن زنان بود .

پایتخت امپراطوری اسلام هم درزمان عباسیان از دمشق به بغداد در عراق منتقل گشت . خود این تغییر دادن پایتخت به تنهائی بسیار پرمعنی‌بود زیرا بغداد درواقع پایتخت تابستانی پادشاهان ایران بود وچون بغداد نسبت به‌اروپا ازدمشق دورتر بود باین‌جهت عباسیها توجهشان را بیشتر به آسیا معطوف داشتند . باز هم کوششهائی برای تسخیر قسطنطنیه صورت گرفت و جنگهای متعددی با ملل اروپائی روی داد اما بیشتر این جنگها دیگر جنبهٔ دفاعی داشت . چنین بنظر میرسید که دوران پیروزیها دیگر بپایان رسیده وخلفای عباسی میکوشیدند از همان امپراطوری که برای ایشان باقی مانده بود استفاده کنند زیراقلمرو ایشان بدون اسپانیا وآفریقا هنوزهم خیلی پهناور بود .

بغداد !

آیا این اسم افسانه‌ئی را بخاطر می‌آوری ؟ و آیا داستانهای زیبای هارون الرشید و شهرزاد راکه درکتاب « شبهای عربی» (هزار و یکشب) نقل شده است بیادداری ؟ شهری‌که درزمان خلفای عباسی رشد و عظمت یافت بغداد وهمین شهر افسانه های هزار ویکشب بود . دراین شهربزرگ کاخهای عظیم ، ادارات و مؤسسات عمومی ، مدارس و دانشگاهها ، بازارها ، باغها ، پارکها وتفرجگاههای وسیع وجود داشت . بازرگانان یك داد و ستد بزرگ دامنه دار میان شرق وغرب برقرار ساختند ، انبوه مأموران دولتی ارتباط با نواحی دور دست امپراطوری را حفظ میکردند و دستگاه حکومتی روزبروز مکمل تر وغامض تر میگشت وبه ادارات گوناگون و متعدد منقسم میشد . یك

دستگاه مجهز پست و نامه رسانی تمام گوشه‌های امپراطوری را باپایتخت مرتبط میداشت . بیمارستانها فراوان بود. مسافران وسیاحان ازسراسرجهان به‌بغداد میآمدند ومخصوصاً دانشمندان زمان ودانشجویان وهنرمندان ازهرسو روبه - به بغداد مینهادند زیرامعروف بودکه خلیفه ازتمام کسانی که دردانش یاهنری استاد وچیره دست باشند استقبال وتشویق میکنند .

خودخلیفه درمیان شکوه وتجمل فراوان‌وگروه انبوهی ازغلامان‌وزنان بسیاری که «حرم»اورا تشکیل میدادندزندگی میکرد، درزمان‌خلافت‌هارون- الرشیدکه ازسال ۷۸۶ تا ۸۰۹ میلادی طول کشید امپراطوری عباسی در اوج عظمت خودبود . سفیرانی ازجانب‌امپراطورچین درشرق وامپراطورشارلمانی درغرب بدربارهارون‌الرشید میآمدند.

در دوران تسلط عباسیان بغداد از بسیاری جهات ازاروپای آنزمان، جز اسپانیا ، از لحاظ هنرکشورداری و حکومت وبازرگانی و توسعهٔ علوم پیش بود .

دوران خلافت عباسی مخصوصاً از جهت علاقه وتوجهی که به علوم نشان داده میشد اهمیت خاصی دارد . بطوریکه میدانی علوم در دنیای جدید چیزی بسیار بزرگ وپر اهمیت هستند و ما زندگی جدید رامدیون علوم هستیم . علوم بسادگی ودست بسته بدعا نمی پردازند و در انتظار حوادث نمی‌مانند بلکه میکوشند علل حوادث واتفاقات راکشف کنند . علوم به‌تجربه وآزمایش میپردازند و بار ها آزمایش خود را تکرار میکنند . چه بسا که دراین آزمایشها شکست میخورند وناکام می‌شوند تاگاهی هم موفقیت هائی بدست آید . باین ترتیب اطلاعات بشری ذره ذره جمع می شود و افزایش می یابد .

دنیای جدید زمان ما بادنیای دوران‌های باستانی یاقرون وسطی‌تفاوت بسیار دارد واین تفاوت عظیم تااندازهٔ زیادبعلت علوم جدیدمیباشد زیرادنیای تازه باعلوم ساخته شده‌است .

درمیان مردم دورانهای باستانی هیچگونه روش های علمی در مصر

یاچین یاهند پیدا نمیکنیم . فقط دریونان قدیم مختصری روشهای علمی بکار میرفت ودر دوران روم آنهم ازمیان رفت . اما عربها روح علمی تحقیق وتکاپو را داشتند وباینجهت آنها پدران علوم جدید شمرده میشوند.

دربعضی رشته ها مانند علوم پزشکی وریاضی آنهـا مطالب بسیاری از هندآموختند . دانشمندان وریاضی دانان هندی بتعداد زیاد به‌بغداد می‌آمدند بسیاری از دانشجویان عرب نیز بدانشگاه «تاکشاشیلا» درشمال هند میرفتند که هنوز یك مرکز بزرگ علمی حساب میشد ومخصوصاً برای علوم پزشکی شهرت داشت . کتابهای هندی‌که بزبان سانسکریت بودچه دررشتهٔ پزشکی و چه در رشته های دیگر مخصوصاً بزبان عربی ترجمه میشد . عربها بسیاری چیزها واز جمله هنر کاغذسازی را ازچین‌آموختند . اما براساس اطلاعات و دانشی‌که ازدیگران کسب میکردند و می‌آموختند خودشان به تحقیقات علمی تازه میپرداختند وبکشفیات متعدد ومهمی نایل‌شدند . آنها بودند که نخستین دوربین‌های نجومی وقطب نماهای‌کشتیرانی راساختند . در رشته پزشکی هـم پزشکان وجراحان عرب درسراسر اروپا مشهور بودند .

بدیهیست بغداد مرکز بزرگ تمام این فعالیت‌های علمی‌بود. درغرب هم شهر «کوردوبا» (قرطبه) پایتخت عربهای اسپانیا یك مرکز علمی دیگر بشمارمیرفت . درجهان عرب مراکز دانشگاهی متعـدد دیگری هم بود کـه زندگی فکری وعلمی درآنها رونق داشت . درشهر قاهره (شهرپیروز)بصره وکوفه نیز دانشگاههـاومراکز علمی بود. اما بغداد مافوق تمام این‌شهرهای مشهور قرارداشت و بنابگفتهٔ یك تاریخ نویس عرب بغداد «پایتخت‌اسلام،چشم عراق ، مقرامپراطوری ، مرکززیبائی وفرهنگ وهنر » بشمارمیرفت. بغداد بیش از دومیلیون نفرجمعیت داشت وبدینقرارخیلی ازشهرهای جدید کلکته و بمبئی زمان ما بزرگتر بود . [1]

شاید دانستن این مطلب برایت جالب توجه باشدکـه عادت پوشیـدن جورابهای مردانه وزنانه‌ابتدا دربغدادودرمیان ثروتمندان این‌شهرشروع‌شد.

---

۱ ـ البته تاریخ نوشته‌شدن این‌نامه درسال۱۹۳۲.

آنها جوراب را «موزه» مینامیدند و کلمهٔ هندوستانی « موزا» ازآن مشتق شده است . همچنین کلمهٔ فرانسوی «شمیز» (بمعنی پیراهن) ازکلمهٔ عربی «قمیص» اقتباس گشته است. هردوکلمه «قمیص» و« موزه » رامردم قسطنطنیه از عربها آموختند وازآنجا به‌اروپا رفت وبه زبانهای‌اروپائی منتقل گردید .

عربهاهمواره مسافران وسیاحان بزرگی بودند . آنها همیشه بسفرهای دورودراز دریائی می پرداختند ودر ماورای دریاها در سرزمین های آفریقا و سواحل هند و جزایر مالزی ، حتی چین ، کوچ نشین هائی برای خود تأسیس کرده بودند . یکی از معروف ترین سیاحان عرب « البیرونی [1] » بودکه به هند هم‌آمد ومانند « هیوئن‌تسانگ» چینی سفرنامه‌ئی هم ازخودبجا گذارده است .

همچنین عربها تاریخ نویسان خوبی داشتند وازروی کتابها وتاریخهای ایشان میتوانیم اطلاعات بسیاربدست‌آوریم . بعلاوه همه میدانیم‌که آنها چه داستانها و افسانه های عالی مینوشتند . هزاران هزار نفر هرگز چیزی از خلفای عباسی وامپراطوری‌ایشان نشنیده‌اندامادربارهٔ بغداد «الف لیله ولیله» (هزار ویکشب) که شهر اسرار وعشق وماجرا بود مطالبی میدانند . اغلب وسعت امپراطوری تصورات وخیالات ازامپراطوریهای واقعی‌است ودوام‌وبقای بیشتر هم دارد .

پس از مرگ هارون الرشید بزودی در امپراطوی عرب آشفتگی روی نمود . سرکشی‌هاوطغیانهائی‌شروع شد وقسمت‌های متعددی‌ازامپراطوری جداشد . بعضی حکمرانان ایالات بصورت امیران دائمی درآمدند و حکومت را درخانوادهٔ خود موروثی‌ساختند . خلفا روزبروز ناتوان‌تر وکم‌اقتدارتر میشدند تا اینکه زمانی‌رسیدکه خلیفه فقط برشهر بغداد وچند دهکدهٔ اطراف

۱ـ ابوریحان محمدبن‌احمدبیرونی‌خوارزمی که درقرن‌چهارم وپنجم‌هجری زندگی میکرد ومعاصرابن سینا بود ازدانشمندان وتاریخ‌نویسان ایران نیز بشمار میرود. امااز آنجا که‌آثارش رابزبان‌عربی‌نوشته‌است مانندابن‌سینا که بعضی کتابهای مهمش بزبان‌عربیست درنظرنویسندگان‌اروپائی عرب شمرده شده‌است .

آن‌حکومت داشت .حتی یك خلیفه را یکبار سربازان‌خودش ازقصرش بیرون کشیدند وکشتند . سپس تا مدتی افراد مقتدری دربغداد ظهور کردند که از آنها بر نواحی دیگر حکومت می‌کردند و خلیفه هم تابع و وابسته بایشان بود .

وحدت اسلام بکلی ازمیان رفت ودیگر چیزی متعلق بگذشته های دور بود ، درهرگوشهٔ امپراطوری‌اسلام ازمصر تاخراسان وماوراء النهردرآسیای مرکزی سلطنت‌های جداگانه ومتعددی تشکیل گشت‌واز نواحی دوردست‌آسیای مرکزی هم قبایل صحراگرد بسوی غرب‌آمدند .

ترکهای‌قدیمی‌که درآسیای مرکزی اقامت داشتند مسلمان‌شدندوچندی بعد سرزمین های مسلمان نشین وحتی خود بغداد رامتصرف شدند .این‌ترکها که بنام‌سلجوقیان معروف هستندارتش‌امپراطوری بیزانس قسطنطنیه راهم‌بشدت شکست دادند وموجب حیرت اروپا گشتند . زیرا اروپا فکر میکردکه عربها روبانحطاط نهاده‌اند . اما اکنون ترکهای سلجوقی بروی صحنه ظاهرمیشدند وآنها بودندکه دوباره پرچم اسلام را بر افراشتند وبه پیش راندند و با آن اروپا راهم تهدید میکردند .

این تهدید بزودی خیلی شدید شد وبطوریکه خواهیم دید ملل مسیحی اروپا برای مبارزه با مسلمانان و تسخیر شهر اورشلیم که در نظر ایشان عزیز ومقدس بود جنگهای صلیبی راشروع کردند . مسیحیت و اسلام مدتی بیش از ۱۰۰سال بر سر اولویت وتسلط برسوریه و فلسطین و آسیای صغیر با هم‌جنگیدند ویکدیگر رافرسوده‌ساختند وتقریباً هروجب ازخاك‌این‌سرزمین‌ها را باخون‌آدمی‌آبیاری کردند . شهرهای‌آباد وپررونق این‌ناحیه ، داد وستد وبازرگانی وعظمت خودشان‌راازدست‌دادندومزارع سرسبز وخرم به‌بیابانهای خشك وبیحاصل مبدل گشت .

بدینقرار آنها با یکدیگر بجنگ پرداختند اما حتی پیش‌ازآنکه این جنگها پایان برسد ازقلب آسیای مرکزی ومغولستان چنگیزخان ظهور کرد که اورا زیر وروکنندهٔ زمین‌نامیدند ودرواقع باهجومهای خود آسیا و اروپا

را متزلزل ساخت. چنگیزخان واعقابش عاقبت به‌زندگی بغدادوامپراطوریش پایان دادند.

درموقعی که‌مغولها به‌عمروعظمت بغدادپایان‌دادند این‌شهرعظیم به‌توده‌ٔی ازخاك وخاکسترمبدل گشت وبیشتر ۲۰۰۰۰۰ نفوس‌آن نابودشدند. سقوط بغداد درسال ۱۲۵۸میلادی (٦٥٦) اتفاق‌افتاد.

اکنون بازبغداد شهر پررونقی‌شده‌است وپایتخت دولت‌عراق‌میباشد. اما بغدادکنونی فقط سایه‌ای‌از گذشته‌اش میباشدزیرادرواقع هرگزنتوانست‌مرگ وخرابی وویرانی راکه باهجوم مغولها برایش پیش‌آمد جبران کند.

۵۱
از هارشاتامحمود، در شمال هند

اول ژوئن ۱۹۳۲

اکنون باید داستان‌عربها یاساراسن‌هاراقطع کنیم ونگاهی به‌کشورهای دیگر بیفکنیم وبه‌بینیم در آنزمان که عربها رشد یافتند، قدرت پیدا کردند، نواحی وسیعی‌را متصرف‌شدند، در همه‌جا پخش گشتند و عاقبت روبانحطاط نهادند درهند و درچین ودرکشورهای اروپا چه حوادثی روی میداد؟. قبلا دراین زمینه اطلاع مختصری بدست‌آوردیم و دیدم‌که چگونه عربها در جنگ «تور» درفرانسه درسال ۷۳۲ درمقابل «شارل‌مارتل»شکست خوردند.همچنین دیدیم‌که درآسیای‌مرکزی پیش رفتندودرهندهم تاحدودسندرسیدندحالادوباره ابتدابه‌هند می‌پردازیم.

هارشا ـ واردهانا پادشاه معروف‌کانوج درسال ۶۴۸ میلادی درگذشت وبامرگ اوانحطاط سیاسی‌دولت شمال هند نمایان‌ترگشت . این انحطاطاز مدتهاقبل شروع شده‌بود . اختلاف ومنازعه میان‌مذهب هندو ومذهب‌بودا به این‌جریان‌کمک‌کرده بود . درزمان هارشاظاهراً دوران‌نمایان‌ودرخشانی‌پیش آمداماطول‌آن کوتاه‌بودومدت‌زیادی‌دوام‌نکرد. پس‌ازاویک‌عده‌دولتهای‌کوچك درشمال‌هند پیداشدندکه‌گاهی‌اوقات جلوهٔ‌کوتاهی داشتندوگاهی‌اوقات‌هم با یکدیگرمنازعه میکردند.

جالب توجه است‌که دراین دوران ۳۰۰ سال یا بیشتر پس‌ازمرگ هارشا ، هنرو ادبیات رونق داشت‌وآثار زیبای فراوانی بوجودآمدوساخته شد . چندین نویسندهٔ مشهور زبان سانسکریت مانند « بهاوابهوتی » و «راجاسکهارا» دراین زمان زندگی میکردند . عده‌ئی از پادشاهان‌که از نظر سیاسی اهمیت زیادی نداشتند بخاطر آنکه در زمان آنها هنر وادبیات رشد ورواج داشت‌مشهورشدند . یکی از این حکمرانان «راجابهوجا» تقریباً صورتی افسانه‌ئی پیداکرده و نمونه‌ئی از یك پادشاه خوب گردیدکه‌حتی

امروزهم مردم ازاوباین صورت یادمیکنند .

اما باوجود این نقطه‌های درخشان، رویهم رفته شمال هنددرحال انحطاط بودو دوباره جنوب هند اهمیت یافته بود وبر شمال سایـه می‌افکند . دریکی از نامه‌های سابقم (نامـهٔ ٤٤) مختصری در بـارهٔ اوضاع جنوب هند در ایـن زمان برایت گفتم و بـه «چالوکیاها» و امپراطوری «چولا» و «بالاواهـا» و «راشتراکوتاها» اشاره‌ئی کـردم . همچنین از «شانکاراچاریا» برایت گفتم که درعمرکوتاه خود توانست در مردم بـا سواد وبیسواد سراسرکشور تأثیر عمیقی بگذارد وموفق شد که تقریباً به مذهب بودا درهند پایان بدهد. عجب آنست که باوجود این کوشش وموفقیت او، مذهب جدید اسلام بدروازه‌های هندرسیده بود ومدتی بعدبداخل هندهم راه یافت وبافتوحات خود حتی نظم موجود کشورا نیزمورد تهدیدقرارداد !

عربها خیلی زود حتی درزمانیکـه « هارشا » زنده بود بـه مرزهای هند رسیدند. آنهـا مدتی در آنجـا متوقف گشتند و بعد ناحیهٔ «سند» را متصرف شدند . درسال ۷۱۰ میلادی یـك جوان هفده سالهٔ عرب بنام «محمدبن‌قسیم» کـه فرمانده سپاه عرب بوددرهٔ سند را فتح کرد و تا حـدود « مولتان » در پنجاب غربی رسید. این پیشرفت حداکثر فتوحات اعـراب در هندبود . شاید اگر کوشش بیشتری میکردند میتوانستند پیشرفت بیشتری هـم داشته باشند و این کار درآنزمان که شمال هند درحال ضعف بـود چندان دشوار نمیبود . اما هرچندهم که میان این اعراب وحکمرانـان نواحی مجـاور و همسایـهٔ سند زدوخوردهائی روی‌میدادکوشش منظمی برای‌ادامهٔ فتوحـات از طرف ایشان صورت‌نگرفت . باین‌قرار تصرف سند بوسیلهٔ عربها از نظر سیاسی امر مهمی نبود . فتوحات مسلمانان درهند چند قرن بعدصورت گرفت . اما تماس عربها بامردم هندکه ازهمان زمان شروع شد نتایج فـرهنگـی و معنوی بـزرگی ببارآورد .

عربها باحکمرانان هندی جنوب‌هند ومخصوصـاً با «راشتراکوتاهـا» روابط دوستانه‌ئی داشتند . عدهٔ زیـادی از اعراب در طـول ساحل غربی هند مستقر گشتندودرکوچ‌نشین‌های خود مساجدی‌ساختند . مسافـران وسیاحان و

بازرگانان عرب از نواحی مختلف هند دیدن میکردند. تعداد زیادی دانشجویان عرب به دانشگاه تاکشاشیلا یا «تاکسیلا» در شمال هند آمدند که مخصوصاً بخاطر علوم پزشکی مشهور بود. گفته‌شده است که در زمان هارون‌الرشید دانشجویانی که در هند تحصیل میکردند در بغداد اهمیت زیاد می‌یافتند. پزشکانی از هند به آنجا میرفتند تا بیمارستانها ومدارس پزشکی را تأسیس واداره کنند. بسیاری از کتابهای علوم‌ریاضیات ونجوم‌اززبان‌سانسکریت‌بزبان عربی ترجمه‌شد.

بدینقرار‌عربها معلومات‌زیادی ازفرهنگ هند وآریائی کسب کردند. همچنین بسیاری چیزها را از فرهنگ‌آریائی ایران‌آموختند ونیزچیزهائی هم از فرهنگ یونانی کسب کردند. آنها تقریباً همچون یک نژاد تازه بودند که نیرو و قدرت دست‌نخورده‌ئی داشتند وازتمام فرهنگ‌های قدیمی که دراطرافشان میدیدند بهره‌مند میگشتند وچیزهائی می‌آموختند وبراین اساس بنای‌فرهنگی جدیدی که مخصوص بخودشان‌بود یعنی‌فرهنگ‌عربی یا«ساراسنی» را بنا نهادند. این فرهنگ بطور نسبی دوران کوتاهی داشت اما بسیار درخشان بود و مخصوصاً درمقابل زمینه تاریك اروپا در قرون وسطی بیشتر جلوه میکند.

تعجب‌آور است که‌عربها ازتماس‌بافرهنگ‌های‌هند وآریائی و ایرانی و یونانی‌استفاده میبردند اماهندیها ، ایرانیهاویونانیهاازتماس باعربها استفادهٔ زیادی‌نمیبردند. شایداین وضع ازآنجهت بود که عربها ملتی‌تازه وسرشار از نیرو وشوروشوق بودند درحالیکه‌سه‌ملت‌بزرگ دیگر نژادهای‌قدیمی‌وکهنسالی بودند که روشهای‌قدیمی وکهنه‌ئی را دنبال میکردندو به‌تغییر دادن وضع خود اهمیتی‌نمیدادند.

واقعاً تعجب‌آور است که‌بنظر میرسد گذشت زمان همانطور که‌در یك‌فرد اثرمیگذارد درملتها ونژادهاهم اثرمی‌بخشد وآنهارانیز بتدریج کم حرکت میکند، فکروبدنشان راجامدمیسازد، بآنها یك‌حالت‌محافظه‌کاری‌می‌بخشد که‌از تغییرات‌وتازه گیها میترسند.

بدینقرار در این تماس با عربها که چندین صد سال طول کشید

هندزیاد تحت‌تأثیر قرار نگرفت . اما دراین‌دوران دراز قاعدتاً ازمذهب‌جدید اسلام اطلاعاتی بدست‌آورد .

عربهای مسلمان به‌هندرفت‌وآمد داشتند . دراینجا مساجدی میساختند وگاهی‌مذهب خودشان راهم‌تبلیغ‌وموعظه‌میکردندوحتی‌بعضی اوقات کسانی هم‌بمذهب ایشان میگرویدندومعتقدمیشدند . چنین بنظر میرسید که‌درآنزمان‌ها هیچ‌نوع مخالفتی‌با مذهب جدید وجود نداشت‌وتصادم وبرخوردی میان دین هندو و اسلام‌پیش نمی‌آمد. این موضوعیست که باید مخصوصاً متذکر شد . زیرا بعدها تصادف و ناراحتی‌ها میان دو مذهب‌آغاز گشت . فقط از قرن یازدهم میلادی واز وقتی که اسلام بصورت یك‌فاتح شمشیر زن به‌هند آمد یا عکس‌العمل‌خشنی مواجه‌گشت‌وتحمل‌وبردباری‌قدیمی‌جای خودرا به‌کینه‌ونفرت وتصادمات سپرد.

این شمشیرکش مهاجم که باتعصب وتندی و کشتارو خونریزی به‌هند آمدمحمود غزنوی‌بود. غزنه اکنون شهرکوچکی درافغانستانست. درقرن‌دهم دراطراف غزنه‌یاغزنین دولتی‌بوجودآمد ورشدکرد . دولتهای‌آسیای‌مرکزی درآنزمان اسماً تحت حکومت خلیفهٔ‌بغدادبودند اماهمانطورکه قبلا هم برایت گفتم، بعدازمرگ‌هارون‌الرشید خلفاضعیف‌شدندوزمانی‌فرارسید که‌امپراطوری آنها به‌تعدادی دولت‌های مستقل‌تقسیم‌گشت واین‌همان‌دورانیست که‌مااکنون‌از آن صحبت میکنیم .

یکی‌ازغلامان ترك‌بنام‌سبکتکین‌درحدودسال ۹۷۵ میلادی برای‌خوددر اطراف‌غزنه وقندهاردولتی‌بوجودآوردوبه‌هندنیز حمله‌میبرد.درآنزمان‌شخصی بنام«جیپال(درلاهورراجه‌بود.«جیپال» که‌بظاهرمردی‌متهوربود به‌دره کابل‌قشون کشیدوباسبکتکین‌جنگیدوشکست‌یافت.

بعدازسبکتکین پسرش محمود جانشین اوشد. او یك سردار ممتاز ویك رهبرعالی نیروی سواران بود . سالها ازپی هم به هند حمله میکرد ، غارت میکرد ، میکشت‌وغنایم فراوان واسیران‌زیاد با خود همراه‌میبرد. رویهمرفته اوهفده‌بار به‌هندهجوم‌برد وفقط یك‌بار درحمله به کشمیر شکست خورد. سایر هجومهای اوپیروزمندانه بود ووجود او برای‌شمال هند یك مایهٔ‌وحشت‌وهراس

دائمی گردید .

گفته‌میشود که‌تنها از «تانشوارا» ۲۰۰۰۰۰ اسیر وثروت‌عظیمی بغنیمت برد. اماً مخصوصاً در«سومنات» ثروت‌فوق‌العاده‌ئی‌بچنگ‌آوردزیرا سومنات یکی از معابد بسیار بزرگ بودکه در طول قرنها وقرنها هدایای‌فراوانی درآنجا جمع شده بود . بطوریکه نقل شده‌است وقتی‌که محمودبه‌آنجانزدیك شد هزاران نفر به‌این معبد پناه بردندوامیدوار بودند که‌معجزی‌روی‌خواهد داد وخداوندی‌که آنها اورا ستایش میکردند ایشانرا محفوظ خواهدداشت وحمایتشان خواهد کرد . اما معجزات خیلی بندرت روی میدهد وفقط در ذهن وخیال مؤمنین اتفاق می‌افتد، درنتیجه معبد بتصرف محمود درآمدکه آنرا غارت‌کرد و ۵۰۰۰۰ نفر که درآنجا در انتظار وقوع معجزه‌ئی بودند نابود شدند . [1]

محمود درسال ۱۰۳۰ میلادی درگذشت ودر موقع‌مرگش تمامی پنجاب وسند درقلمروحکومت اوشمرده میشد. درهند محمود بعنوان یك رهبربزرگ اسلامی معرفی شده است‌که برای‌نشر وتوسعهٔ اسلام درهند به‌این سرزمین میتاخت . بسیاری از مسلمانان اورا میستایند و بسیاری ازهندوان ازاونفرت دارند . آنچه‌واقعیت دارد‌آنست‌که اویك‌مرد مذهبی نبود . راست‌است که او مسلمان بود اما اسلام فقط مذهب اوبود واو مافوق همه‌چیز یك‌سربازبودآنهم یك‌سرباز ممتاز .

محمود برای فتوحات نظامی وبچنگ آوردن غنایم به‌هندآمد و همان کاری راکردکه متأسفانه سربازان میکنند. میتوان گفت‌که اوهرمذهب‌دیگری هم‌که میداشت چنین کاری میکرد . بسیار جالب است‌که او با فرمانروایان وحکام ایالت سندکه مسلمان بودند نیز بد رفتاری میکرد و فقط وقتی که آنها قبول کردند که مطیع او باشند و باو باج و خراج بپردازنداز ایشان صرفنظرکرد . حتی به مقابله و مخالفت باخلیفهٔ بغدادکه پیشوای مسلمانان

---

۱ ـ فتوحات‌سلطان‌محموددرهندومخصوصاً فتح‌سومنات‌درقصایدفارسی شاعران دربارسلطان‌محمودموردستایش‌فراوان‌قرارگرفته ودرادبیات‌ایران مشهوراست .

بود نیز پرداخت وبا تهدید کردن او بمرگ حکومت سمرقند را از او برای خودگرفت . باین جهات ما نباید دچار همان اشتباهی که دیگران دربارهٔ او کرده‌اند بشویم و نباید تصور کنیم که او چیزی بیش ازیك سردار وسرباز فاتح بوده است .

محمود عده زیادی ازمعماران واستادکاران هندی راباخود بهغزنه بردو درآنجا مسجدزیبائی ساخت که آنرا «عروس آسمانی» نامید واز باغهای آن بسیار مغرور وسرافراز بود.

محمود توصیفی ازشهر«ماتورا» برای ماباقی گذاشته‌است که میتواند نشان بدهد چه شهر باعظمتی بوده‌است . درنامه‌ئی که برای فرماندارخودش درغزنه نوشته‌است میگوید . دراینجا (دماتورا) یك‌هزار بنای‌عالی ومستحکم‌هست که به‌اندازهٔ ایمان مؤمنین استوارمیباشد ، یك چنین شهری راباچنین وضعی‌جزبا صرف میلیونها دینار نمیتوان ساخت وبعلاوه درمدتی کمتر از۲۰۰ سال‌هم‌چنین کاری ممکن نیست.»

این توصیفی که محمود از«ماتورا» نوشته‌است درکتاب « فردوسی» نقل شده‌است. فردوسی یك‌شاعر بزرگ‌ایرانی بود که درزمان‌محمودزندگی‌میکرد. بخاطردارم که دریکی ازنامه‌های سابقم که درسال گذشته برایت‌نوشتم به نام‌او وبنام کتاب «شاهنامه» که اثراوست اشاره‌ئی کردم .

داستانی‌هست که بنابرآن‌شاهنامه بخواهش‌محمودنوشته شد واووعده‌داده بود که‌دربرابرهریك بیت‌آن یك‌دینارطلابپردازد . امافردوسی به‌اختصار کلام اعتقادنداشت ویك منظومهٔ بسیارمفصل وعظیم بوجودآورد وموقعی که اثرش‌را که شامل چندین هزاربیت بودپیش محمودبرد ، اوازوعدهٔ عجولانه ونسنجیده که داده بود پشیمان‌شد ومبلغ خیلی کمتری به‌فردوسی‌داد واوهم خشمگین‌شد وآن راناپذیرفت. [1]

اکنون ما قدم بزرگی اززمان هارشا تامحمود بجلوآمدیم و مدتی

---

۱ ـ دراین نامه‌ها متن‌نوشته‌های نهرو ترجمه میشود وبهمین‌جهت‌ازتوضیح یاتفسیر دربارهٔ مطالبی که برای ماجای بحث دارد اجتناب میشود .

متجاوز از ۳۵۰ سال از تاریخ هند را دریکی دوصفحه ازنظر گذراندیم. خیال می کنم دربارهٔ این زمان مطالب خیلی بیشتری میتوان گفت که جالب توجه‌هم خواهد بود اما من‌چنین‌مطالبی نمیدانم وباین جهت برایم بهتراست که‌دراین مورد سکوت کنم. میتوانم از پادشاهان وحکمرانان متعددی که با یکدیگر می‌جنگیدند وحتی گاهی درشمال هند حکومت های بزرگی مانند «حکومت پانچالا» بوجود می‌آوردند مطالبی برایت نقل کنم. میتوانم ازسر گذشت شهر بزرگ «کاوج» برایت بگویم که چگونه مورد حملهٔ حکمرانان کشمیر قرار گرفت و مسخر ایشان گشت و بعد پادشاه بنگال آن را تصرف کرد و مدتی بعد «راشتراکوتاها» که پادشاهان جنوب هند بودند آن را مسخر ساختند، اما این گزارش‌ها واین‌مطالب فایدهٔ زیادی ندارد وفقط تراگیج وسردرگم خواهد کرد.

حالا ما به‌پایان یك‌دوران ممتد از تاریخ‌هندرسیده‌ایم ویك دوران‌جدید آن آغاز میگردد. کاری بسیار دشوار و اغلب هم نادرست است که تاریخ را به‌قسمت های مختلف تقسیم کنیم. تاریخ همچون یك شط جاری است که دائماً میگذرد وجریان آن ادامه پیدا میکند. باوجود این تغییراتی در آن روی می‌دهد و گاهی میتوان در آن پایان یك مرحله وآغاز مرحلهٔ جدیدی رادید. این قبیل تغییرات ناگهانی نیستند و هر کدام دردیگری اثرمیگذارند. باین قرار ما تاآنجاکه مربوط به هنداست بپایان یك پرده ازنمایش بی‌پایان تاریخ‌آن رسیده‌ایم.

آنچه «دوران هندو» نامیده میشود تدریجاً بپایان میرسد. تمدن هندو آریائی که درمدت چندهزارسال درحال رونق بوداکنون میبایست بایك‌تمدن نورسیده بمبارزه پردازد. امابخاطرداشته باش که این‌تغییرناگهانی نبود بلکه یك جریان بسیارکند وآهسته داشت.

اسلام با محمود غزنوی به شمال هند آمد. جنوب هند تا مدتهای دراز از فتوحات اسلامی مصون ماند، حتی بنگال هم تا مدت قریب ۲۰۰ سال با فتوحات اسلامی تماسی نداشت. در شمال درآن زمان «چیتور» را

می بینیم که بعدها بخاطرشهامت دلیرانه وجسورانه‌اش نقطهٔ تحولی در تجدید حیات قوم راجپوت گردید وباین جهت مشهورشد . امافتوحات‌اسلامی‌باشکلی مطمئن وتزلزل ناپذیرتوسعه میبافت‌وهیچ نوع‌شهامت‌ودلیری‌فردی‌نمیتوانست‌از پیشرفت‌آن‌جلوگیری‌کند . جای‌تردیدنیست که تمدن‌قدیمی‌هندوآریائی‌بدوران انحطاط‌خودرسیده بود .

فرهنگ هند وآریائی که نمیتوانست فرهنگ فاتح خـارجی را بیرون براند ناچار خوردا باآن منطبق ساخت و شکل دفاعی بخودگرفت و برای آنکه بتواند خود را محفوظ نـگاهدارد خود را مثـل یك حلزون بـدرون صدف مستحکمی فروکشید وجمع کرد . روش طبقـاتی کاست که تا آن زمان نرمش وانعطاف فراوانی در خود داشت صورتی خشك و ثابت و جامد بخود گرفت . از آزادی زنان هنـدو کاسته شد . حتی پنچایات های روستائی هم تغییر یافتند و بتدریج وضع بدتری پیـداکردند . چون تمدن هندو درمقابل مردمی نیرومندتر از خود قرارگرفته بودکوشید در آنها اثر بگذارد و تـا آنجاکه میتواند روشهای خود را برآنها تحمیل‌کند . باین ترتیب بود کـه از راه پذیرفتن ومنطبق ساختن توانست تااندازه‌ئی ازنظرفرهنگی برفاتحین خودغلبه‌کند .

باید بخاطرداشته باشی دراین زمان تمدن هند وآریائی درمقابل تمدن عالی عربی قرارنمیگرفت . بلکه تمدن بزرگ هندی‌که رو بانحطاط نهـاده بود باتمدن جدید قبایل‌نیمه متمدن واحیاناً بیابانگرد آسیای مرکزی مواجه میشدکه خودشان هم بتازگی اسلام راپذیرفته بودند . متأسفانه هند بوسیـلهٔ این قبایل وازراه تاخت‌وتازهای دوراز تمدن وحملات وحشتناك محمودغزنوی بااسلام‌آشنا گشت وباینجهت باناگواریهائی مواجه گردیدکه تلخکامی‌نتایج‌آن دائماً افزایش میبافت.

۵۲
کشورهای اروپا شکل میگیرند

۲۲ ژوئن ۱۹۳۲

دختر عزیزم اکنون وقت آنست که بازدیداری از اروپا بعمل آوریم. آخرین بارکه آنرا دیدیم دروضع بدی بود.

انقراض وزوال رم بمعنی انقراض و زوال تمدن در اروپای غربی بود. در اروپای شرقی جز قسمتی که حکومت دولت قسطنطنیه بود وضع حتی ازاروپای غربی هم بدتر بود. آتیلای هون قسمت عمده‌ئی ازقارهٔاروپا رادستخوش آتش وویرانی ساخت، اماامپراطوری رم شرقی هر چند که در انحطاط بود همچنان دوام داشت وحتی گاه بگاه اتفاقاً جلوه‌هائی ازنیرو در آن دیده میشد.

بعد از تکان عظیمی که سقوط رم درغرب بوجود آورد اوضاع بشکل تازه‌ئی استقرار می یافت. البته زمان درازی طول کشید تاچنین استقراری پیدا شد اما میتوان طرح های تازه‌ئی راکه زمینهٔ تحولات آینده میشد مشخص ساخت. مسیحیت درحال توسعه بود، باین ترتیب که گاهی مقدسان و مردان صلح به‌پیشرفت آن کمك میکردند وزمانی این پیشرفت بزورشمشیرپادشاهان جنگجوی مسیحی صورت میگرفت و دولت ها و سلطنت های تازه ئی بوجود می‌آمد.

درفرانسه و بلژیك وقسمتی از آلمان فرانك‌ها (که نباید آنها را با فرانسویان اشتباه کرد) درتحت ریاست حکمرانی بنام «کلوویس» حکومتی تشکیل دادند. کلوویس از ۴۸۱ تا ۵۱۱ میلادی حکومت کرد. حکومت او وخانواده‌اش بنام حکومت خاندان «مرو ونژیان» نامیده میشود واین اسم از نام جد بزرگ کلوویس مشتق شده است. حکومت این پادشاهان بزودی تحت‌الشعاع یکی از مأموران درباری خودشان که کاخ‌دار پادشاه بود قرار گرفتند. این کاخ دارها صاحب اقتدار واقعی‌شدند ومقامشان موروثی گشت.

درواقع حکومت دردست آنهابود وآنانکه اسماً پادشاه نامیده میشدندعروسک‌هائی بیش نبودند.

یکی ازهمین کاخداران شاهی همان «شارل مارتل» بودکه عرب های «ساراسن» را درجنگ بزرگ «تور» درفرانسه درسال ۷۳۲ میلادی شکست داد. او بااین پیروزی خودموج فتوحات اعراب را متوقف ساخت و از نظر مسیحیان‌اروپا رانجات داد. بااین واقعه شهرت وحیثیت اوخیلی زیاد شد و اورابدیدهٔ قهرمان نجات‌بخش‌مسیحیت دربرابردشمن مینگریستند. درآنزمان پاپهای رم باامپراطور قسطنطنیه روابط‌خوبی‌نداشتند وباین جهت برای کمک خودمتوجه شارل مارتل گشتند.

پسرشارل‌مارتل که «پپین» نام‌داشت تصمیم گرفت خودش‌شاه شود وباین جهت پادشاه راکه همچون‌عروسکی بودبرکنارساخت وخودراشاه‌خواندوالبته پاپ رم هم باکمال مسرت بااین‌کارموافقت‌کرد.

پسر «پپین» شارلمانی بود. وقتی‌که اوشاه شدپاپ رم دوباره گرفتار آشفتگی‌ها ومشکلاتی گردیدوازشارلمانی‌دعوت کردکه بکمکش بیاید. شارل هم این‌دعوت راپذیرفت ودشمنان پاپ رامتفرق‌ساخت درنتیجه هنگام‌عیدنوئل سال ۸۰۰ میلادی پاپ مراسم عظیمی در کلیسای بزرگ رم بر پا ساخت ودر آنجا تاج بر سر شارلمانی گذاشت و او را امپراطور رم نامید. ازآن زمان «امپراطوری مقدس رم» آغاز میگردد که دربارهٔ آن سابقاً مطالبی برایت نوشتم.[۱]

این‌امپراطوری‌چیزی شگفت‌انگیز بود وتاریخ‌آن ازخودش‌هم عجیب‌تر بود، زیرابتدریج روبزوال‌رفت ومانند گربهٔ «چشایر» درقصهٔ «آلیس»[۲] درپشت تبسم‌آن هیچ‌اثرجسمی باقی‌نماند، امااین‌سرنوشت بعدها روی‌داد ومااحتیاجی نداریم‌که باستقبال آینده‌بشتابیم.

۱ـ شارلمانی‌را درتاریخ‌آلمان بنام «کارل کبیر» مینامندومقام مهمی‌برای‌او قائلند واورا بنیان‌گذار امپراطوری آلمان میشمارند.

۲ـاین‌عبارت درواقع‌مانندضرب‌المثل فارسی وداستان‌معروف مثنوی‌مولوی «شیر بی‌یال ودم واشکم» میباشد.

این امپراطوری مقدس رم، دنباله وادامهٔ امپراطوری قدیمی رم غربی نبود، بلکه چیز دیگری بود. این حکومت خودش را یك امپراطوری میشمرد وگمان میکرد که شاید جز پاپ، برهر کس دیگر درجهان تسلط وفرمانروائی دارد. چندین قرن میان این امپراطوران وپاپها منازعه ورقابتی بود تامعلوم شود کدام یك از آنها اهمیت بیشتر واولویت دارند اما این رقابت ومنازعه هم بعدها شروع شد. آنچه جالب توجه وقابل ذکر است اینست که تصور میشد این امپراطوری درواقع احیای همان امپراطوری قدیمی رم درزمان عظمتش ودر دورانی که رم ملکه وفرمانروای جهان شمرده میشد میباشد. بعلاوه یك فکر جدیدهم به این تصور قدیمی افزوده میشد وآن مسیحیت وجامعهٔ مسیحی بود وباین جهت امپراطوری «مقدس» نام داشت.

تصور میشد که امپراطور نایب السلطنهٔ خداوند درروی زمین است و دربارهٔ پاپ هم همین فکر وجودداشت منتها یکی ازاین نایب السلطنهها باکارهای سیاسی سروکارداشت ودیگری باکارهای روحی ومعنوی درهرصورت یك چنین فکری اساس تصور آنزمان بودوخیال میکنم که «حق الهی» سلطنت هم که دراروپا رشدو رواج یافت ازهمین فکر وهمینجا بوجودآمد. امپراطورمدافع اعتقادوایمان مذهبی هم بود. برایت جالب توجه بود که بدانی پادشاه انگلستان هنوز هم «مدافع ایمان» لقب دارد.

میتوان این امپراطوررا باخلیفهٔ اسلام مقایسه کرد که «امیرالمؤمنین» لقب داشت. خلیفه درآغاز ترکیبی ازامپراطوروپاپ بودولی بعدها بطوریکه خواهیم دید اوفقط یك عنوان ومقام ریاست اسمی وتصوری داشت.

بدیهی است که امپراطورقسطنطنیه ابداً این وضع جدیدواین «امپراطوری مقدس رم» راکه درغرب پیداشده بود تأییدنمیکرد. درهمان زمان که شارلمانی تاجگذاری کرد زنی بنام «ایرن» امپراطوریس قسطنطنیه شد. این زن کسی بود که پسرخودش راکشت تابتواند امپراطوریس بشود. درزمان اوامپراطوری رم شرقی وضع بسیار بدی داشت. خود این امرهم یکی ازدلایلی بودکه پاپ رم را بر میانگیخت تا بوسیلهٔ تاجگذاری کردن برای شارلمانی روابط خود را باقسطنطنیه بکلی قطع کند.

باین ترتیب شارلمانی دررأس جامعهٔ مسیحیت قرار گرفت ونایب السلطنه خداوند در روی زمین وامپراطور یك امپراطوری مقدس شد . واقعاً که این جملات چقدر پرطنین است ! اما همین جملات مردم رااغفال ومسحور میکرد و باین ترتیب برای منظور وهدفی که در پشت آنها قرارداشت مفید واقع میشد .

صاحبان قدرت با کمك گرفتن ازخدا ومذهب اغلب درصددآن بوده‌اند که برقدرت خود بیفزایند . درنظر یك شخص‌متوسط‌وعامی پادشاه وامپراطور وروحانیان بزرگ موجوداتی مبهم ومرموزجلوه میکردندکه تقریباً مثل خود خدایان اززندگی عادی‌بدور بودندوازآن فاصلهٔ زیاد داشتند. همین‌رمزوابهام بودکه مردم را ازآنها میترساند.

مقررات وتشریفات ومراسم دربارها را بامقررات وتشریفات و مراسم معابد یاکلیساها مقایسه‌کن. همان تعظیم‌ها، همان‌ستایش‌ها، همان چاپلوسی ها، همان سجده‌کردن‌ها وخم وراست شدن‌ها درهردودستگاه وجود دارد . همین ستایش وپرستش قدرت است که به‌صورتهای مختلف ازکودکی بما آموخته می‌شود. درواقع آنچه بما می‌آموزند خدمت‌کردن وستایش‌کردن بخاطر ترس‌است نه بخاطرمحبت .

شارلمانی معاصر هارون الرشید بودکه در بغداد خلافت داشت و با او مکاتبه میکرد و ـ مخصوصاً باین موضوع توجه داشته باش ـ عملا به‌او پیشنهاد میکردکه‌اتحادی میان‌ایشان‌برقرارگردد تا متفقاً برضد امپراطوری رم‌شرقی وعربهای « ساراسن» اسپانی بجنگد . چنانچه بنظر میرسدازاین‌پیشنهاد هیچ اثری ظاهر نگشت اما با وجود این همین پیشنهاد ما را دربارهٔ طرز فکر پادشاهان و سیاستمداران بسیار روشن میسازد . تصورش رابکن که چگونه امپراطور « مقدس» که دررأس جامعهٔ مسیحیت بود باخلیفهٔ بغدادمسلمان‌دست بدست هم میدادند تا باتفاق هم برضد یك قدرت مسیحی و یك قدرت عربی مسلمان بجنگند.

بخاطرداری‌که عربهای ساراسن اسپانی‌خلافت عباسیان را در بغداد برسمیت نشناختند . آنها برای خودحکومت مستقلی بوجود آوردند و بغداد

باآنها مخالفت ودشمنی‌میکرد اما آنها دورتر ازآن بودندکه بتوانند با هم تصادمی داشته باشند، میان‌قسطنطنیه وحکومت شارلمانی‌هم‌تفاهمی‌وجودنداشت ودراینجا هم بعدمسافت ودوری‌دوقلمرو حکومتی‌آنها مانع‌تصادم وبرخوردشان بود . باین‌جهت بودکه این‌مسیحیان واعراب بیکدیگر پیشنهاد میکردندکه با هم متفق شوند تا برضد يك قدرت ودولت مسیحی‌وعربی دیگرکه رقیب‌ایشان شمرده میشدودربرابرشان قرارمیگرفت بجنگند.

محرك واقعی‌فکرپادشاهان‌آن‌بودکه هرکدام میخواستند برای‌خودشان قدرت وثروت بیشتری فراهم سازند امااغلب مذهب يك جامهٔ خوش‌نما بودکه برای پنهان ساختن این‌فکر بکارمیرفت .

درهمه جا وضع چنین بوده است . درهندنیز می‌بینیم‌که محمود غزنوی بنام مذهب بجنگ میپردازد و باین وسیله غنائم فراوان بچنگ می‌آورد. در واقع سروصدائی‌که بخاطرمذهب برمیخاسته اغلب بقیمت‌های بسیار گزاف‌تمام میشده است .

اما باید در نظر گرفت‌که فکرمردم بمرورزمان ودر دورانهای مختلف تغییر میکند وبرای ما بسیار دشواراست‌که بتوانیم اندیشهٔ مردمی‌راکه درآن زمانهای سابق بوده‌اند قضاوت‌کنیم . ما باید این حقیقت راهمیشه بخاطرداشته باشیم . بسیاری‌چیزهاکه امروز برای‌ما آشکار وعادیست برای‌آنها بسیارعجیب وشگفت انگیز بوده است و عادات وطرز فکر آنهـا بنظرما عجیب و شگفت انگیز میباشد .

درآن موقع که مردم ازایدآلهای عالی ، از امپراطوری مقدس ، از نایب‌السلطنهٔ خداوند، وازپاپ بعنوان جانشین وقـائم‌مقام مسیح حرف‌میزدند اوضاع غرب دربدترین‌صورت ممکن بود.

بزودی پس‌ازسلطنت شارلمانی ایتالیا ورم بوضع‌ناگواری گرفتارشدند. يك مشت مردان وزنان منفورهرچه میخواستند دررم میکردند وپاپ‌هابازیچهٔ دست‌آنها بودند .

درواقع بعلت‌آشفتگی و عدم انتظامی‌که پس از سـقوط رم در اروپای

غربی پیش‌آمده بود بسیاری مردم فکرمیکردند که اگر امپراطوری ازنو به وجود آید و احیاگردد ممکن است اوضاع بهترشود . باینقرار داشتن یک امپراطور برای خیلی‌ها یك موضوع اعتبار و حیثیت شده بود. یکی ازنویسندگان قدیمی همان‌ایام میگوید شارلمانی‌را امپراطورساختندزیرا «اگرنام‌امپراطور درمیان مسیحیان نمی‌بودکافران و مرتدان مسیحیان را مورد توهین و دشنام قرارمیدادند . »

امپراطوری شارلمانی تمام فرانسه و بلژیك وهلند و سویس ونیمی از آلمان ونیمی ازایتالیا را دربرمیگرفت. درجنوب غربی‌آن اسپانیا بودکه‌در تحت حکومت عربهاقرارداشت. درشمال شرق‌آن اسلاوها وقبایل‌دیگربودند. درشمال‌آن دانمارکیها وقبایل شمالی زندگی میکردند . درجنوب شرقی آن بلغارها وعربها بودند ودرپشت سرآنها امپراطوری‌رم شرق بودکه‌زیرحکومت قسطنطنیه قرارداشت .

شارلمانی درسال ۸۱۴ مرد وبزودی‌آشفتگی‌ها وناراحتی هائی برای تقسیم و تجزیهٔ این امپراطوری پهناور آغاز گشت . اولادان او بنـام سلسلهٔ کارلوونژین نامیده میشدند ونام‌آنها ازاسم شارلمانی اقتباس گردید[1] .

جانشینان شارلمانی‌آنطورکه ازلقب‌هاشان پیداست اشخاصی شایسته و قابل نبودند والقابی ازقبیل فربه ، ساده ، پرهیزکارونظایراینها داشتند .

اکنون می‌بینیم‌که ازتقسیم امپراطوری شارلمانی کشورهای فرانسه و آلمان شکل میگیرند . تصورمیشودکه‌آلمان ازسال ۸۴۳ میلادی بصورت ملت مشخص درآمده است و گفته میشودکه امپراطور «اوتو»ی کبیرکه از۹۶۲ تا ۹۷۳ سلطنت‌کردآلمان راکمابیش بصورت ملت واحدی درآورد . درآنزمان فرانسه قسمتی ازامپراطوری «اوتو» میشود . درسال ۹۸۷ « هوگ‌کاپه » در فرانسه پادشاه ضعیف وناتوان‌کارلوونژین را برکنارساخت واختیارفرانسه را

۱- این اسم ازکلمهٔ «کارولوس» مشتق شده است و کلمات «شارل» فرانسوی «چارلز» انگلیسی و«کارل»آلمانی و«کارلو» ایتالیائی و«کارلوس» اسپانیائی همه از همین اسم لاتین گرفته شده‌اند .

بدست خود گرفت . در واقع اوهم حکومت فرانسه را در دست نداشت زیرا فرانسه بنواحی متعددی تقسیم شده بود که هر کدام در تحت حکومت مستقل و خود مختاریکی ازاشراف قرارداشت وآنها اغلب بایکدیگرمی‌جنگیدند. اما همهٔ آنهاازامپراطور وازپاپ بیش‌ازخودشان میترسیدند وباین جهت‌بایکدیگر متحد گشتند وبه مقابله دربرابر قدرت‌آنها پرداختند .

با سلطنت هوگ‌کاپه فرانسه بصورت یك ملت درمیآید وحتی می‌توانیم به بینیم که ازهمان اوان رقابتی میان‌آلمان وفرانسه بوجودآمدکه یك هزار سال دوام یافته است وتازمان ماهم ادامه پیداکرده است . واقعاًعجیب‌است‌که دوکشورهمسایه ومردمی تااین اندازه بافرهنگ مثل دوملت فرانسه و آلمان این فکرقدیمی وکهنه را نسل اندرنسل درخود حفظ‌کرده‌اند . شاید هم‌گناه ازخودآنها نیست بلکه‌گناه ازروش وشکل اجتماعی وحکومتی‌که آنها درآن زندگی‌کرده‌اند میباشدکه باین‌کینه‌ها ودشمنی‌های قدیمی دامن میزنند .

درحدود همین زمان‌ها روسیه نیزبروی صحنهٔ تاریخ ظاهرمیگردد . گفته میشودکه مردی ازاهالی شمال بنام «روریك» درسال ۸۵۰ میلادی‌دولت روسیه را بنیان نهاد .

درجنوب شرقی اروپاهم بلغاریها مستقرگشتند وحکومتی فعال‌ومتجاوز تشکیل دادند و بهمین قرارصرب‌ها نیزبرای خود استقرار یافتند . مجارها یاهنگری‌ها ولهستانیها نیزکم‌کم در قسمت فاصلهٔ میان امپراطوری مقدس رم روسیهٔ جدید دولتهائی بوجودآوردند .

دراین ضمن از نواحی شمالی اروپا مردمانی باکشتی های خود بسوی کشورهای غربی‌وجنوبی سرازیرگشتند وبه‌آتش زدن وکشتاروغارت‌پرداختند دربارهٔ دانمارکی‌ها وقبایل دیگرشمالی‌که به انگلستان رفتند وبه قتل وغارت وکشتارپرداختند مطالبی خوانده‌ای . این قبایل شمالی‌که بعدها «نورمان‌ها» نامیده شدند تاحدود مدیترانه هم رسیدند وباکشتی‌های خود درداخل‌رودهای بزرگ پیش میرفتند وبه هرجاکه میرفتند ویرانی وکشتاروغارت را با خود میبردند. درایتالیا هرج‌ومرج وآشفتگی وجودداشت ورم هم دروضع ناگواری

اروپا در قرن نهم



بود. نورمان‌ها رم راغارت کردند حتی قسطنطنیه رانیز تحت فشارقراردادند. این راهزنان وآدمکشان ناحیهٔ شمال غربی فرانسه راکه امروزنورماندی‌می‌باشد متصرف شدند. هم چنین جنوب ایتالیا وسیسیل را نیزبتصرف خود در آوردند وبتدریج‌دراینجاها مستقروساکن گشتند وهمانطورکه دزدان‌وراهزنان وقتی زندگی مرفهی پیداکردند بصورت مالکان بزرگ و اشراف در می‌آیند آنها هم صاحبان اراضی ومالکان عمده واشراف‌آن نواحی گشتند.

همین نورمانهای ناحیهٔ نورماندی فرانسه بودندکه درسال ۱۰۶۶ در تحت ریاست ورهبری ویلیام‌که بنام «فاتح» مشهور است به انگلستان رفتند و آنجا را مسخرساختند. بدینقرارمی‌بینیم‌که انگلستان نیزشکل میگیرد.

اکنون ما تقریباً دراروپا به حدودآخرهزارهٔ اول یا ۱۰۰۰ سال بعد ازمسیح رسیدیم. در حدود همین زمان بود که محمود غزنوی بـه هند هجوم میبرد و در حدود همین زمـان بودکه خلفای عباسی دربغداد ضعیف گشتند و ترکهای سلجوقی درآسیای غربی به‌اسلام جان تازه‌ئی دادند. اسپانیاهمچنان درتحت حکومت عربها قرارداشت اما با عربستان‌که سرزمین اصلی و مادری ایشان بود رابطه شان بکلی قطع شده بود. بدیهی است‌که این عربها بـا حکمرانان بغداد روابط خوبی نداشتند. آفریقای شمالی عملا از بغداد جدا ومستقل بود. در مصرنه فقط یك دولت مستقل بلکه یك خلیفهٔ جداگـانه هم وجود داشت ومدتی این خلیفهٔ مصری برشمال‌آفریقا هم حکومت میکرد.

۵۳
سیستم فئودالی

۴ ژوئن ۱۹۳۲

درنامهٔ اخیرمان به آغاز تشکیل کشورهای فرانسه و آلمان و روسیه و انگلستان که امروز آنها را بخوبی میشناسیم نگاهی افکندیم . اما تصور نکن که مردم در آنزمان هم در بارهٔ این کشورها مثل ما و مثل امروز فکر میکردند .

ما امروز بوجود ملت‌های مختلف قائلیم ، انگلیسها و فرانسویها و آلمانیها را ملت‌های جداگانه میشماریم . هر کدام از آنها هم کشور خودرا سر زمین پدری یا مادری یا وطن خود میدانند این همان احساس ملیت است که در دنیای امروز بسیار نمایان میباشد . مبارزهٔ ما بخاطر آزادی هند نیز یك مبارزهٔ «ملی» میباشد . اما این فکر ملیت یك چیز تازه است که درآن زمانها وجود نداشت . در آن وقت یك نوع جامعه واحد مسیحیت وتعلق داشتن به یك گروه یا یك جامعهٔ مسیحی در مقابل کافران یا مسلمانان وجود داشت . بهمین ترتیب در مسلمانان هم یك نوع فکر متعلق بودن بدنیای اسلام در مقابل دیگران که همه کافر شمرده میشدند رواج داشت .

این فکر جامعهٔ مسیحیت یا جامعهٔ اسلامی تصورات مبهمی بود که با زندگی روزانه مردم تماس نداشت . فقط در موارد خاص و معینی بود که این فکر مردم‌رابا یك نوع غیرت وحمیت مذهبی سرشار میساخت واحیاناً بجنگ در راه مسیحیت یا اسلام وامیداشت .

بجای احساس ملیت یك نوع رابطهٔ عجیب و شگفتانگیز میان افراد وجود داشت . این نوع ارتباط یك نوع رابطهٔ تابعیت و حمایت بود که بنام سیستم فئودالی معروف ومشهورمیباشد.

بعد از سقوط و زوال حکومت قدیمی رم نظم قدیمی اجتماع هم ازهم پاشید

و در همه جا بی نظمی و آشفتگی و هرج و مرج و خشونت و تفوق زور نمایان بود . هر کس که قدرتی داشت هرچه را می‌توانست متصرف میشد ودر تصرف خود نگاه می‌داشت تا اینکه شخص مقتدرتری می‌آمد واو را بر کنار میساخت وبر اوچیره میشد. قلاع ودژهای مستحکمی درهمه‌جا ساخته‌شد و صاحبان این قلاع با نیروهای خود ازآنجا به‌اطراف میتاختند وروستاهای‌حدود خودرا میچاپیدند وگاهی‌اوقات هم باکسان دیگری مانند خود ایشان بودند می‌جنگیدند . طبعاً دهقانان وکارگران فقیر که درروی زمین‌ها زحمت‌می‌کشیدند بیش از هر کس از این وضع آسیب میدیدند و رنج میبردند . از میان همین آشفتگی بود که سیستم فئودالی‌بوجود آمد ورشد کرد .

دهقانها متشکل نبودند وسازمانی نداشتند ونمیتوانستند در مقابل‌اشراف راهزن و چپاولگر از خودشان دفاع‌کنند . هیچ نوع حکومت مرکزی مقتدر هم وجود نداشت‌که بتواند از آنها حمایت‌کند . بنا براین آنها برای آنکه حد اقل ضرر و خسارت را داشته باشند ناچار با صاحب وحاکم‌قلعه که‌آنها‌ـ را می‌چاپید کنار می‌آمدند و قبول میکردند که قسمتی از آنچه در مزارع‌خود میکارند و تولید می‌کنند به او بدهند و نیز به ترتیب مخصوصی بخدمت او بپردازند و درمقابل اوهم دیگر به چپاول وغارت آنها نمی‌پرداخت وازایشان در مقابل تجاوز اشخاص دیگری‌که مثل خودش بودند حمایت میکرد .

بهمین قرارصاحبان قصرها وقلاع کوچکتر هم با صاحبان قلاع‌بزرگتر که نیروی بیشتری داشتند کنار می‌آمدند اما صاحب قلعهٔ‌کوچك چون خودش دهقان و تولیدکننده‌نبود و در مزرعه‌کاری‌نمیکرد نمیتوانست چیزی‌به‌صاحب قلعهٔ بزرگ‌بدهد باین جهت وعده میداد که از نظر نظامی به او کمك کند یعنی هروقت احتیاجی پیش آمد در راه او و بخاطر او بجنگد و در مقابل صاحب دژ بزرگتر یا فئودال بزرگتر هم موظف بود که از صاحب قلعهٔ‌کوچکتر یا فئودال‌کوچکتر حمایت‌کند . فئودال‌کوچکتر«واسال» وتابع فئودال بزرگتر میشد . بهمین قرار این سلسله مراتب به ترتیب بالاتر میرفت تا به فئودالهای

بزرگ وباصطلاح به‌اشراف‌عالیرتبه میرسیدوشاه‌هم‌در رأس این سیستم‌ودستگاه فئودالی قرارداشت . اما این‌سلسله مراتب دراینجاهم متوقف‌نمیشد زیرا حتی خداوندهم‌در آن‌سهمی‌داشت‌وسیستم‌فئودالی‌بادرجات‌متعددسه گانه‌اش‌تحت‌ریاست عالیهٔ خداوندقرارمیگرفت !

چنین بودسیستم فئودالی‌که درمیان‌آشفتگی وهرج‌ومرجی‌که دراروپا بوجود آمده بود رشد یافت . باید بخاطر داشته باشی‌که در آنزمان عملا هیچ دولت مرکزی وجود نداشت . نه‌نیروی پلیسی‌بود ونه‌چیزی شبیه‌به‌آن . مالك هرقطعه زمین حاکم وصاحب اختیار آن زمین وتمامی کسانی‌که درآن زندگی میکردند بود . اویك‌نوع پادشاه‌کوچك بشمار میرفت و ظاهراً در مقابل خدمتی‌که آنها برایش انجام میدادند و سهمی‌که از محصول مزارع خود به‌او میپرداختند او هم‌از آنها حمایت‌میکرد . او ارباب این مردم‌بشمار میرفت وآنها هم خدمتگذار یا «سرف» او نامیده میشدند . اسماً چنین فرض میشدکه خود این ارباب هم زمین را از ارباب بزرگتری گرفته بود و نسبت به او « واسال » شمرده میشد و میبایدبا نیروی نظامی خود به خدمت او بپردازد .

حتی مأموران رسمی کلیساهم قسمتی از دستگاه و سیستم فئودالی بشمار میرفتند آنها درعین‌حال ، هم روحانی و مأمور سرپرستی امور مذهبی و هم مالك و ارباب فئودال بودند . بدینشکل در آلمان تقریباً نیمی از اراضی و ثروت دردست اسقف‌هاوکشیش‌هابود . خود پاپ‌هم یك ارباب بزرگ‌فئودالی بشمارمیرفت .

متوجه هستی‌که تمامی این دستگاه و سیستم فئودالی یك نوع سیستم طبقاتی‌بودکه‌مردم هرکدام‌دریك‌طبقه‌ویك درجهٔ‌آن‌قرارمیگرفتند. درآن‌سیستم موضوع‌برابری ومساوات‌مطرح‌نبود .

در پائین‌ترین طبقات‌سرف‌ها قرارداشتندکه باید تمامی باراین سیستم اجتماعی یعنی اربابان‌کوچك وبزرگتروبالاخره شاه‌را بدوش‌بکشند. همچنین تمامی هزینهٔ کلیسا ، اسقف‌ها و کشیش‌های بزرگ و کوچك نیز برآنها تحمیل میشد .

اربابها چه بزرگ و چه کوچك هیچ کاری نمیکردندکـه بتواند در تولید غذا ومصارف زندگی یاتولید ثروتهای دیگر مؤثر و مفید باشد ، این قبیل‌کارها برای ایشان شایسته شمرده نمیشد و دون مقامشان بـود . مهمترین کار وسرگرمی ایشان جنگیدن بود و موقعی‌که به چنین کاری مشغول نبودنـد به‌شکار وجنگهای تمرینی و ساختگی یابه مسابقه‌ها میپرداختند .آنها مردمی عامی وبیسواد بودندکه جز جنگیدن و خـوردن و آشامیدن وسیله‌ئی برای سرگرم ساختن خود نمیشناختند . باینقرار تمامی‌بار تولید خـوراك وسایر احتیاجات زندگی‌بر دوش دهقانان وپیشه‌وران قرار داشت . در رأس تمامـی این دستگاه هم شاه بـود کـه تصور میشد خـوداوهم یکنوع «واسال» و تابع خداوند میباشد .

این فکـریست‌که در پشت سیستم فئودالی قرار داشت. اربابان اسماً موظف بودندکه از «واسال» ها و «سرف»های خود حمایت‌کنند امـا در عمل فقط در فکر خودشان بودند . ارباب‌هـای بالاتر یا پادشاه بندرت بکارهـای آنها رسیدگی میکرد وطبقهٔ دهقان‌هم ضعیف‌تر ازآن بود کـه بتواند دربرابر خواهشهای گوناگون و ناروای اربابان ایستادگی و مقاومت کند . اربابان چون خیلی ازدهقانان قوی‌تر بودند هـر چه را میتوانستند ازآنها میگرفتند و فقط آنقدر برای ایشان میگذاشتند که بزحمت میتوانستندزندگی مصیبت‌باری‌را ادامه دهند.این‌روشی‌است‌که مالکان واربابان همیشه، درهمه‌جاودر هر کشوری‌داشته‌اند .

مالکیت زمین موجب پیدا شدن اشرافیت شده است . سواران راهـزن وقلدری‌که زمین‌ها را متصرف‌میشدندودرآنجاکاخ وقلعه‌ئی‌بنا میکردندبصورت اربابان واشراف‌درمی‌آمدند که‌باید مورداحترام‌همه‌کس‌باشند. همچنین‌مالکیت زمین‌موجب بوجودآمدن قدرت‌گردیدو مالکان این قدرت را بـرای‌آن بکار میبردندکه‌هرچه‌بشود ازدهقانان وتولیدکنندگان یـا کارگران بیشتر بگیرید. حتی‌قانون‌ها هم به‌مالکان کمك میکرد زیرا این‌قوانین‌بوسیلهٔ‌خودآنها یارفقای آنها بوجود می‌آمد .

باین‌جهت است که بسیاری اشخاص فکر میکنند زمین نباید متعلق به‌افراد باشد بلکه باید به‌جامعه تعلق داشته باشد . اگر زمین مال دولت یا جامعه باشد مفهومش آنست که مال تمام کسانیست که برروی آن زندگی‌میکنند و هیچ‌کس نمیتوانند دیگران را که در روی آن کار میکنند مورد استثمار و بهره کشی قرار دهد یا بوسیلهٔ آن امتیازات بیجا و ناروائی برای خود بدست آورد .

اما این قبیل افکار بعدها پیداشد و در زمانیکه ما از آن صحبت میکنیم مردم هنوز این قبیل فکرها را نداشتند . توده‌های مردم رنج میبردند و مصیبت‌زده بودند اما هیچ راهی برای رفع مشکلات خود نمیدیدند و ناچار بارنج میساختند و زندگی خود را باکار وزحمت بی‌امید ادامه میدادند . عادت فرمانبرداری و اطاعت به‌آنها تزریق شده بود و موقعیکه مردم در چنین وضعی پرورش یابند تقریباً با هرچیز میسازند وهمه چیز را تحمل‌میکنند.

بدینقرار می‌بینیم که جامعهٔی بوجود آمد ورشد یافت که شامل اربابان فئودالی میشد که ازیکسو به حامیان واشراف بزرگتر ازخود متکی بودند و از سوی دیگر مردمی بسیار فقیر وبینوا در اطرافشان زندگی میکردند . در اطراف کاخها و قلاع مستحکم ارباب فئودال کلبه‌های گلی یا چوبی سرف‌ها قرارداشت . آنها دردو دنیای بکلی جداومتفاوت از یکدیگر زندگی میکردند که‌یکی دنیای‌اربابان واشراف بودودیگری دنیای رعایا وسرف‌ها . اربابان واشراف سرف‌هارا فقط کمی بهتر وبالاتر از گله‌های حیوانات‌و گاووخوك‌و گوسفند خودمیشمردند .

گاهی اوقات روحانیان وکشیشان کوچك میکوشیدند که از سرف‌ها در مقابل ارباب‌ها دفاع و حمایت‌کنند . اما بطورکلی روحانیان وکشیشان وکسانی‌که امور مذهبی را دردست خود داشتند در کنار اربابان و مالکان قرار میگرفتند و اسقف‌ها و کشیشان بزرگ در واقع خودشان هم اربابان فئودالی‌بودند.

در هند سیستم فئودالی بااین شکل وجود نداشت اما چیزی شبیه به

آن‌در هندهم بود . درحقیقت‌دولتهای‌هند [۱] با حکمرانان و اشراف وار بابان و مالکانشان‌هنوزهم بسیاری از رسوم فئودالی را در خود حفظ کرده‌اند و سیستم طبقاتی کاست هندهرچند که باسیستم فئودالی بکلی تفاوت‌دارداماعملاجامعه‌رابه طبقات‌مختلف تقسیم‌میکند .

تصور میکنم برایت گفته‌ام که درچین هرگز یك‌قدرت مستبدمطلقه یا طبقات ممتاز از اینگونه وجود نداشته‌است. آنها با روش قدیمی امتحان کردن وانتخاب‌شدن مأموران عالیرتبهٔ‌دولتی ، درهای عالیترین مقامات‌راهم بروی‌هرفرد گشوده‌بودند اما‌طبعاً درعمل درآنجاهم محدودیت‌هاو تبعیض‌هائی بوجود آمد.

بدینقرار درسیستم‌فئودالی اصولا فکر برابری یا آزادی وجود نداشت درآنجافقط فکر «حقوق‌وتکالیف» رواج داشت‌یعنی‌یك‌ارباب فئودال«حق» خود میشمرد که مردم‌را بخدمتگذاری خود وادارد‌وقسمت‌عمدهٔ محصولات‌زمین‌را از ایشان‌بگیرد و«تکلیف ووظیفه»خودمیدانست که‌ازآنهاحمایت‌کند.اماهمیشه‌حقوق بجای‌خودبود وفراموش‌نمیشددرصورتیکه‌تکالیف‌ووظایف‌اغلب‌نادیده گرفته‌میشد وفراموش میگشت .

حتی‌هنوزهم‌دربعضی‌کشورهای اروپاودرهندمالکان‌واربابان‌عمده‌هستند که مبالغ‌هنگفتی‌ازمحصول‌کاردهقانان‌را میگیرندیا اجاره‌های‌فراوانی‌ازمستأجران زمین‌هادریافت میدارند بدون‌آنکه‌کوچکترین‌کاری انجام دهند وفکر هرنوع وظیفه‌وتکلیف رابکلی‌ازخاطرمیبرند .

عجیب و قابل تذکر است‌که چگونه قبایل «باربار» و نیمه‌وحشی اروپاکه‌به‌آزادی خودشان‌علاقهٔ فراوان و نامحدود داشتند تدریجاً این سیستم فئودالی را پذیرفتند که در آن هیچ اثری از آزادی وجود نداشت وآزادی بکلی نفی شده بود . این قبایل معمولا رؤسای خودشان را از راه انتخابات

---

۱ ـ منظوردولت‌های کوچك‌وبزرگ‌ومتعددی است که‌تاقبل‌ازاستقلال‌هنددر سرتاسرآن کشور وجود داشت وهرکدام برای خود یك‌راجه یا مهاراجه داشتند دولتی‌مستقل بشمارمیرفتنداین‌دولتها که‌تعدادشان‌برقریب ۶۰۰ میرسیدپس‌ازاستقلال هندازمیان‌رفتند .

تعیین میکردند وهمیشه‌هم رفتار و کرداراورا تحت نظر داشتند. اما اکنون می‌بینیم که باسیستم فئودالی درهمه‌جا استبداد وحکومت مطلقهٔ فردی رواج دارد و بهیچوجه صحبتی ازانتخابات درمیان نیست.

درست نمیتوانم بگویم که‌چرا این تغییر روی‌داد. ممکن است‌عقایدی که کلیسا تبلیغ وترویج میکرد این‌افکارمخالف دموکراسی‌را رواج میداد. پادشاهان سایهٔ‌خدا در روی زمین گشتند و موقعیکه اطاعت بی‌چون و چرا از خداوند تبلیغ‌میگشت چگونه ممکن‌بود کسی فکر کند که حتی ازاطاعت فرمان‌سایه‌های خدا سرپیچی کند؟ مثلا این بود که سیستم فئودالی‌زمین وآسمان را یکجا در اختیار خودداشت وازهردواستفاده میبرد[1].

درهند نیز می‌بینیم که افکار قدیمی آریائی‌ها دربارهٔ آزادی وعلاقمندی شدیدشان به آزاد بودن تدریجاً تغییر می‌پذیرد. این افکار بتدریج ضعیف و ضعیف‌تر میگردد تااینکه تقریباً بکلی ازخاطرها میرود وفراموش میشود. اما دراوایل قرون‌وسطی همانطور که نشان‌دادم این افکار هنوز تااندازه‌ئی بخاطر می‌آمد وکتاب «نیتی‌سارا» اثر «شوکراچاریا» ونوشته‌ها واسنادی که‌از جنوب هندباقیست این‌حقیقت‌را برای‌ما بیان میدارد.

دراروپا بعضی‌ازآزادیها دوباره بوسیله شکل‌های تازهٔ اجتماعی پیداشد ورشد یافت واحیا گردید. غیراز مالکان زمین و دهقانان‌که بر روی آن‌کار میکردند یعنی غیراز اربابان وسرف‌های‌ایشان‌طبقات دیگری‌ازقبیل پیشه‌وران مختلف وبازرگانان که‌بدادوستد میپرداختند نیز بودند. این‌مردم که باین‌کارها اشتغال‌داشتند جزء سیستم فئودالی حساب‌نمیشدند. معمولا در دوران‌آشفتگی و هرج‌و مرج، دادوستد و بازرگانی فراوانی صورت نمیگرفت وکار پیشه‌وران رونقی نداشت، اماتدریجاً داد وستد افزایش‌یافت واهمیت‌پیشه‌وران‌وصنعتگران وبازرگانان نیز زیادترشد وثروتمند گشتند.

اشراف ومالکان زمین که بپول‌احتیاج پیدا میکردند‌بسراغ آنها میرفتند واز ایشان قرض میگرفتند. آنها هم پول بقرض میدادند اما درضمن اشراف

۱ــ درایران‌نیز پادشاهان سایهٔ‌خدا درزمین و«ظل‌الله‌فی‌الارض»لقب‌داشتند.

وار بابان را مجبور میساختند که امتیازاتی به ایشان واگذارند و با این امتیازت بر قدرت و نفوذشان افزوده میشد. بدین ترتیب می بینیم که بجای کلبه‌های حقیر سرف‌ها که در اطراف قصرهای اشراف قرار داشت کم کم شهرهای کوچکی پیدا شدند ورشد یافتند که در آنها منازل وخانه‌هائی در اطراف یك کلیسای بزرگ اصلی یا دراطراف تالار مرکز اصناف بوجود می آمد وساخته میشد. بازرگانان وپیشه‌وران برای خود اتحادیه‌ها واصنافی تشکیل دادند و مرکز این اجتماعات «تالاراصناف» بود که بعدها به تالارهای مرکزشهر مبدل گشت.

این شهرهائی که باین ترتیب در اروپا رشد می یافتند ، مانند کلنی ، فرانکفورت، هامبورگ وبسیاری شهرهای دیگر ، کم کم رقبائی برای قدرت اشراف و اربابان فئودال میشدند . در این شهرها طبقهٔ جدید بازرگانان و پیشه‌وران رشد پیدامیکرد واین طبقهٔ تازه آنقدر ثروتمند بود که به اشراف اعتنائی نداشت . باین ترتیب یك مبارزه طولانی میان طبقه جدید واشراف صاحب زمین بوجود آمد واغلب، پادشاه که ازقدرت اشراف وار بابان مالك زمین نگران وبیمناك بود جانب شهری‌ها وطبقات جدید شهری را میگرفت . اما باز هم خیلی سریع جلو رفته‌ام .

در آغاز این نامه برایت میگفتم که در آن ایام احساس ملیت وجود نداشت. مردم فقط به وظایف وتعهدات ووفاداری نسبت به اربابان واشراف مافوق خودشان فکر میکردند . آنها سوگند وفاداری وخدمتگذاری را نسبت به اربابان خود یاد میکردند نه نسبت به کشور ووطن خود. حتی پادشاه یك شخصیت مبهم بود که با مردم عادی فاصلهٔ خیلی زیادی داشت وازعامه بدور بود. اگر یکی از اشراف برضد شاه شورش میکرد این امر مربوط به خوداو بود . دراینصورت اربابان زیردست ووابستهٔ به اوهم که واسال‌های اوبودند میبایست از او پیروی کنند. این طرز تفکر با فکر ملیت که مدتها بعد پیداشد خیلی تفاوت داشت .

۵۴

چین قبایل بیابان گرد رابسوی غرب میراند

۵ ژوئن ۱۹۳۲

تصورمیکنم مدت درازی ، نزدیك بیك ماهست که دربارهٔ چین وکشور-های شرق دورمطلبی برایت ننوشته‌ام دراین مدت تغییرات فراوانی رادراروپا وهند وآسیای غربی مورد بحث قراردادیم. دیدیم که چگونه عربهاازسرزمین اصلیشان بیرون آمدند وکشورها ونواحی وسیعی را فتح کردند وچگونه‌اروپا به تیرگی وتاریکی فرورفت ومبارزه‌ئی را برای بیرون آمدن ازاین تاریکی آغازنهاد. بدیهی است که درتمام این مدت چین همچنان زندگی خودراادامه میداد وطبق قانون کلی روبه پیشرفت وتکامل بود .

درقرون هفتم وهشتم میلادی دردوران امپراطوری خاندان تانگ شاید چین متمدن‌ترین ومرفه‌ترین کشوردنیا بود که حکومتش هم ازهمه جا بهتر اداره میشد . بدیهی است که اروپا در آنموقع بهیچوجه باچین قابل مقایسه نبود زیرا بعد ازانقراض رم بسیارعقب رفته بود .

در بیشتر این مدت شمال هند درحال انحطاط بود . هرچند دوران درخشانی هم‌مثل زمان حکومت «هارشا» وجود داشت اما رویهمرفته‌هندشمالی دراین دوران درحال انحطاط وتنزل بود . مسلماً درآنوقت جنوب هند بیش ازشمال نیرومند بود وکوچ نشین‌های‌آن درماوراء دریاها یعنی «آنگ کور» و«شری ویجایا» درآستان یك دوران عظمت قرارداشتند .

تنها دولتهائی که درآن‌دوران میتوانستند ازبعضی جهات باچین رقابت کنند دودولت عربی بغداد واسپانیا بودند . اما حتی این دولتها هم دوران نسبتاً کوتاهی دراوج عظمت خود باقی ماندند . جالب توجه است که‌این‌مطلب رایادآورشوم که یکی‌ازامپراتوران خاندان تانگ که ازسلطنت رانده‌شده‌بود

ازعربها کمك خواست و باکمك آنها بود که توانست دوباره قدرت خود را به دست آورد .

پس می‌بینیم که در آن دوران چین یکی از پرچمداران‌وپیشوایان تمدن بود وحقاً میتوانست به اروپای‌آن زمان بچشم مردمی نیمه‌وحشی بنگرد. چین دردنیای معلوم وشناختهٔ آنزمان مقامی عالی داشت . اینکه میگویم در دنیای معلوم وشناخته ازآنجهت است که نمیدانیم درآنزمان در آمریکا چه اتفاقاتی روی میداد وچه وضعی وجود داشت مافقط میدانیم که درکشورهای «مکزیکو» و«پرو» وسرزمین‌های آنها ازصدها سال قبل تمدنی وجود داشته‌است. آنها در حالیکه ازبعضی جهات بطرزنمایانی جلورفته بودند ، ازبعضی جهات‌هم‌بسیار عقب مانده بودند . اما اطلاعات من دربارهٔ آنها بقدری مختصروناچیزاست‌که نمیتوانم چیززیادی دراین زمینه بگویم .

میخواهم بخاطربسپاری‌که تمدن «مایا» درمکزیکو وآمریکای مرکزی اهمیت داشت و«اینکا» ها هم درپرو دولتی تشکیل داده بودند . شاید اشخاص دیگری‌که ازمن مطلع تر ودانا‌تر باشند بتوانند مطالب بیشتر وبا ارزش‌تری دربارهٔ آنها برایت بگویند ، من باید اعتراف کنم‌که تمدن آنها مرا مجذوب خویش میسازد اما این مجذوب شدن هم بهمان اندازهٔ عدم اطلاع من از‌ایشان می‌باشد .

یك موضوع دیگرهم هست‌که میل دارم آنرا بخاطربیاوری ، درطی نامه‌های گذشته‌مان دیدیم که‌قبایل صحراگرد متعددی درآسیای‌مرکزی‌بوجود آمدند ورشد یافتند وازآنجا بسمت مغرب واروپا رفتند ویابجنوب بسمت هند پائین‌آمدند . هون‌ها ، اسکوت‌ها ، ترك‌ها وبسیاری قبایل دیگریکی پس از دیگری همچون موجی ازپس موج دیگربحرکت می‌آمدند . مسلماً هونهای سفید راکه بهند آمدند و هونهای آتیلا راکه دراروپا تاخت وتازکردند بیاد می‌آوری ، ترکهای سلجوقی‌که برامپراتوری بغداد تسلط یافتند نیزازآسیای مرکزی آمدند وبعدها یك شاخهٔ دیگرازترکها ، یعنی ترکهای عثمانی هم به‌آسیای صغیرتاختند وعاقبت قسطنطنیه رافتح کردند وتاپشت دیوارهای شهر